آرشیو موسسه اطلاعات

اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۴۷ ـ چهارشنبه ۳۵
چهارشنبه ۱۲ تیر ۱۳۸۱
بها ۱۵۰۰ ریال

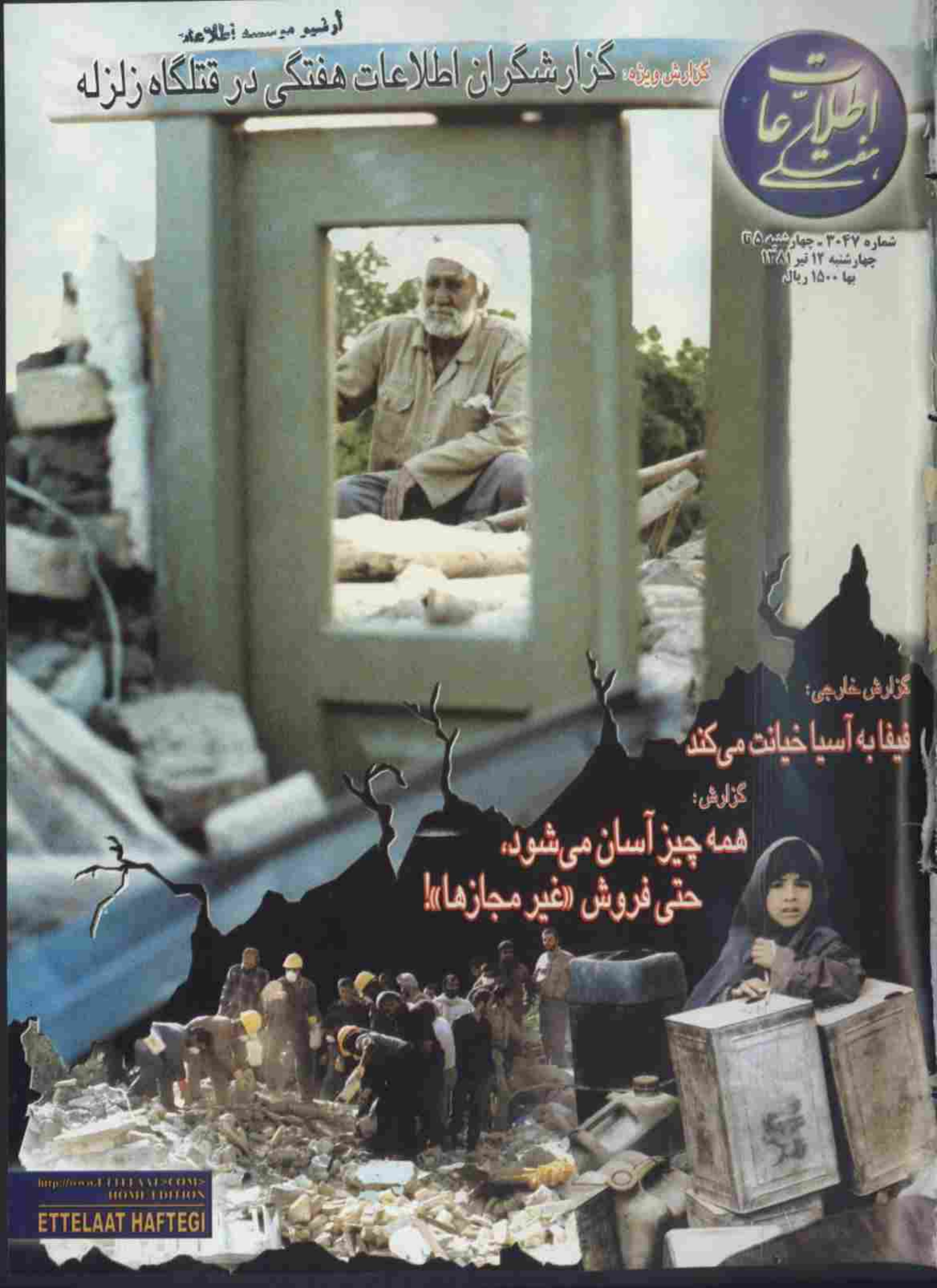

گزارش ویژه: گزارشگران اطلاعات هفتگی در قتلگاه زلزله

گزارش خارجی:
فیفا به آسیا خیانت می‌کند

گزارش:
همه چیز آسان می‌شود، حتی فروش «غیر مجازها»!

http://www.ETTELAAT.COM
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

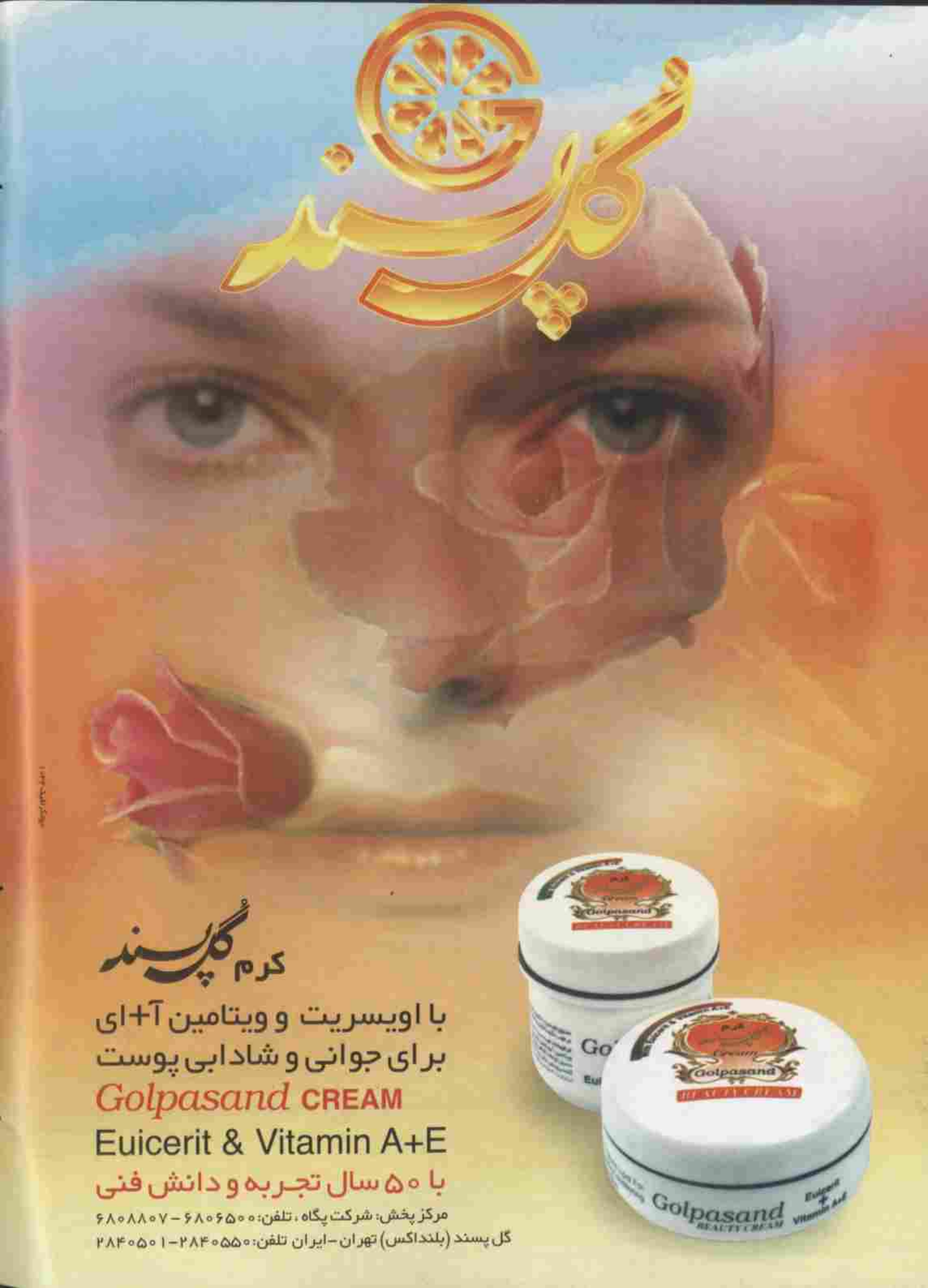
گل‌پسند
کرم
Cream
Golpasand
Golpasand
BEAUTY CREAM
Euicerit
+
Vitamin A+E

کرم گل‌پسند

با اویسریت و ویتامین آ+ای
برای جوانی و شادابی پوست
Golpasand **CREAM**
Euicerit & Vitamin A+E
با ۵۰ سال تجربه و دانش فنی
مرکز پخش: شرکت پگاه، تلفن: ۶۸۰۶۵۰۰ - ۶۸۰۸۸۰۷
گل پسند (بلنداکس) تهران - ایران تلفن: ۲۸۴۰۵۵۰ - ۲۸۴۰۵۰۱

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۲
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی «ترکیه و آرزوهای برآورده شده» ۸
سه‌گانه ۱۰
مشاور خانواده ۱۲
گزارش از زلزله اخیر قزوین و همدان ۱۸
گزارش «حلقه مفقوده بازار فرهنگی» ۲۲
شکرخند ۲۴
سیری در ادبیات حماسی ۲۵
گزارش رنگی «محو شدن برفهای کلیمانجارو» ۲۶
توطئه علیه آسیا ۲۷
داستان زندگی ۲۸
گزارش از اوین «آخرین سرقت» ۳۰
خاطرات کلانتر «پرونده‌ای مثل زهر» ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
داستانهای هزار و یکشب ۳۶
پاورقی خارجی «بانوی مرموز» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «سرقت جواهرات» ۴۰
ماجرای واقعی خارجی «عشق شیطانی» ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
جدول ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ۴۹
دستپخت عدسی ۵۰
جنگ هنر ۵۱
تماشاگه راز ۵۸
یک هفته حادثه ۶۰
ترازو ۶۱
ورزشی ۶۲
نقاشی‌های شما ۶۶

ooo

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
حروفنگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۴۷ - چهارشنبه ۵ تیر ۱۳۸۱
۱۴ ربیع الثانی ۱۴۲۳ ۲۶ ژوئن ۲۰۰۲
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

روی جلد: جعفر خسروی

سالروز شهادت دکتر بهشتی

حضرت آیت‌الله سیدمحمدحسین بهشتی، یکی از بهترین و صادق‌ترین یاران و حامیان امام(ره) در روز هفتم تیرماه ۱۳۶۰ هجری شمسی، درحالی که در مجلسی با حضور عده‌ای از فرهیختگان و مسوولان کشوری در دفتر حزب جمهوری اسلامی ایران مشغول ایراد سخنرانی بود، توسط منافقان کوردل و از خدابی‌خبر به ملکوت اعلی پیوست.

منافقان با رخنه در ساختار نظام و مراکز حساس کشور و گماردن عوامل مزدور و خودفروخته‌ای همچون کلاهی، قصد نابودی نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران را داشتند.

حضرت امام خمینی(ره) پس از شهادت آیت‌الله بهشتی درحالی که بشدت متاثر شده بود و اشک می‌ریخت، این جمله را بر زبان راند: «آنچه بیش از شهادت ایشان مرا متاثر می‌کند، مظلومیت شهید بهشتی است.»

روز مبارزه با موادمخدر

یکی از حربه‌های استعمار برای تخدیر ملتها و مشغول کردن آنان به اعمال بیهوده و مخرب، تشویق به استعمال مواد مخدر و تولید و توزیع این محصول شوم است.

جمهوری اسلامی ایران در راه مبارزه با مواد مخدر و ابداع شیوه‌های جدید مبارزه با مواد مخدر و قاچاقچیان، هزینه‌های زیادی اعم از جانی و مالی پرداخته است.

در جمهوری اسلامی ایران، پنجم تیرماه، روز مبارزه با موادمخدر نامیده شده است تا اهمیت مبارزه با این پدیده شوم بیش از پیش مشخص شود.

روز صنعت

دهم تیرماه هر سال، روز صنعت نامگذاری شده است. در دنیای صنعتی و پیشرفته امروز، مسلماً از نقش سازنده و پویای صنعت نمی‌شود غافل شد.

صنعت، حیات و بقای جامعه را تضمین می‌کند و توجه به این پدیده مثبت و برنامه‌ریزی در این مسیر، جامعه را به سوی تعالی و پیشرفت سوق می‌دهد. این روز را به صنعتکاران عزیز و کارگران گرامی تبریک می‌گوییم.

سالروز شهادت آیت‌الله صدوقی

«آیت‌الله محمد صدوقی» شخصیت مبارز و مؤمنی که سالیان دراز در خط امام و در کنار آن رهبر عظیم‌الشأن، گام به گام مراحل انقلاب را پیش برد، در یازدهم تیرماه سال ۱۳۶۱ توسط منافقان ملحد در محراب نماز جمعه به شهادت رسید.

آیت‌الله صدوقی پس از پیروزی انقلاب ایران، بارها به عنوان نماینده و سفیر حضرت امام(ره) به ماموریتهای مختلف اعزام شد و همان‌طوری که تصور می‌رفت، سربلند از امور محوله به خدمت امام بازمی‌گشت.

او پس از مدتی بنا به دستور حضرت امام و با حکم ایشان به سمت نماینده ولی فقیه و امام جمعه یزد منصوب شد.

او در یزد با تلاش و مجاهدت فراوان، اثرات و خدمات قابل توجهی برجای گذارد.

آیت‌الله صدوقی در یازدهم تیرماه به هنگام اقامه نماز وحدت‌بخش جمعه از سوی شخصی خودفروخته که وابسته به گروهک ملحد منافقان بود به شهادت رسید.

شهادت هفتاد و دو تن از یاران امام (روز قوه قضاییه)

در هفتم تیرماه سال ۱۳۶۰ به دنبال شهادت آیت‌الله بهشتی، ساختمان حزب جمهوری نیز منفجر شد و هفتاد و دو تن از بهترین یاران حضرت امام که نظام اسلامی بسیار به آنها نیازمند بود، شهید شدند.

گرچه تمام این افراد، انسانهای شریف، وارسته و الهی بودند، اما نقش چند نفر از آنها کاملاً بارز و شناخته شده بود که از این دست می‌توان به شهید محمد منتظری، شهید حمیدرضا دیالمه، شهید عباسعلی ناطق نوری، شهید پاک‌نژاد و... اشاره کرد.

با توجه به مسوولیت ویژه‌ای که شهید بهشتی در زمان شهادت در قوه قضاییه برعهده داشت، روز هفتم تیرماه هر سال به نام روز قوه قضاییه نامگذاری شده است.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

ترکتازی «ربا» در اقتصاد ایران

یادم می‌آید در دوران کودکی و نوجوانی، در شهرمان (که به اندازه حالا بزرگ نشده بود) با وجود آنکه حاکمیت موجود اعتقادی به آموزه‌های دینی نداشت و تبلیغات در جامعه هم متأثر از نوع نگرش حکومت، تاکیدی بر چنین ارزشهایی نمی‌کرد، چون جامعه مسلمان و معتقد بود به «ربا» نگاه تیره‌ای داشت. معمولاً متدینین از بانک وام نمی‌گرفتند و «نزول‌خوار» در بین مردم چهره منفوری داشت. معاملات مردم و بازار از نزول و ربا تغذیه نمی‌کرد و قبح و زشتی «ربا» دربین مردم نقش برجسته‌ای داشت.

در همان روزها من یادم می‌آید که «نزول‌خوار» از نگاه من که در دوران نوجوانی از اقتصاد و مبادلات اقتصادی چیز زیادی سر درنمی‌آوردم و حتی خیلی از نزول و نزول‌خواری چیزی نمی‌فهمیدم، چیزی شبیه فحش و ناسزا بود. فکر می‌کردم نزول‌خواری چه کار بدی است و نزول‌خوار حتماً باید شکل و قیافه‌ای شبیه «دیو» داشته باشد! و همواره خدا خدا می‌کردم سیلی بیاید و یا صاعقه‌ای و نزول‌خواران را از بین ببرد.

با وقوع انقلاب اسلامی همه ما خوشحال شدیم که بسیاری از ناهنجاریهای غیرشرعی و غیراسلامی از جامعه مسلمان ما رخت برخواهد بست. اما باید خون گریست که هم‌اینک پس از گذشت بیست و سه سال از وقوع انقلاب اسلامی، فضای اقتصادی جامعه ما آغشته از بوی تعفن «ربا» است و معاملات ربوی در اکثر معاملات اقتصادی حرف اول را می‌زند و بی‌آنکه کسی رسماً آن را اعلام کند بسیاری از مردم به نوعی به آن تن داده‌اند.

متأسفانه توجیهات متعددی که در این زمینه صورت گرفته و وارد فرهنگ معاملات ما هم شده چنان قبح آن را از بین برده که دیگر کسی حرفی از زشتی آن نمی‌زند و به‌راحتی آن را به عنوان یک اصل اقتصادی پذیرفته است.

در این میان سرنوشت گروه قابل توجهی از مردم که در این گرداب غرق شده‌اند، گاه چنان تلخ و دردناک است که آدمی را به یاد عقوبت گنهکاران در قیامت می‌اندازد. وقتی پای صحبت بسیاری از افرادی که هم‌اینک به دلیل صدور چک بلامحل در زندان به‌سر می‌برند می‌نشینید، درمی‌یابید که آنان درحقیقت نه بابت بدهی بلکه بابت نزول و «ربا» در زندان به‌سر می‌برند و هیچ‌کس هم به دادشان نمی‌تواند برسد.

درحال حاضر بسیاری از معاملات بازار این‌طور است. برای کار و یا تلاش اقتصادی و یا بیماری و گرفتاری ناخواسته‌ای به دنبال پول می‌گردید، هیچ جا این پول را به شما نمی‌دهد و نظام بانکی هم که در خدمت نورچشمی‌ها و ثروتمندان و درگیر هزار پیچ و خم است. صندوقهای قرض‌الحسنه هم که یا از بین رفته‌اند و یا از نفس افتاده‌اند و بی‌رمق مانده‌اند و در این میان تنها راه چاره مراجعه به رباخواران است که با ارقام نجومی و با گرفتن چکهای متعدد و تضمین‌های مختلف حاضر می‌شوند پول به شما بدهند. مثلاً یک میلیون تومان درقبال یک و نیم میلیون تومان در عرض شش یا هفت ماه و وقتی نتوانید سرموعد بدهی را بپردازید، این بدهی به طرفة‌العینی می‌شود دو میلیون و چند ماه بعد احتمالاً سه میلیون و... و بدهی به جایی می‌رسد که دیگر به هیچ عنوان قادر به پرداخت آن نیستید. در این میان بارها پیش آمده است که بدهکاری بیش از دو برابر بدهی اولیه خود را نیز به طلبکار پرداخته اما هنوز هم دو، سه برابر بدهی اولیه چک نزد طلبکار دارد.

قبح ربا و نزول هم چنان در جامعه از بین رفته که دیگر کسی نه خجالت می‌کشد و نه حتی مخفی‌کاری می‌کند و اتفاقاً با پیش کشیدن عدم امنیت سرمایه‌اش سوءاستفاده‌های کلان نیز انجام می‌دهد و فقط کافی است که در بین «بدها» «بدتر» باشد آنوقت طرف مقابل را به خاک سیاه می‌نشاند.

رواج این روحیه و این فرهنگ هم البته علت‌هایی دارد که بدون توجه به آن نمی‌توان این پدیده زشت را از بین برد.

نخستین اقدام ضروری این است که سطح نیاز مراجعین و نیازمندان به این سرمایه‌داران هر روز کمتر شود و نه زیادتر. چون نزول‌خواری هم چون هر پدیده اقتصادی دیگری تابع قانون عرضه و تقاضاست. تا وقتی نیاز به پول وجود داشته باشد، مراجعه به این افراد هم وجود خواهد داشت. برای آنکه این نیاز به حداقل برسد باید مجموعه‌ای از شرایط فراهم گردد. بانکها در این میان می‌توانند بسیار مؤثر عمل کنند و با توجه به ناکارآمدی سیستم بانکی دولتی ما، باید به بانکهای خصوصی با سرعت بیشتری اجازه فعالیت داد.

صندوقهای قرض‌الحسنه باید مجدداً تقویت شوند و نقش مؤثری در اقتصاد مردم ایفا کنند تا آنها که نیازهای فوری و آنی دارند مجبور به مراجعه به رباخواران نشوند.

نکته مهم دیگر گسترش بیمه‌های همگانی و تأمین اجتماعی و نیازهای درمانی مردم است که کسی را مجبور نکند برای عمل جراحی فرزندش و یا بیماری همسرش پول از «رباخوار» بگیرد.

ضرورت دیگر اصلاح قانون چک است تا شاهد گرفتاری تعداد زیادی آدم آبرومند جامعه نباشیم.

دو، سه هفته پیش در همین مطلب «از سری ماجراهای اوین» سرگذشت یک آدم فرهنگی را خواندید که به خاطر چاپ کتاب و بدهی به‌خاطر کارهای انتشاراتی و دادن چک در مقابل پول نزول، در زندان به سر می‌برد و سرگذشت تلخی داشت. از این دست آدمها که هم آبرو، هم زندگی خانوادگی و هم همه زندگی خود را فنا رفته می‌بینند در زندان کم نیستند و اکثریت آنان هم قربانی «ربا» به‌حساب می‌آیند.

در این میان همانطور که گفته شد صرف مقابله با نزول‌خواران کفایت نمی‌کند و با بگیر و ببند و مصادره اموال آنان کار درست نمی‌شود، بلکه بدتر هم می‌شود بلکه باید با دیدی همه‌جانبه و اصولی به جنگ این پدیده شوم ضددینی رفت. ■

نامه‌های بدون واسطه

آقای خاتمی، علم بهتر است یا ثروت؟!

سلامی چو بوی خوش آشنایی
بدان مردم دیدهٔ روشنایی
نمی‌بینم از همرهان هیچ برجای
دلم خون شد از غصه ساقی کجایی
ز کوی مغان رخ مگردان که آنجا
فروشند مفتاح مشکل‌گشایی
می صوفی‌افکن کجا می‌فروشند
که در تابم از دست زهد ریایی
رفیقان چنان عهد صحبت شکستند
که گویی نبوده است ز اول آشنایی
مرا گر تو بگذاری ای نفس طامع
بسی پادشاهی کنم در گدایی

جناب آقای خاتمی، رئیس جمهور منتخب، سلام. این سومین نوشتاری است که شما را خطاب قرار می‌دهم. اولین نوشته‌ام تحت عنوان «آقای خاتمی من رأیم را می‌خواهم» در تاریخ ۷۶/۶/۵ در شماره ۲۲۸۲ همین مجله به چاپ رسید و دومین نوشته‌ام تحت عنوان «آقای خاتمی، درختها ایستاده می‌میرند» در تاریخ ۸۰/۶/۲۸ در شماره ۳۰۱۱ همین مجله. حال این سومین مقاله بنده است. هنوز لبریز امید، لبریز آرزو، لبریز از آینده اما محصور و مقید در بند اماها و اگرها و شایدهای تلخ واقعیت و گذشته و تجربه.

سخن سومم از روز ۱۲ اردیبهشت است، روزی که مثلاً «روز معلم» خوانده می‌شود.

آقای خاتمی، به عنوان یک کارمند دولت شما، به عنوان یک فرهنگی و به عنوان یک معلم اجازه می‌خواهم از شما بپرسم: «به نظر شما علم بهتر است یا ثروت؟!»

آقای رئیس جمهور، آیا می‌دانید که معلمان دیگر ۱۲ اردیبهشت را دوست ندارند. برای معلمان، روز معلم دیگر روز شیرین و خوشی نیست بلکه یک روز تلخ کاری است. چه روزی؟ چه بزرگداشتی؟ چه معلمی؟ اصلاً فلسفه این نامگذاریها چیست؟ این تب نامگذاری روزها و هفته‌ها چه حکمت و سودی دارد؟ (البته حکمت و منفعت که دارد اما برای چه کسی؟) در روز دانش‌آموز برای دانش‌آموز چه می‌کنیم؟ در روز جوان چه نفع و امیدی به جوان داده می‌شود؟ روز کارمند چه طرفی به حال من می‌بندد؟ در روز جهانی مستضعفین کدام مستضعف نوازش می‌شود؟ در روز مادر کدام مادر را خوشحال می‌کنیم؟ به‌قول آذربایجانی‌ها، برای یتیم خیلی‌ها دل می‌سوزانند اما کسانی که نانی در کف او بگذارند کم هستند! وقتی برای دانش‌آموز شهریه دادن لازم نیست اما هدیه به مدرسه اجباری است و قوانین مدرسه، دانش‌آموز محور نیست چه نیازی به روز دانش‌آموز؟ جوانی که نیازها و شرایط و احساساتش را نادیده می‌گیریم، عنوان تشریفاتی و کلیشه‌ای و نوشتاری «روز جوان» کدامیک از مشکلات تحصیلی، ازدواج و اشتغال او را حل می‌کند؟ در روز کارمند به یک کارمند دولتی فلان قدر پاداش می‌دهیم و به یک کارمند دیگر (از جمله معلمان) حتی سلام هم نمی‌کنیم! یعنی چه؟ برای مستضعفی که هر روز به علت افزایش بی‌سروسامان قیمت‌ها (حتی هزینه‌های دولتی) مظلومتر و محرومتر و شکسته‌تر می‌شود، توهین از این بالاتر که بگوییم «روز مستضعفین مبارکباد؟» آیا خبر دارید در روز مستضعفین برخی آقایان پشت میز نشین به ضیافت شام دعوت می‌شوند؟ مادری که شرم ناتوانی فرزندش در تهیه یک کادوی کوچک

را می‌بیند. آرزو می‌کند که ایکاش روز مادری نبود و معلمی که ۳۶۴ روز را شاهد تبعیض‌ها و بی‌عدالتی‌ها و کمبودها و کم‌کاریها بوده، با یک روز (که اگر غوغا هم بشود) به کجا خواهد رسید؟

آقای خاتمی، تراکم و لطافت ابرهای رحمت‌زای معلمان کم‌کم درحال پراکندگی است! برای گلستان سرسبز و گلهای نورسته چند گیاه هرزه خطری محسوب نمی‌شود، اما بیم قهر باران و فرض خشکسالی چطور؟ سربازان سنگر علم و فرهنگ کم‌کم به کوچه پس‌کوچه می‌زنند. راستی زنگها برای که به صدا درمی‌آیند؟

یک عمر خوانده بودیم دارا انار دارد

در دست کوچک خود سارا انار دارد

در مشق می‌نوشتیم با شور و شادمانی

غافل از اینکه دارا حتی نداشت نانی!

تصور کنید حال معلمی را که در هر نکته‌ای تدریس می‌کند با یک دنیا تناقض و تضاد و دوگانگی مواجه است.

سید بزرگوار، دارا حالا معلم شده اما برای گرفتن وام ازدواج ۱۵۰ هزار تومانی باید هفت‌خوان اداری را طی کند. اما فلان آقا برای وام ۱۵۰ میلیونی فقط معطل یک لیوان آب است! دیگر نمی‌توان گفت حسنک کجایی؟ چون همه می‌دانند حسنک رفته ژاپن آنهم برای کارگری! تصمیم کبری دیگر آن تصمیم قدیمی نیست. کبری تصمیم گرفته کار کند تا در این وانفسای گرانی کمک خرج خانه باشد. برای کبری‌ها حس دختری و مادری و خانه‌داری و خانواده در درجه دوم اهمیت هستند. دهقان فداکار دیگر فراموش شده است و اگر در خیابانهای شهر خودش (میانه) هم قدم بزند کسی او را نمی‌شناسد. اما برج‌ساز و اختلاس‌کننده و رشوه‌دهنده را خیلی‌ها می‌شناسند. فداکاری در شهر خودش هم غریب است!

سیدا! دیگر در ریاضی دو ضربدر دو حتماً و حکماً چهار نمی‌شود. برای بعضی‌ها ۲×۲ مساوی ده، پانزده و حتی بیست می‌شود. ریاضی هم دیگر قانونمند نیست. ادبیات می‌گوید آب را گل نکنیم. اما مگر ما آب را گل می‌کنیم؟ مگر آب را از پایین رودخانه هم می‌توان گل‌آلود کرد؟ آب باید از بالای سرچشمه گل‌آلود نشود!

آقای رئیس جمهور یادتان هست که «آن مرد با اسب آمد»؟ می‌دانید موقع رفتن با بنز و پاترول و رانت و پورسانت و حق مشاوره و موبایل ماهواره‌ای و حساب بانکی ارزی و پاداش رفت؟! معلم انشا دیگر جرات نمی‌کند بگوید: «در آینده می‌خواهید چکاره شوید؟» چون می‌ترسد دانش‌آموزی بنویسد: در آینده می‌خواهم شهرام جزایری بشوم! (؟!) دیگر قوانین نیوتون هم درست از آب درنمی‌آید. جاذبه زمین شهرستان با تهران و شمال تهران با جنوب تهران با هم فرق می‌کنند. جرم حجمی انسانها هم دیگر خیلی با هم فرق کرده. طول و عرض و حجم و سطح بهم ریخته‌اند. برای یکی هزار متر زمین در شمال هبه می‌شود، اما برای یکی دیگر دو متر زمین هم در بهشت زهرا گران تمام می‌شود. خیلی‌ها از ترس هزینه کفن و دفن زنده مانده‌اند. هر روز مرده‌های متحرک زیادی را در خیابان می‌توان دید. هوا پس ناجوانمردانه سرد است. آیا شما باور می‌کنید که علی کتابی خرید به قیمت ۱۵ ریال، دفتری به قیمت ۱۲ ریال و مدادی به قیمت ۷ ریال...؟

امروز دیگر خیلی‌ها مساله را حل نمی‌کنند. بلکه صورت مساله را پاک می‌کنند؟ خیلی هم راحت!

آقای رئیس جمهور معلمان همه روزه با حقایقی آشکار و مبرهن و واقعیت‌هایی تلخ و تاسف‌آور نظیر اشاره‌های بالا چه کنند؟ لابلای تمام کتابهای درسی جنگ گلادیاتوری رئالیسم و ایده‌آلیسم است. معلم در کلاس مدینه فاضله می‌سازد و کعبه آمال تدریس می‌کند اما خارج از کلاس اوضاع را آنگونه نمی‌بیند. با این حال سکته نمی‌کند و به جنون نمی‌رسد و همچنان سرپاست! شاهکار از این بالاتر؟

آقای رئیس جمهور، من معلم دیگر نمی‌توانم تاریخ مطالعه کنم. چون هر جمله آن نیشتری بر ذهن میهن‌پرست می‌زند. من هم معتقدم خودروی ملی افتخار ملی است اما وقتی به قیمت آن نگاه می‌کنم، احساس غیرایرانی بودن می‌کنم. راستی خودروی ملی خیلی خیلی ملی است یا کارمندان شما خیلی خیلی غیرملی؟! نمی‌دانم چرا هرگاه شعر دزد و قاضی اثر پروین اعتصامی را می‌خوانم سرگیجه می‌گیرم. چرا کسی باور نمی‌کند جیب خالی دشمن دین و ایمان مردم است؟ نمی‌دانم چرا هرگاه نهج‌البلاغه می‌خوانم مغزم تیر می‌کشد. راستی علی(ع) کجاست؟ عدالت علی کجاست؟ ولی بر آن روزی که رفتار علوی را هم معامله کنیم.

ما به شما امید بسته‌ایم. مبادا ما را ناامید کنید؟

○ **رضا عباسی اقدم ـ میانه**

کمی از شهدا خجالت بکشیم!

به خدا قسم هرازگاهی که تعدادی استخوان و پلاک به عنوان شهید گمنام و مفقودالاثر تشیع می‌کنند و یا وقتی گهگاهی از جراید و صدا و سیما می‌خوانیم و می‌شنویم و می‌بینیم که یکی از بچه‌های جنگ که در اثر بمباران شیمیایی مجروح شده به ملکوت خیل شهداء پیوسته، حقیر به نوبه خویش آتش می‌گیرم و می‌سوزم.

پس شما برخی جوانهای عزیز را به حق رسالت رسول‌الله قسم می‌دهم که همه ما پیش این شهداء خجالت بکشیم و دست از فرهنگ غربزده و مبتذل برداریم. در روزهای جمعه که همه در دعای ندبه به خدا التماس ظهور مهدی صاحب‌زمان(عج) می‌کنند، در گوشه و کنار شهرها دانس و پارتی نگیریم. شبهای جمعه به جای شرکت در دعای آخرت‌سازکن کمیل، حالا اگر شرکت هم نمی‌کنیم لااقل مجالس رقص و پایکوبی راه نیندازیم.

هر وقت خواستیم حرفی بزنیم توی سرمان زدند که این خشکه مقدسی‌ها را کنار بگذار. آیا تعصب و غیرت دینی و احترام به شئونات اسلامی و دوری از محرمات الهی و توفیق فرج خواستن و رافکشایی از درگاه خداوند خشکه مقدسی است؟

نمی‌دانم مقدسات بعضی‌ها چیست؟ البته سوءتفاهم پیش نیاید، اهانت نشود عرض کردم بعضی‌ها. شاید دانس‌های مجلل و پارتیهای مختلط و ماهواره و ویدئو و سی‌دی‌های غربی و منحرف از نظر بعضی‌ها بر مقدسات مالرجح باشد. اما آیا خبر از روز جزا و قیامت نیز دربین هست یا نه؟

شما را به خدا مرا حلال کنید. دست خودم نیست. با دیدن نابسامانیها و نامرادیها و ناجوانمردیهای روزگار که فاصله طبقاتی دربین ما انداخته بی‌اختیار دل از کف می‌دهم و می‌نویسم: به امید آن روزی که دلهای همه ما شیعیان با آمدن ولی‌عصر(عج) صاحب‌الزمان روشن و منور گردد.

○ **غلامعلی قاضی شهرضا از شهرضا**

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و عزیز مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش به خاطر تاخیر در ارائه پاسخ به نامه‌های شما گرامیان.

○○○

● زهرا سرلک - الیگودرز

۱- صفحات روانکاوی و فرهنگ مردم حذف نشده‌اند. ۲- مسوول صفحه جدول آقای بختیاری است. ۳- از نامه شما خبری ندارم. ممکن است در نوبت چاپ مانده باشد و یا به قسمت دیگری رفته باشد. ۴- مطلب مناسب دیگری که بهتر از «دوست خوب» باشد برایم بفرستید تا مورد استفاده قرار گیرد.

● مهسا ارشدی - کاشان

نمی‌دانم هنوز تب کنکور دارید یا نه؟ ان‌شاءالله که در این عرصه موفق باشید. اما فراموش نکنید که همه آینده و سرنوشت خود را با کنکور یکره نزنید که در آن صورت اگر موفق نشوید بشدت سرخورده می‌شوید.

● حمیدرضا داوودآبادی - اراک

کارت خبرنگاری شما به‌زودی به دستتان می‌رسد. منتظر ارسال گزارشهای شما هستیم.

● مسعود ذوالفقاری - قائم‌شهر

از ابراز همدردی و ابتکاری که در این مورد به‌خرج داده‌اید سپاسگزارم.

● محمد رضائیان - شاهرود

از همکاری فعالانه شما با مجله سپاسگزارم، همچنان منتظر دریافت مطالب شما هستیم.

● زهره مزدیانفرد - کاشان

مطلب شما خوب بود. بویژه آنجا که گفته بودید: وقتی مغرور بر روی خرده‌های شکسته دلی گام برمی‌داریم به چه می‌اندیشیم؟ و چگونه رؤیایی را مجسم می‌کنیم؟ به قول مولا علی(ع)

برای دنیا خود آنچنان کار کن که گویی همیشه زنده خواهی ماند و برای آخرت آنچنان که گویی آخرین روز عمر تو فرارسیده است... برای شما آرزوی توفیق دارم و منتظر نامه‌های بعدی شما هستم.

● عباسعلی پروین‌پور - تهران

نامه شما را به بخش مشاور خانواده سپردم تا همانطور که خواسته بودید مورد رسیدگی قرار گیرد. موفق باشید.

● غلامرضا اسکندری - تهران

منهم با شما موافقم که حرفه پزشکی حرفه مقدسی است و هیچ پزشکی نباید قداست این حرفه را به پول و مادیات بفروشد و اکثراً هم این اصل را رعایت می‌کنند. اما جامعه دستخوش تحولات فرهنگی زیادی شده که روی فرهنگ رفتاری همه تاثیراتی داشته است. از جمله پزشکان محترم...

● علی صاحب‌پناه - تهران

لطفاً به پاسخ آقای پروین‌پور توجه فرمایید.

● غلامعلی جربکی - گچساران

بنده نه با شما و نه با هیچ خواننده ارجمند دیگری نمی‌توانم عناد داشته باشم. آقای بختیاری دو سه سالی است که بازنشسته شده‌اند اما روزهای یک‌شنبه و دوشنبه برای نظارت بر چاپ هنوز به دفتر مجله می‌آیند. ضمناً ایشان هم به شما سلام رسانده‌اند. درباره قضاوتی هم که در مورد بنده داشته‌اید خاموش می‌مانم.

یک هفته چندنگاه

محمد سروش

جبهه دوم خرداد در آستانه تحول

وقوع تحولات مختلف سیاسی در عرصه داخلی کشور هرازگاهی موجب می‌شود تا آرایش نیروها دستخوش برخی تغییرات گردد و ائتلافها و اتحادهای غیررسمی میان برخی احزاب و گروهها صورت‌بندی تازه‌ای پیدا کند. هرچند نیروهای فعال سیاسی در موقعیت کنونی کشور براساس یک تقسیم‌بندی دیرین تحت دو عنوان «چپ» و «راست» تقسیم‌بندی شده‌اند، اما تنوع مرام و مشربها درمیان گروهها و احزاب زیرمجموعه هر کدام از این دو طیف، موجب شده صاحب‌نظران سیاسی و ناظران تحولات ایران شاخه‌ها و طیف‌های متنوعتری را در سطح نیروهای فعال سیاسی شناسایی کنند.

تجربه تاریخی در ایران از این نکته حکایت می‌کند که میان احزاب و گروههای مختلف سیاسی مرزبندی شفاف و خدشه‌ناپذیری نمی‌توان یافت و از حیث تفکر سیاسی و فعالان اجتماعی احزاب، گروهها و جناحها معمولاً همپوشانی‌هایی دارا می‌باشند؛ به‌طوری که گاه میان برخی احزاب و گروهها مواضعی به صورت مشترک دیده می‌شود. گذشته از این نکته، برخی رخدادهای سیاسی یا اجتماعی نیز موجب نزدیکی برخی گروهها به هم و دوری برخی دیگر از هم می‌شود. به همین دلیل ناظران سیاسی هرازگاهی و به دنبال واقع شدن برخی تحولات سیاسی یا اجتماعی در زمینه تقسیم‌بندی فعالان و نیروهای سیاسی در قالبهای متعارف تجدیدنظرهایی انجام می‌دهند.

یکی از نکته‌هایی که هم در تجربه تاریخی این کشور دیده می‌شود و هم در شرایط کنونی مصداق بیرونی آن قابل مشاهده است، تشکیل برخی ائتلافها در قالب نوعی «جبهه» می‌باشد. اصولاً «جبهه» زمانی شکل می‌گیرد که گروهها و احزاب مختلف و متنوع هرچند در کم یا بسیاری موارد اختلاف‌نظر یا تنوع دیدگاه داشته باشند. اما وقوع رویدادی مهم و یا وجود رقیبی قوی موجب نزدیک شدن این گروهها می‌شود. در چنین وضعیتی گروهها و احزاب تشکیل‌دهنده جبهه سعی می‌کنند تا موقتاً بسیاری از مسائل را کنار بگذارند و ضمن تاکید بیشتر بر مشترکات، در ابتدا وضعیت موجود را ساماندهی نمایند تا پس از آن به مواضع و مباحث اختلافی بپردازند. جبهه در ادبیات سیاسی و حزبی ایران به مجموعه‌ای از نیروها، تشکل‌ها و احزاب مختلف اطلاق می‌شود که حول یک محور مشترک اساسی گردهم آمده‌اند و طیفی از نیروها و گروهها را پوشش می‌دهند. سابقه تشکیل ائتلافهایی در قالب جبهه در تحولات یکصد ساله ایران زیاد است؛ امایکی از آخرین و بااهمیت‌ترین نمونه از این موارد تشکیل «جبهه دوم خرداد» در آستانه چند انتخابات مهم اخیر است.

> **روند تحولات در سطح احزاب و جریانهای سیاسی با توجه به مجموعه شرایط حکایت از نوعی سامان‌دهی مجدد در طیف‌های گوناگون سیاسی دارد که به احتمال زیاد زمینه‌ساز آرایش جدیدی از فعالان اجتماعی و سیاسی خواهد بود**

انتخابات دوم خرداد ۷۶ عامل مهمی بود تا در شرایط سیاسی آن روز جامعه مجموعه‌ای وسیع و متنوع از فعالان سیاسی و نیروهای دارای سابقه فعالیت را که در قالب احزاب گوناگون بودند به دلیل سرنوشت یکسان و وضعیتی مشابه حول یک محور اساسی اشتراک گردهم آورد.

در شرایط ماقبل دوم خرداد ۷۶ نیروهای سیاسی زیادی که در آن زمان عمدتاً تحت عنوان **«طیف چپ»** تقسیم‌بندی می‌شدند، در انفعال و شرایط غیرفعال سیاسی به‌سر می‌بردند. در پیش‌نویس رویداد مهم انتخابات ریاست جمهوری موجبی فراهم آورد تا این مجموعه نیروها و تشکل‌ها پس از فراز و نشیب‌هایی گوناگون بر سر معرفی یک نامزد مشترک به توافق کلی دست پیدا کنند. وجود یک رقیب قدرتمند که عمده ارکان حاکمیت را دراختیار داشت و برای پیروزی در انتخابات ریاست قوه مجریه برنامه‌ریزی جدی انجام داده بود، به‌تنهایی کافی بود تا مجموعه احزابی راکه بعداً با عنوان **«جبهه دوم خرداد»** معروف شدند، گردهم آورد و به دلیل سرنوشت مشترک متحد سازد. این اتحاد یا ائتلاف عاملی بود تا هم از رکود و سکون فضای سیاسی آن روز جامعه کم کند؛ هم رخوت و سستی ایجاد شده در بخش مهمی از فعالان سیاسی و اجتماعی را زایل نماید. به همین دلایل رویداد دوم خرداد از جهت ایجاد نشاط در فضای سیاسی جامعه و شکل‌دهی به ائتلافها و همکاریهای جدید میان برخی احزاب و گروهها بسیار تاثیرگذار بود.

به هرحال ائتلاف کلی ایجاد شده در مجموع به ترکیبی شامل هجده گروه و حزب فعال سیاسی منتهی شد که در چند انتخابات بعدی نیز تحت همین عنوان فعالیت کرد. تجربه فعالیت حزبی در ایران از این موضوع نیز حکایت داشت که با تغییر اوضاع و احوال ائتلافها و اتحادها دستخوش تغییرات می‌شوند. لذا این احتمال همواره برای جبهه دوم خرداد مطرح بود که با گذشت زمان و تغییر در آرایش نیروهای سیاسی رقیب از سویی و پررنگ‌شدن برخی زمینه‌های اختلاف در درون مجموعه آن جبهه از سوی دیگر، تحولاتی چند بر آن واقع شود.

جبهه دوم خرداد هرچند در اوضاع کنونی بنا به وجود ضرورتهای سیاسی و پاره‌ای اقتضائات گریزناپذیر شاکله اصلی خود را حفظ کرده اما به‌وجود آمدن برخی تغییرات در احزاب تشکیل‌دهنده جبهه و نیز پاره‌ای رخدادهای سیاسی، زمینه برخی تحولات را در درون آن ایجاد کرده است. این موضوع در کنار انتقادهایی است که از درون بر روند حرکت و عملکرد جبهه دوم خرداد وارد می‌شود.

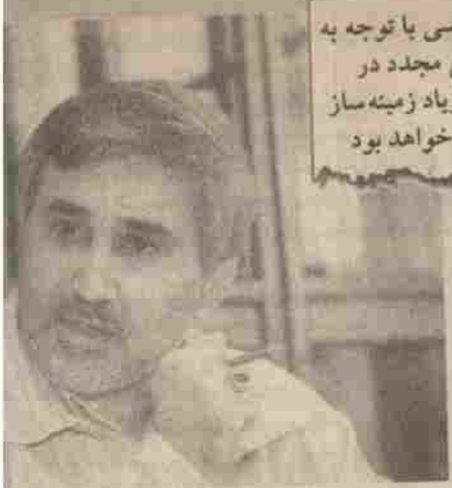

دکتر محمدرضا تاجیک از مشاوران برجسته و تاثیرگذار آقای خاتمی با ارائه تحلیلی از شرایط کلی جبهه دوم خرداد ابراز عقیده کرد:

«به نظر من بسیاری از حاملان و عاملان اصلاحات به لحاظ روانی، گفتمانی و رفتاری، کماکان در مرحله ماقبل نهادی شدن هستند. درحالی که طبیعت رو به جلوی جنبش اصلاحات، ورود به مرحله بعدی را می‌طلبد. جنبش دوم خرداد از یک‌سو با یک تاخیر تاریخی در مورد عاملان و حاملان اصلاحات و از جانب دیگر با نوعی شکاف و وقفه تاریخی میان عاملان و فرایند جنبش مواجه شده است.»

تاجیک که مسوولیت مرکز بررسیهای استراتژیک ریاست جمهوری را نیز عهده‌دار است، هفت عامل اصلی را به عنوان دلایل محقق شدن کامل اهداف جنبش دوم خرداد ذکر می‌کند که در سطح خود قابل تامل است. به اعتقاد وی:

«فقدان برنامه عمل مشخص، وانکاری تشکیلاتی، فقدان استراتژی، ناهمگرایی درونی، سیاست‌زدگی و جناح‌زدگی مفرط، مواضع نقیض، روزمرگی، سطحی‌نگری و غرورهای ناشی از پیروزی» از عوامل و دلایلی است که موجب شده جنبش دوم خرداد که جبهه دوم خرداد عمدتاً راهبری آن را برعهده دارد، نتواند با آن سرعتی که در آغاز حرکت داشت به مسیر خود ادامه دهد و از دستیابی کامل به اهداف تعیین شده باز بماند.

نکته دیگری که در ارزیابی روند حرکت جبهه دوم خرداد قابل ملاحظه و شایسته دقت نظر می‌باشد، مراحل بعدی است که این جنبش باید وارد آن شود. به نظر دکتر تاجیک در مرحله کنونی «جنبش دوم خرداد باید بتواند گفتمان خود را پیرامون دقایقی همچون **«برنامه عمل»، «کارآمدی»، «تدبیر شرایط»، «تصمیم بهنگام» و... تقریر و مفصل‌بندی نماید.»** زیرا «تردیدی نباید داشت که شرایط آینده پذیرنده گفتمانی است که در چهره «برنامه عمل» و یا «راهکار اجرایی» برای تحقق اهداف اصلاحات سامان یابد. به بیان دیگر، در مرحله نخست (ماقبل نهادی شدن)، مقولاتی نظیر احساس، شور، شعار و گفتمان اقناع و اشباع‌کننده می‌نمودند.» اما در مرحله‌ای که جنبش اصلاحات وارد دوران نهادی شدن می‌شود، به‌طور صرف مقولاتی همچون تصمیم

وقوع برخی تحولات سیاسی در جامعه و تمایل آشکار گروههایی از ترکیب جبهه دوم خرداد به ایفای نقش جدی‌تر در عرصه سیاسی زمینه پاره‌ای تغییرات درونی در جبهه دوم خرداد را فراهم آورده است

تدبیر، سازماندهی، راهبری و کارآمدی می‌توانند اقناع و اشباع‌کننده باشند.

البته «به‌طور طبیعی ورود به این مرحله مردان خاص خود را می‌طلبد و نمی‌توان به امید و با تکیه به کسانی که قلمرو نقش آفرینیشان فراتر از عرصه شعار و سخن‌های زیبا نیست، در این مسیر گام نهاد و تحقق اهداف را انتظار کشید. در این مرحله جدید جنبش اصلاح‌طلبی هم نیازمند بیان گزاره‌های جدیتر و هم محتاج حاملان و عاملان جدیتر است.»

دکتر تاجیک با این نگاه انتقادی نسبت به جنبش اصلاح‌طلبی ضمن اشاره به این نکته که «ماه عسل گفتمانهای زیبا به سر آمده و باید آستین‌ها را بالا زد و تا دیر نشده تصمیم گرفت و تدبیر کرد.» راهکارهای نیل به اهداف جنبش دوم خرداد را این‌گونه بیان می‌کند: «تنها راه ایجابی نیل به اهداف دوم خرداد اراده معطوف به اقتدار و آگاهی است. چنین اراده‌ای جز در پرتو تدوین برنامه‌ها و مانیفست اجرایی مشخص مبتنی و منطبق بر مقتضیات مرحله نهادی شدن و ترسیم استراتژی کارآمد شکل نمی‌گیرد.»

گذشته از این تحلیل و انتقادها، جبهه دوم خرداد چندی است که در درون دچار برخی تغییرات شده است و برخی احزاب تشکیل‌دهنده آن نسبت به گذشته فعالتر شده‌اند و به نظر می‌رسد در نتیجه برخی تحولات درونی اجزای دیگری از جبهه دوم خرداد نیز درپی ایجاد تغییر در نحوه آرایش سیاسی نیروها و احزاب برآیند.

چنین روندی درنهایت ممکن است منتهی به شکل‌گیری برخی ائتلافهای جدید و ایجاد نوعی ساماندهی تازه در احزاب و گروههای تشکیل جبهه دوم خرداد یا جبهه اصلاحات شود.

به نظر برخی ناظران سیاسی انتخابات هیأت رئیسه مجلس که در آن نمایندگان حزب **کارگزاران سازندگی**، سازمان **مجاهدین انقلاب اسلامی** و حزب **مشارکت** بر سر کسب کرسی نایب رئیسی مجلس رقابت کردند، در کنار تحولاتی که در حزب **همبستگی** رخ داد و در نتیجه آن ابراهیم اصغرزاده به عنوان دبیرکل جدید این حزب برگزیده شد. همچنین برخی اظهارنظرها و اعلام مواضع احزاب تشکیل‌دهنده جبهه دوم خرداد شواهدی است که حاکی از ایجاد برخی تغییرات درونی در این جبهه می‌باشد.

اصغرزاده که هم‌اینک نایب رئیس شورای شهر تهران و به نوعی معاون **محمد عطریان‌فر** از افراد برجسته کارگزاران سازندگی در شورای شهر تهران می‌باشد، پس از برگزیده شدن به عنوان دبیرکل حزب همبستگی گفته است:

«آرایش سیاسی موجود در کشور به هیچ‌وجه متناسب با مطالبات سیاسی مردم نیست. هرچند در طول چند سالی که از آغاز جنبش مدنی اصلاح‌طلبی در ایران می‌گذرد، بیش از هر چیز سعی در سیاسی کردن جامعه داشته‌ایم.»

به اعتقاد **اصغرزاده** در جبهه دوم خرداد برخی احزاب «به عنوان برادر بزرگتر در این ساختار سیاسی، حالت قیمومیت احزاب کوچکتر و میانی را بازی کرده و در نتیجه این وضع، احزاب کوچکتر مجبور بودند در ائتلافی ناخواسته و اجباری برنامه‌های احزاب رسمی اصلاح‌طلب را به‌کار بندند.»

گذشته از اصغرزاده که در مقام دبیرکلی حزب همبستگی بنا دارد تحرک و پویایی جدیدی در این حزب ایجاد کند، **محمد عطریان‌فر** از شخصیت‌های شاخص کارگزاران هم گرچه اشاره کرده که «این حزب درحال حاضر در خواب زمستانی است» اما معتقد است:

«کارگزاران درحال حاضر تلاشهای حداقلی را در عرصه اجرایی دولت دوم خرداد دنبال می‌کند و به تعقیب مسائل و حضور در جلسات این جبهه و جنبش دوم خرداد می‌پردازد.»

مجموعه تحولات و شرایط در کنار اظهارنظرهای سران و عناصر تاثیرگذار احزاب حاضر در ائتلاف جبهه دوم خرداد، از این موضوع حکایت دارد که باید منتظر ایجاد نوعی ساماندهی جدید در جنبش اصلاحات و به تبع آن تغییر در آرایش سیاسی نیروها بود.

یک گام تا ...

بقیه از صفحه ۲۹

احساس می‌کردم دارم قصه می‌شنوم! مطمئن بودم این هم یکی دیگر از راههایی است تا صادق را درنظر من خراب کنند! این بود که خواستم برگردم. اما علی با خشونت مرا دنبال خودش کشید و گفت:

- تا این صحنه‌رو نبینی نمی‌ذارم بری. حتی اگر مجبور باشم به زور ببرمت.

من که تا آن روز علی را آنطور خشن ندیده بودم - و بعد از آن نیز تا امروز جز مهربانی از او ندیده‌ام - اجباراً پذیرفتم و دنبالش رفتم و سوار آسانسور شدم و به طبقه چهارم رسیدیم و داخل خانه‌ای شدیم که علی گفت: «به این آقا که همسایه پاتوق صادق است صدهزار تومان پول داده‌ام تا این اطلاعات‌رو به دست بیارم و امشب هم اجازه بده از طریق بالکن منزلش، یک فیلم سینمایی به ما نشان بده. مشروط بر اینکه اگر احساساتی شدی، واکنش نشان ندی که صادق [که آدم خیلی خطرناکیه] متوجه بشه که این بنده خدا به ما کمک کرده و فردا دمار از روزگارش دربیارد! قبول؟»

من که گیج شده بودم قول دادم و داخل شدیم. صاحبخانه جوان سی ساله‌ای به نظر می‌رسید که مجرد زندگی می‌کرد. سپس از داخل بالکن آپارتمان جنوبی او - که با خانه بغلی مشترک بود - به کنار پنجره خانه بغلی رفتیم و از پشت پنجره نگاه کردیم و... باورم نمی‌شد؛ صادق بود و چند مرد که همگی بر سر بساط منقل و هروئین نشسته بودند و چند زن و دختر جوان نیز [زنها و دختران معلوم‌الحال] داشتند از آنها پذیرایی می‌کردند... وقتی آن صحنه‌های وقیح را دیدم، تردید نکردم که بقیه حرفهای علی نیز عین حقیقت است و اگر علی در آن لحظه که از هوش رفتم دهانم را نگرفته بود، صدای جیغم همه چیز را خراب می‌کرد!

○

○

یک کشیده... فقط یک کشیده که توی صورت صادق زدم، تقاص او بود. علی حتی این اجازه را هم نمی‌داد. اما این حداقل حق من بود!

○

○

الان دو سال از زندگی مشترک من و علی می‌گذرد. او آنقدر مرد است که در تمام این مدت که یکی، دوبار هم مثل همه زن و شوهرها با هم دعوایمان شده، هرگز خطای گذشته مرا به رویم نیاورده! خدایا شکرت. ■

ترکیه و آرزوهای برآورده شده

حسن فتحی

سفر سزر رئیس جمهور ترکیه به تهران با چند شعار و تعارف دیپلماتیک همراه بود

سفر نجدت سزر -رئیس جمهور ترکیه- به ایران و مذاکراتش با مقامات ایران از زوایای مختلف حائز اهمیت می‌باشد.

اگرچه در خلال این سفر شاهد مصاحبه‌ها و اظهارنظرهای مشفقانه و محبت‌آمیز از سوی دو طرف بودیم، ولی اگر نگاهی اصولی به روابط تهران -آنکارا بیندازیم این واقعیت آشکار خواهد شد که نمی‌توان به این شعارها و جوسازیهای تبلیغاتی دل بست و امیدوار بود؛ زیرا این سخنان و شعارهای دیپلماتیک و امیدوارکننده نیستند که روابط کشورها را می‌سازند، بلکه فعالیت‌های کارشناسان و صاحب‌نظران است که تاثیرگذار بوده و می‌تواند راهگشای کشورها باشد.

شواهد حکایت از این واقعیت دارد که **سزر** رئیس جمهوری متفاوت با دیگر رؤسای جمهور ترکیه نظیر دمیرل است. او می‌داند که رئیس جمهور چه کشوری است و کشورش با چه مشکلات و تعهدات منطقه‌ای و بین‌المللی مواجه است.

وضعیت و موقعیت ترکیه روزبه‌روز درحال تغییر است و این کشور باید خود را با این تغییرات هماهنگ و همراه سازد. کوچکترین غفلت در این موقعیت نه‌تنها به ضرر ترکیه است، بلکه به ضرر متحدان و حامیان این کشور نیز می‌باشد. به این دلیل که آمریکا در تلاش است پس از فروپاشی شوروی و حوادث ۱۱ سپتامبر اوضاع سیاسی و اقتصادی را در این منطقه حساس و استراتژیک ثبات بخشیده و آرامش را به منطقه برگرداند. در سناریویی که برای منطقه تهیه گردیده، نقش مهمی بر دوش ترکیه گذارده شده است.

البته ترکیه در نظم نوین آمریکا در منطقه باید متوجه آسیای مرکزی باشد و از خلیج فارس دوری گزیند. به این دلیل که آمریکا درصدد است خود با کمک عربستان اوضاع را در خلیج فارس متحول کند و به این منطقه سروسامان بدهد. درحالی که درصدد است از ترکیه برای پر کردن خلاء قدرت و ثبات در آسیای مرکزی استفاده کند و این کشور را وارد کارزار نماید.

تحرکات هفته‌های پیش این کشور در داخل و خارج نشان از این واقعیت دارد که ترکیه تهاجم دیپلماتیک خود را برای فعالتر شدن در این منطقه آغاز کرده و امیدوار است با حمایتهای سیاسی، اقتصادی و تسلیحاتی آمریکا و پیمان نظامی آتلانتیک شمالی (ناتو) به خوبی از عهده وظایفی که برعهده آنکارا گذاشته شده برآید. سفر نجدت سزر به تهران در رأس یک هیأت اقتصادی و سیاسی که بیش از یکصد عضو داشت، نیز در این راستا صورت گرفت.

اگرچه شایعاتی مبنی بر اینکه ترکها پیامی را از سوی واشنگتن برای مقامات ایرانی آورده‌اند به گوش رسید که بعداً تکذیب شد، اما ارتباط ترکیه و آمریکا و وظیفه‌ای که آنکارا عهده‌دار آن شده، جای هیچ‌گونه شک و تردید را در این مورد برجای نمی‌گذارد که ترکیه بدون هماهنگی با آمریکا راهی تهران نشده و زحمت سفر را پذیرفته است. هرچند ممکن است آنها رسماً حامل پیامی از سوی کاخ سفید نبوده‌اند، اما هر حرکتی که آنکارا انجام می‌دهد، بی‌ارتباط با خواسته‌ها و برنامه‌های آمریکا نیست.

همزمان با سفر سزر به تهران، تلاشهای دیگری را از سوی ترکیه شاهد بودیم که در دو بعد داخلی و خارجی صورت می‌گرفت. برای مثال ترکیه درصدد برآمد برای جلب رضایت اتحادیه اروپا -که سالهاست درصدد عضویت در این اتحادیه است- به نوعی در مورد استانهای **کردنشین** سیاستهای خود را تغییر دهد و با لغو حالت فوق‌العاده در برخی از این استانها کوشید نشان بدهد که اوضاع در مناطق کردنشین درحال تغییر است. در کنار آن باید به وضعیت **قبرس** اشاره نمود که طی دهه‌های گذشته بخش شمالی آن در اشغال ارتش ترکیه بود و در سایه دخالتها و تلاشهای ترکیه ترکهای شمال قبرس اقدام به تشکیل کشوری هم کردند که با استقبال جهانی مواجه نشد. وضعیت قبرس و ایالات کردنشین ترکیه همواره مورد اعتراض اتحادیه اروپا قرار داشته است. به‌طوری که اتحادیه اروپا به دلیل حقوق بشر در مناطق کردنشین و اوضاع شمال قبرس، همواره درخواست آنکارا برای پذیرش در این اتحادیه را رد کرده است.

در کنار اقدامات ترکیه در ایالات کردنشین و شمال قبرس، باید به تلاش آنکارا جهت حل اختلاف با ارمنستان اشاره کرد. البته اقدامات ترکیه در راستای رفع مشکلات با ایروان بدون جلب رضایت باکو و هماهنگی با جمهوری آذربایجان صورت نگرفته است؛ زیرا ایروان و باکو به دلیل اختلافاتی که بر سر منطقه **قره‌باغ** به‌وجود آمده و بر روابط دو کشور سایه افکنده، سالهاست که درحالت نه جنگ، نه صلح به سر می‌برند و در این مناقشه نیز آنکارا همواره طرف باکو را گرفته است.

در این شرایط سفر **حیدر علی‌اف** -رئیس جمهوری آذربایجان- به تهران و پس از آن بازدید سزر از ایران معنادار به نظر می‌رسد.

ترکیه که چند ماه قبل به دلیل انعقاد قرارداد امنیتی با گرجستان و جمهوری آذربایجان در موقعیت برتری در منطقه قرار گرفته و این دو جمهوری شوروی پیشین را به سوی ناتو سوق می‌دهد، درحال ایفای نقش کلیدی است که در سایه آن می‌تواند به قدرت تصمیم گیرنده منطقه تبدیل شود.

ترکیه به دلیل نقشی که آمریکا در نظم نوین جهانی برایش درنظر گرفته، باید نقش برتر را در آسیای مرکزی ایفا کند. به همین دلیل برای ایفای این نقش باید ابزار لازم را فراهم آورد. هماهنگی با سران جمهوریها زمینه سیاسی را برای این مساله فراهم می‌آورد و از نظر اقتصادی نیز می‌تواند متکی به درآمد حاصله از ترانزیت نفت و گاز خزر باشد که قرار است از خط لوله باکو - جیهان به مدیترانه حمل گردد.

آخرین اقدامی که در این راستا صورت گرفته و از اهمیت به‌سزایی برخوردار است، در دست گرفتن فرماندهی نیروهای بین‌المللی پاسدار صلح (ایساف) در افغانستان است. به این ترتیب ترکیه جای انگلیس را در این کشور گرفت و قرار است بازسازی ارتش و پلیس افغانستان را نیز عهده‌دار شود.

سفر سزر به تهران دقیقاً پس از سفرهای **دیک چنی** -معاون بوش- و **رامسفلد** وزیر دفاع آمریکا به منطقه صورت گرفت. هدف از این دو سفر ایجاد هماهنگی در بین کشورهای منطقه برای حمله به عراق می‌باشد. اگرچه در این فرآیند ایران نیز قرار دارد و به گفته بوش یکی از کشورهای «محور شرارت» می‌باشد، اما تا زمانی که مشکل فلسطین حل نشده و تکلیف **صدام** مشخص نگردیده، ایران در امان خواهد بود. برای حل دو مشکل مزبور، بوش طرح صلحی را ارائه کرده تا به درگیریهای اسرائیل و فلسطینی‌ها خاتمه بدهد.

آمریکا مصمم است به هر طریق ممکن ولو با برکناری آریل شارون و روی کار آمدن حزب کارگر در اسرائیل، مذاکرات صلح را وارد مرحله جدیدی کند و از رکود خارج سازد. تلاشهای تنت و برنز نیز در همین راستا صورت گرفته است. به همین دلیل بسیاری از کشورها که به اهمیت فلسطین در این معادله پی برده‌اند، مایل به برقراری نظم و آرامش در فلسطین نیستند.

سفرهای **چنی و رامسفلد** به منطقه که با هدف هماهنگ کردن کشورهای عرب و ترکیه صورت گرفت، با موفقیت‌هایی همراه بود. در همین راستا رضایت کردهای شمال عراق برای همراهی با واشنگتن به دست آمد و چهار گروه عمده مخالف صدام نیز در اجلاسی که آمریکایی‌ها برگزار کردند، به ائتلاف واشنگتن پیوستند. به این ترتیب گامهای نهایی برای حمله به عراق برداشته شده و پنتاگون خود را برای ساعت صفر آماده می‌سازد.

سفر سزر به تهران اگرچه با تغییرات بسیاری همراه بود، اما این واقعیت را نباید فراموش کرد که این سفر در مقطع کنونی نمی‌تواند بی‌ارتباط با اوضاع منطقه‌ای باشد. وضعیتی که به نفع ایران نیست و در جهت منافع **آنکارا و واشنگتن** در جریان است.

روابط ایران و ترکیه همواره با تنش همراه بوده است. دو کشور اگرچه دارای اختلافات ارضی نیستند، ولی در زمینه سیاسی مشکلاتی وجود دارد که در سالهای گذشته بر روابط تهران و آنکارا سایه انداخته

است. ترکیه بارها ایران را متهم به حمایت از کردهای مخالف و عبدالله اوج آلان کرده است. اگرچه تهران بارها این اتهامات را رد کرده، اما ترکیه آن را نپذیرفته است. روابط امنیتی ترکیه و اسرائیل از موارد دیگری بوده که روابط دو کشور را سرد کرده است.

اسرائیل بارها اعلام کرده که از طریق ترکیه قادر است نیروگاه بوشهر را مورد حمله قرار دهد، درحالی که آنکارا در این مورد سکوت اختیار کرده است.

ترکیه و ایران سالها متحد یکدیگر بودند و در سه اتحادیه نظامی با یکدیگر عضویت داشتند. عضویت در پیمانهای نظامی **سعدآباد، سنتو و بغداد** نشان از نزدیکی این دو کشور به یکدیگر داشت. ولی اوضاع پس از تغییر حکومت در ایران عوض شد و ترکیه که به عنوان عضو ناتو و متحد آمریکا عمل می‌کرد، در صف مقابل قرار گرفت. از این پس مشخص شد که دو کشور دارای منافع مشترک نیستند و با یکدیگر همراه و هم‌جهت نمی‌باشند.

کودتای نظامی کنعان اورن در ترکیه چند ماه پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران نشان داد که وضع در این کشور حساس و جدی است و ترکها مایل نیستند تحت تاثیر تحولات ایران قرار بگیرند. طی سالهای گذشته نیز نشان دادند که با امواجی که از سوی تهران می‌آید، در مقابله و ستیز هستند.

کشمکش‌های سیاسی که سیاستمداران و مطبوعات ترکیه راه می‌انداختند و یا برخی برخوردهای محدود مرزی نشان از این واقعیت داشت که اوضاع برای دو کشور تغییر کرده است. اگرچه جنگ ایران و عراق به نفع ترکیه تمام شد و این کشور از این طریق به شکوفایی اقتصادی دست یافت. اما در ماجرای جنگ خلیج فارس آشکار شد که آنکارا صرفاً به منافع خود و حامیانش فکر می‌کند.

در طول سفر سزر به تهران شاهد سخنان شعارگونه و فرمایشی بودیم که معمولاً در این سفرها به گوش می‌رسد. در کنار آن نیز چندین توافق‌نامه به امضا رسید که آن نیز امر تازه‌ای نبود. اما از توافقهای اصولی و راهگشا خبری نبود.

آنچه که در مصاحبه‌های مشترک مطبوعاتی عنوان شد، درحقیقت همان شعارهایی بود که قبلاً بیان شده بود. در این شرایط به نظر نمی‌رسد که هدف سزر از سفر به تهران صرفاً بیان این شعارها و چند دیدار و ملاقات دیپلماتیک بوده باشد؛ به این دلیل که در زمانی که سزر در تهران بود و قبل و بعد از آن منطقه شاهد تغییرات و تحولاتی بود که ترکیه محور اصلی آن بود.

ترکیه در سالهای گذشته با حمایت آمریکا و ناتو به عنوان محوری‌ترین کشور در آسیای مرکزی قد علم کرده و توانسته ایران را از این منطقه بیرون کند. ترکیه دارای ویژگیهایی است که ایران فاقد آن است؛ به همین دلیل آنها توانستند از موقعیت‌ها بهره بگیرند و وضع را آن‌گونه که مایل بودند، تغییر دهند. به‌طوری که امروزه اوضاع و شرایط در آسیای مرکزی به نفع آنها در جریان است. ترکیه با بهره‌گیری از سیاست اقتصاد آزاد و جریان آزاد سرمایه توانسته برای ملتهای این منطقه جاذبه ایجاد کند. درحالی که ایران به دلیل نگرش خاصی که به امور دارد و قوانین دست‌وپاگیر اقتصادی و سیاسی به‌تدریج مغلوب آنکارا شد و صحنه را برای ترکیه خالی کرد؛ لذا امروزه ترکیه قدرت برتر سیاسی و نظامی در منطقه است و متحد اصلی آمریکا و ناتو به‌شمار می‌رود. این وضعیت آنها را در موضعی قرار داده که سالها آرزویش را داشتند.

■

ایران در رادیوهای بیگانه

از این شماره درنظر داریم گزارشها و اخبار رادیوهای خارجی را در مورد ایران و مسائل جهانی مورد بررسی قرار بدهیم.

ooo

یکی از مسائلی که در هفته گذشته در رادیوها مورد توجه قرار گرفت، اجلاس سران اتحادیه اروپا بود.

در این راستا اجلاس دو روزه‌ای در اسپانیا تشکیل شد که محور اصلی مذاکرات در آن، مهاجرتهای غیرقانونی بود.

رادیو آمریکا طی گزارشی در این مورد اعلام کرد: **محمدجواد ظریف** قائم‌مقام وزارت امور خارجه در ملاقات با مسوول امور خارجه اتحادیه اروپا در بروکسل با اشاره به طرح اخیر این اتحادیه برای سخت‌گیری مقررات ویزا برای اتباع برخی از کشورها از جمله ایران و همچنین برنامه آمریکا برای استقرار سیستم ردیابی خارجیها گفت: «چنین سیاستهایی نارضایتی جهان اسلام علیه سیاستها و ارزشهای غربی را تشدید خواهد کرد.» **به گفته ظریف**: «در صورتی که چنین سیاستی اعمال شود، ایران نیز معامله به مثل خواهد کرد.»

کشورهایی که قرار است اتباع آنها در فرودگاهها عکسبرداری و انگشت‌نگاری شوند، شامل ایران، عراق، سودان، لیبی و سوریه می‌شوند.

از دیگر مسائلی که در مورد اتحادیه اروپا و ایران مطرح شد، موضعگیری دولت آمریکا بود که بر این امر تاکید داشت که هرگونه حرکتی از سوی اتحادیه اروپا به منظور گسترش روابط و مناسبات با ایران باید به تغییر رفتار ایران موکول شود.

وزرای خارجه اتحادیه اروپا به کمیسیون اروپایی که در حکم بازوی اجرایی این اتحادیه است، اجازه دادند پس از تدوین کلیه الزامات حقوقی، مبادلات بازرگانی را با ایران آغاز کند. این امر با اعتراض کاخ سفید مواجه شده و بار دیگر آمریکا بر این موضوع تاکید کرده که دولت آمریکا حق امکان وضع تحریم علیه شرکتهایی را که با ایران وارد مراوده می‌شوند، برای خود محفوظ می‌دارد. درحالی که وزرای خارجه اتحادیه اروپا اعلام کرده‌اند قرارداد موردنظر با ایران مجاری جداگانه‌ای را برای انجام گفت‌وشنود سیاسی و اقدامات ضدتروریستی که به مسائلی مانند حقوق بشر و سلاحهای کشتار جمعی رسیدگی خواهند کرد، مدنظر قرار خواهد داد.

در همین باره **رادیو بی.بی.سی** نیز در تفسیری اعلام کرد: با وجود فشارهای اسرائیل و مخالفتهای آمریکا، وزرای خارجه اتحادیه اروپا با گسترش روابط بازرگانی و همچنین ادامه گفت‌وگو و تماس دیپلماتیک با ایران موافقت کرده‌اند.

کریس پاتن -مسوول امور خارجی اتحادیه اروپا- در گفت‌وگویی با این رادیو به تشریح اهداف این اتحادیه پرداخته و گفت: «مطمئن هستم هیچ کس در این تصور نیست که با منزوی کردن و قطع ارتباط با ایران آن هم برای همیشه بتوان به ثبات در منطقه کمک کرد.»

به گفته وی: «همه باید قدرت جنبش اصلاح‌طلبی در ایران را بپذیرند. جناحهای دیگری هم وجود دارند. اما اگر با افراد با منطق ارتباط برقرار نشود، تعداد کسانی که بشود با آنها ارتباط منطقی داشت، محدود خواهد شد.»

کریس پاتن بر این موضوع تاکید می‌کند که پیشرفت باید در سه زمینه صورت گیرد: «باید در زمینه گفتمان سیاسی پیشرفت صورت بگیرد؛ باید درخصوص مبارزه با تروریسم و پیشبرد همکاریهای تجاری پیشرفت صورت بگیرد و همه این پیشرفتها باید مرتبط با هم باشد. مطمئن هستم مقامات در ایران متوجه این موضوع هستند. ما در اتحادیه اروپا باید در هر سه زمینه و همچنین توافقات دیگر از جمله در زمینه حقوق بشر حرکت به جلو را مشاهده کنیم.»

رادیو اسرائیل نیز در تفسیری ضمن انتقاد از توسعه روابط ایران و اتحادیه اروپا اعلام کرد: اتحادیه اروپا کمیسر اقتصادی این نهاد را محدود و مقید به این امر کرده که مذاکرات اقتصادی با ایران را پس از آن آغاز نماید که اطمینان حاصل کند رهنمودهای سیاسی که وزیران خارجه این اتحادیه درقبال حکومت ایران اتخاذ کرده‌اند، اجرا شده است.

به گفته رادیو اسرائیل: مهمترین بخش این رهنمودها مربوط به رعایت حقوق بشر در ایران از سوی تشکیلات قضایی و امنیتی حکومت اسلامی می‌باشد. این رادیو می‌افزاید: اتحادیه اروپا همچنین تاکید دارد که جمهوری اسلامی ایران موظف به رعایت کنوانسیونهای بین‌المللی مربوط به منع انتشار جنگ‌افزار کشتار همگانی است.

در شرایطی که رابطه ایران و اتحادیه اروپا توجه رسانه‌های جهانی را به خود جلب کرده، رادیو صدای آمریکا در گزارشی خبر از تجمع تعدادی از مخالفین ایرانی در کپنهاک -پایتخت دانمارک- در اعتراض به تصمیم اتحادیه اروپا مبنی بر تروریست اعلام کردن سازمان مجاهدین خلق (منافقین) می‌دهد.

۱۵ کشور اتحادیه اروپا توافق کرده‌اند داراییهای سازمانهای نامبرده شده در فهرست گروههای تروریستی را محدود کنند و در تحقیقات مربوط به فعالیت‌های این قبیل گروهها در صورتی که محاکمه شدند، با یکدیگر همکاری نمایند.

■

سه گانه

کیان فولادی

اتوبوسی که درهای آن بسته نمی‌شود!

کسانی که پیش از انقلاب سوار اتوبوسهای شرکت واحد شده‌اند، تعریف می‌کنند که بر بالای سر راننده، تابلوی کوچکی به چشم می‌خورد که روی آن نوشته شده بود: «ظرفیت نشسته ۳۴ نفر، ایستاده ۱۰ نفر». گرچه در آن روزها که جمعیت تهران کم و بیش سه میلیون نفر بود، درپاره‌ای موارد این قانون رعایت نمی‌شد، اما این امر تنها به اضافه سوار شدن چند نفر، آن هم در برخی خطوط و البته در ساعاتی خاص محدود می‌شد. پس از پیروزی انقلاب با توجه به اینکه توسعه پایتخت به یکی از اهداف اعلام نشده مسوولان تبدیل شده بود، لذا در شرایطی که بر میزان امکانات شهری درصد ناچیزی افزوده می‌شد، هر روز جمعیت بیشتری به تهران هجوم می‌آورد که این امر با توجه به محدودیت امکانات باعث می‌شد تا فشار دوچندانی بر امکانات موجود وارد شده و از آنها با حداکثر و بلکه بسیار بیشتر از توان و ظرفیت ممکن استفاده شود.

نمونه روشن این گفته نیز وضعیت اتوبوسهای مورد اشاره است که تعداد افراد ایستاده آن به‌تدریج از ۱۰ به ۲۰ و سپس ۳۰ و... خلاصه تا حد امکان افزایش یافت!

در این راستا و برای بالا بردن ظرفیت به جای جلوگیری از رشد تقاضا و یا توسعه امکانات از روشهای جالب دیگری هم استفاده شده است مثلاً حذف یک ردیف از صندلیهای اتوبوس باعث شد تا تعداد بیشتری از مردم قادر به سوار شدن بر اتوبوسها باشند. به‌طوری که گاهی دیده شده، از یک اتوبوس شرکت واحد تا ۲۰۰ نفر یعنی چهار برابر ظرفیت پیاده شده‌اند. این وضعیت تنها منحصر به اتوبوسهای شرکت واحد نبوده و شکل عمومی پیدا کرده است. برای نمونه یک تاکسی با ظرفیت استاندارد چهار نفر با احتساب راننده، گاه تا هشت نفر و یک موتورسیکلت معمولی که تنها باید دو نفر سوار آن شوند، گاه تا پنج نفر را سوار می‌کند، آن هم در خیابانهایی که بیش از حد ظرفیت پذیرای وسایل نقلیه است.

تقاضای بالا برای استفاده از امکانات آموزشی و تفریحی از موارد مشابه دیگری است که بارها دیده می‌شود، به‌طوری که امروز «استفاده بیش از حد ظرفیت» به نوعی فرهنگ برای بخشی از مردم تبدیل شده و آنها بر این باورند که از هر چیز و هر دستگاهی باید تا بیشترین حد ممکن و حداکثر ظرفیت استفاده کنند. به همین خاطر اگر اتوبوسی لبریز از جمعیت باشد، باز هم عده‌ای دیگر از تلاش خود برای سوار شدن دست برنمی‌دارند، حال اینکه تنفس به سختی امکان‌پذیر بوده و درب ورود و خروج بسته نمی‌شود یا اگر به اتوبوس بیش از حد مجاز فشار وارد شده و دیر به مقصد می‌رسد، دیگر هیچ اهمیتی ندارد.

درباره مسکن نیز کم و بیش همین فرهنگ حاکم شده است و اغلب فکر می‌کنیم که در تهران یا دیگر شهرهای بزرگ باید تا حد امکان خانه و آپارتمان ساخت و به این ترتیب منزلی با پنج نفر سکنه خراب می‌شود تا آپارتمانی پنج طبقه که در هر طبقه آن، پنج نفر زندگی می‌کنند، ساخته شود و این روزها نزدیک به دو ماه است که شهرداری و شورای شهر به جان هم افتاده‌اند تا تصمیم بگیرند، این کار ادامه یابد یا نه.

گرچه دیگر برای شهروندان تهرانی و آنها که از راه دور این منازعه را دنبال می‌کنند، همه چیز این کشمکش در هاله‌ای از ابهام قرار دارد و خیلی‌ها از خود می‌پرسند نکند این همه جنگ و دعوا از نوع «جنگهای زرگری» است؟ و دعوای اصلی بر سر منافعی است که در دست عده‌ای بوده و این روزها درحال خارج شدن از دست آنها و رفتن در آغوش دیگریست! گویا آقایان خبر ندارند که بسیاری از رشته‌های اعتماد میان آنها و شهروندان تهرانی مدتهاست از هم گسسته و در این جوّ آکنده از بی‌اعتمادی هیچ خدمتی از دست شهرداری و شورای شهر برای مردم ساخته نیست.

کاش در این میانه برخی از شهروندان تهرانی به این نتیجه برسند که تهران اتوبوسی است که دیگر درهای آن بسته نمی‌شود و هر تصمیمی که از سوی این مراجع گرفته شود نیز در بهترین شکل ممکن تنها کمک خواهد کرد که وضع از آنچه هست بدتر نشود، پس باید به دنبال اتوبوسی دیگر گشت و شهری دیگر!

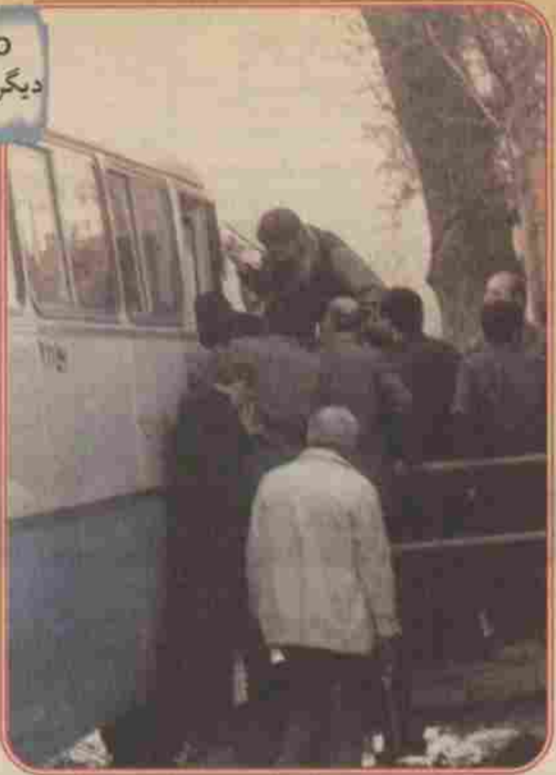

○ تهران اتوبوسی را می‌ماند که دیگر درهای آن بسته نمی‌شوند

ساختمان‌سازی در تهران، یا قاچاق در کردستان

«کارگری ساختمان» حرفه‌ایست که چند سالی بود با نام مهاجران افغانی ساکن ایران عجین شده بود و اغلب کسانی که در شهرهای بزرگ ایران به این پیشه اشتغال داشتند، افغانیهایی بودند که همدیگر را نیز می‌شناختند. اما با شروع بازگشت مهاجران افغان

○ دستمزد یک قاچاقچی در مرزهای کردستان که کالا را بر دوش خود برای یک ساعت و نیم حمل می‌کند، ۱۵۰۰ تومان است

○ صنعت خودروی ایران صندوقی از معماست و آنهایی که برای اوقات فراغت خود علاقه‌مند به حل معما هستند، می‌توانند اتفاقات آن را تعقیب کنند، پاسخ معماها را بیابند و سرگرم شوند!

باز هم این حرفه به دست عده‌ای افتاده است که بیشتر آنها یکدیگر را می‌شناسند. جوانان کرد که برای یافتن کار، صدها کیلومتر از خانه خود دور شده‌اند و در تهران تنها ساختمانهای نیمه‌ساز را محلی یافته‌اند که در ازای کار به آنها پول می‌دهند. جای بسی تاسف است که در استان کردستان که مهد یکی از اصیل‌ترین اقوام ایرانیست، بلای بیکاری چنان همه‌گیر شده که سیل جوانان بیکارش بهترین مقصد مهاجرت را کارگاههای ساختمانی پایتخت دیده‌اند و این تنها بخشی از ماجراست. زیرا برخی که در خود کردستان مانده‌اند نیز، هیچ حال و روز خوشتری ندارند. که اگر شما نیز آنچه از دوستی که به کردستان سفر کرده بود، بشنوید با ما هم‌نظر خواهید شد.

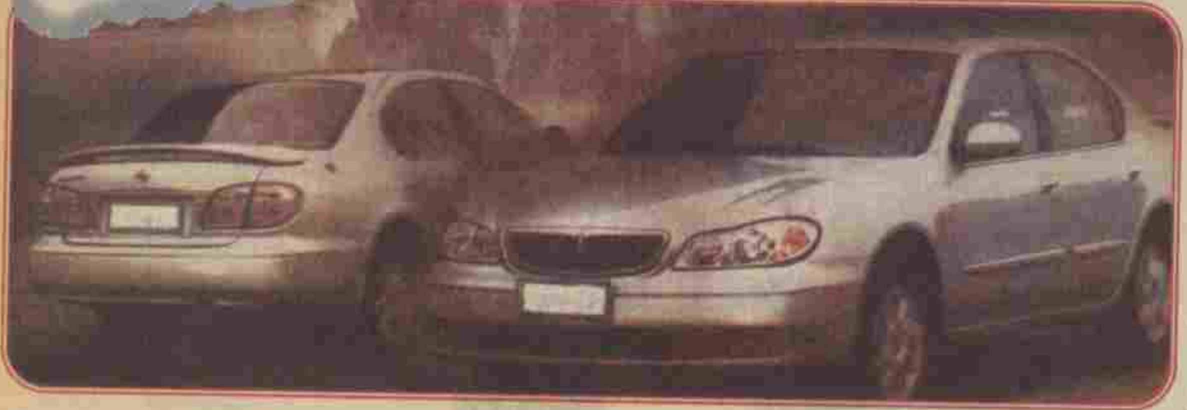

وی چنین تعریف می‌کرد:

«هنگامی که برای انجام ماموریت خود در کردستان عراق از کردستان ایران عبور می‌کردم، در هوایی مه‌آلود، در جاده‌ای از «اورامان تخت» به طرف مریوان، در کنار کوههای سمت چپ خود، چندین دسته قاطر که به دو طرفشان جعبه‌هایی با بسته‌بندی زرد آویزان بود را به همراه سارباناشان دیدم. قاطرها درحال حمل کالای قاچاق از سمت کردستان عراق بودند و وانتهایی هم منتظر بودند تا به محض رسیدن قاطرها، کالاهای آنها را بارگیری و به سمت پاوه و کرمانشاه حرکت کنند.

محلی‌ها به من می‌گفتند که از این مسیر بیشتر چای و برنج و لوازم صوتی و تصویری آورده می‌شود! به طرف ساربان رفتم و از او عکس گرفتم، ولی او درحالی که مشغول قاچاق کالا بود، هیچ مقاومتی نشان نداد. شاید به‌خاطر اینکه جنسی که حمل می‌کرد، جنس دردسرسازی نبود! قاچاقچیان این منطقه به دو گروه تقسیم می‌شوند: کسانی که خود صاحب قاطرند و کسانی که تنها به عنوان ساربان خدمت می‌کنند و پولی که دریافت می‌کنند، متناسب با نوع کالایی که می‌آورند، کم و زیاد می‌شود. برای حمل مشروبات الکلی غیرقانونی، بیشترین پول را می‌گیرند. پس از آن برای لوازم صوتی و تصویری و در آخر هم کالاهایی مثل برنج و چای قرار دارند.

هر قاچاقچی اگر قاطر یا حیوانی برای حمل بار داشته باشد، برای کالای معمولی مثل چای و برنج، حدود هفت هزار تومان دستمزد می‌گیرد و اگر قاطر از آن خودش نباشد، حدود ۲۵۰۰ تومان! اگر هم بار را بر پشت خودش حمل کند، برای مسیری که حدود یک ساعت و نیم طول می‌کشد ۱۵۰۰ تومان دستمزد می‌گیرد.

تاسف‌بارتر اینکه به دلیل وضع اقتصادی نامطلوب این منطقه و وابستگی زندگی مردم این حوالی به قاچاق کالا، نیروی انتظامی هم -به جز در مورد مشروبات الکلی- برخورد سختی با قاچاقچیان نمی‌کند.

به این ترتیب، برای به دست آوردن تنها ۱۵۰۰ تومان یک جوان به یک قاچاقچی جوان تبدیل می‌شود. چرا که ما نخواستیم یا نتوانستیم باور کنیم کردستان هیچ فرقی با دیگر استانهای کشور ندارد و در تقسیم کردن همان بودجه‌های اندک و امکانات محدود هم نباید عده‌ای را بر برخی دیگر ترجیح داد تا نتیجه‌اش آن باشد که بسیاری از جوانان کرد برای یافتن کار، خود را درمیان یک دوراهی ناگزیر احساس کنند: رفتن به ساختمانی نیمه‌ساز در تهران یا قاچاق کالا از کردستان!

... خودرویی متفاوت!

این هفته به مناسبت برگزاری نمایشگاه خودرو، خودروسازان نیز تبلیغ برای تولیدات خود را به حداکثر رسانده‌اند، و هریک نیز سعی می‌کند، در رقابت با دیگری امکانات بیشتری به خریدار بدهد و در مقابل پول کمتری نیز برای فروش خودروی خود از وی طلب کند. در این هیاهو، اما اتفاق جالب توجهی در مورد یکی از تولیدات یکی از شرکتهای به‌اصطلاح خودروساز افتاده است. این شرکت خودروساز برای نخستین بار پس از پیروزی انقلاب، این‌طور تشخیص داد که جای یک خودرو شش سیلندر که قدرت موتورش دست‌کم دو برابر خودروی پیکان باشد، در ایران خالی است و به این ترتیب با کسب موافقت مسوولان عزیز، موفق شد اجازه راه‌اندازی خط مونتاژ و در آینده ساخت **خودروی ماکسیما** که از تولیدات کارخانه نیسان ژاپن است را به چنگ آورد. خودرویی که از تمام خودروهای ساخته شده (مونتاژشده) در ایران پس از انقلاب، سنگین‌تر، بزرگتر، لوکس‌تر و البته گران‌بهاتر است.

در ابتدای ورود این خودرو به ایران، چند هفته‌ای اعتراضات کم‌رنگی به ورود و ساخت چنین خودروی گران‌بها و لوکسی انجام گرفت و این‌طور استدلال شد کشوری که هنوز در برآورده کردن ضروری‌ترین نیازهای بخش بزرگی از شهروندانش، ناموفق و شرمسار است، چگونه اجازه می‌دهد میلیونها دلار ارز حاصل از فروش نفت در آن صرف واردات، مونتاژ و درنهایت ساخت چنین محصول لوکسی شود. و آیا برخی شهروندان ایرانی، چنان برای خرید و سوار شدن بر خودروهای لوکس دچار مشکل شده بودند و دولت را تحت فشار قرار داده بودند که دولت برای پاسخگویی به بخشی از نیاز داخل چنین مجوزی صادر کرده یا قصد از ساخت این خودرو، صدور آن به کشورهای دیگر و کسب درآمد است! همان‌طور که دیگر کارخانه‌های مشابه ادعا کرده‌اند و افتخار می‌کنند که در سال گذشته ۱۵۰ دستگاه از تولیدات خود را به سوریه صادر کرده‌اند؟!

اما آنچه این روزها رخ داده و جای سوال بسیار دارد، نوسان بهای این خودروست. خودرویی که در ابتدای ورود و تولید به متقاضیان و ثبت‌نام‌کنندگان (حدود چهار ماه پیش) به بهای ۳۰۰ میلیون ریال تحویل شد، امروز در بازار به بهای ۵۰۰ میلیون ریال خرید و فروش می‌شود! یعنی افزایش بهایی معادل ۲۰ میلیون تومان در طول حدود ۱۰۰ روز.

معادلات حاکم بر اقتصاد این‌طور حکم می‌کند که افزایش قیمتی این‌چنین، تنها در شرایطی رخ دهد که تقاضای بسیاری برای یک کالا در برابر تقاضای بسیار محدود قرار گیرد. اما آیا برای این خودروی محترم! با بهای بالای ۳۰۰ میلیون ریال آنچنان تولید فراوانی در بازار وجود داشته است که این اتفاق روی دهد یا آنکه باید کمی دقیق‌تر نگریست و دانست که چرا چنین خودرویی مجوز ورود و تولید می‌گیرد؛ چرا در ابتدای ورود تنها عده‌ای خاص آن را خریداری می‌کنند و پس از آنکه این عده خرید خود را با بهای ۳۰ میلیون تومان به پایان بردند، ناگهان رشد قیمت این خودرو آغاز می‌شود!

صنعت خودروی ایران صندوقی از معماست و آنها که برای اوقات فراغت خود علاقه‌مند به حل کردن معما هستند، می‌توانند اتفاقات آن را تعقیب کنند، پاسخ معماها را بیابند و سرگرم شدند! ■

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقبان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس ، ۲۲۲۶۲۵۰

غریبگی

من زنی ۲۹ ساله هستم و ده سال است که تأهل اختیار کرده‌ام. در این مدت آنچه باعث تأسفم شده این است که نتوانسته‌ام احساسی نسبت به همسرم پیدا کنم و شدیداً نسبت به او احساس غریبگی می‌کنم. با اینکه دو فرزندم به خانه ما می‌توانستند گرما ببخشند، اما مشکل آنجاست که همسرم نیز هیچ کوششی به‌خرج نمی‌دهد تا به خانواده خود گرمایی ببخشد. تا نیمه‌های شب مشغول کار است و پس از آن هم به‌قدری خسته است که نمی‌تواند من و دو فرزندم را تحمل کند. آیا به نظر شما این زندگی ارزش ادامه دادن را دارد؟ لطفاً هرچه زودتر پاسخ مرا درج کنید چرا که احساس می‌کنم واقعاً در عذاب هستم.

م ـ کلاهی از مشهد

○ پاسخ:

هدف را به او نشان دهید

متأسفانه این مشکلی است که من در اغلب زوجهای جوان مشاهده کرده‌ام؛ اما اصل قصه این است که شما نباید در این باره خود و یا همسرتان را سرزنش کنید. درحال حاضر وضعی وجود دارد که توجه ویژه به اقتصاد را در مردم ایجاب می‌کند. به عبارت دیگر اگر همسر شما ساعات بسیاری را به کار اختصاص می‌دهد، هدفش تنها سعادت و رفاه شما و فرزندانش است و غیر از این نیست. اگر آنگونه که شما تصور می‌کنید او احساس سردی نسبت به خانواده‌اش داشت، پس به این همه تلاش احتیاج نداشت و تنها سعی می‌کرد که حداقل نیازهای شما را برآورده سازد و اهمیتی به فراهم آوردن زمینه‌های رفاه شما نمی‌داد و همین کار طاقت‌فرسا تنها می‌توان یک محرک و انگیزه داشته باشد و آن خانواده اوست. هرچند من شرایط شما را درک می‌کنم. بنابراین توصیه‌ای که برای شما دارم این است که اولاً بکوشید با او ارتباط برقرار کنید، با هم صحبت کنید و سعی کنید نسبت به او کنجکاو باشید و بعد هم باید تلاش کنید تا خودتان را جای او بگذارید. به عبارت دیگر اولاً در کارهایش دقت کنید و نشان دهید که وضع و حال او را می‌فهمید و موقعیتش را درک می‌کنید و بعد هم آنچه از او انتظار دارید، خودتان ابتدا برایش فراهم کنید.

به این ترتیب متوجه می‌شوید که او خواسته‌هایش چیست. اگر شما اظهار محبت می‌طلبید، ابتدا خودتان به او محبت کنید. او وقتی گرمای محبت شما را احساس کند، طبیعتاً واکنش نشان خواهد داد و واکنش او نیز همان گرما را خواهد داشت. این درست نیست که شما فقط انتظار داشته باشید تا او توجه نشان دهد. شاید پیشقدم شدن شما در این راه به او هم بیاموزد که چگونه باید نسبت به خانواده گرم بود. در آخر هم به او این موضوع را القاء کنید که انتظار ندارید برای رفاه شما به دوندگی خسته‌کننده و بیش از حد دست بزند. با نمایش قناعت و بردباری می‌توانید به او تفهیم کنید که برای شما یکساعت بیشتر بودن او در خانه و در کنار خانواده از درآمد اضافی برای شما مهمتر است. این موردی است که حتی باید به او بفهمانید. زیرا او در این شبهه است که تنها کار فراوان و درآمد بسیار شما را ارضاء می‌کند. همان‌طوری که در نامه خود نوشته بودید، تاکنون هیچ رفتار سوئی از او مشاهده نکرده‌اید و این گفته شاهدی بر ذهنیت اوست که فقط به برآوردن خواسته شما می‌اندیشد. یعنی هدفش کاملاً بجاست اما نحوه راهیابی به هدف را گم کرده است که شما باید راه را نشانش بدهید و مطمئن هستم که به این کار نائل خواهید آمد.

اقدام و نه نگرانی

خانم ز ـ م. ۱۴ ساله از زاهدان، نامه‌ای نوشته‌اند که به دلایلی از ذکر آن خودداری می‌شود و به دادن پاسخ بسنده می‌گردد.

خواهر من، بنده کاملاً مشکل شما را درک می‌کنم و متأسفانه مشکلاتی از این دست کم نیستند و شما تنها فرد در این مورد نیستید. فراموش نکنید که گریه و زاری و شب تا صبح زجر کشیدن دردی از شما دوا نمی‌کند.

شما ابتدا باید توسط یک پزشک معاینه شوید. این کار چند نتیجه خوب دارد: اولاً از هرگونه تخریب و یا نقصانی آگاه می‌شوید. ثانیاً هرگونه ناراحتی جنسی و عارضه‌ای که براثر آن اتفاق برای شما رخ داده باشد، نیز مشخص می‌شود و ثالثاً راههای درمان و ترمیم برای شما تعیین می‌شود. این موردی نیست که شما تنها بنشینید و غصه بخورید، بلکه باید حتماً اقدام کنید. در طول این هفت سال هم نمی‌باید اینقدر در این مورد خود را تنها احساس می‌کردید.

بیایید بی‌جهت گذشته را مرور نکنیم. اتفاقی است که افتاده، هرچند دلخراش است و برای شما انصاف نیست ؛ اما باید ببینید که از این به بعد باید چه قدمی بردارید. امکان هم دارد که همه این نگرانیها را شما بی‌جهت به ذهن خود راه داده‌اید و مسأله‌ای پیش نیامده باشد. اما هیچ چیز را نمی‌توان و نباید به قضا و قدر سپرد. شما برای اینکه از همه چیز دقیقاً مطمئن شوید و بدانید که در چه وضعیتی قرار دارید، بدون فوت وقت به نزد پزشک بروید. او برای شما معلوم خواهد کرد که در چه وضعی قرار دارید و چه نوع درمان یا ترمیمی امکان دارد و یا حتی کلاً سالم و سلامت هستید و می‌توانید به زندگی خود به شکل معمول ادامه دهید.

با توجه به سن شما و شروع برخی از مسائل، ممکن است پیچیدگیها بیشتر شوند و ندانید چه چیزی دلیل چه چیزی است. پس باز هم تأکید می‌کنم که نزد پزشک بروید و معاینه شوید و یادتان باشد هر اتفاقی هم که افتاده باشد، اولاً قابل درمان و ترمیم است و ثانیاً در زندگی آینده شما هیچ دخالتی نخواهد داشت و شما هم مثل همه دخترخانمهای خوب دیگر به صورت عادی زندگی و ازدواج خواهید کرد. پس نگران نباشید. فقط به آنچه گفتم عمل کنید و بدانید که خداوند یار و یاور بیگناهان است و شما را هم تنها نمی‌گذارد. اما خداوند هم باید از شما حرکتی را مشاهده کند و این حرکت همانا مراجعه به پزشک است که همه چیز را برای شما روشن خواهد کرد.

○

سرکار خانم ز ـ م. لطفاً پس از عمل به توصیه‌های مشاور مجله، حتماً ما را از نتیجه آن مطلع فرمایید و در صورتی که به هر دلیل به نتایج مطلوب نرسیدید، یکبار دیگر در نامه‌ای برای ما بنویسید که چگونه می‌توانیم بیشتر به شما کمک کنیم.

مشاور خانواده

■

گره گشا

شوهرم کشاورز است و پارسال هنگام برداشت محصول زیان زیادی کرده‌ایم. به همین جهت او دچار مشکلات روحی شده و من خود ناراحتی قلبی دارم؛ اما حتی قدرت خرید دارو را نداریم. با چهار فرزند قد و نیم‌قد و حدود دو میلیون بدهی شب و روزم را با کابوس و غم و غصه می‌گذرانم و دیگر نمی‌دانم چه باید بکنم.

نشانی ایشان در دفتر مجله موجود است. هموطنان نیکوکاری که قصد یاری دارند می‌توانند همه روزه با شماره بخش مشاور تماس بگیرند.

مشاوره تحصیلی

مرور درسهای کنکور

[illegible]

دوره پیش‌دانشگاهی را به‌تازگی به اتمام رسانده‌ام و سخت مشغول مطالعه دروس مربوط به کنکور سراسری هستم؛ اما هنوز بعضی از درسها را نخوانده‌ام. درسهایی مانند زبان و عربی را که از پایه ضعیف بوده‌ام، تاکنون نتوانسته‌ام مطالعه جدی بکنم. آیا می‌توانم همین روزها این درسها را بخوانم یا بهتر است به مرور درسهای خوانده شده مشغول شوم؟

اگر وقت باقیمانده را صرف آموختن مطالب جدید بکنید، فرصت مرور و دوره مطالب خوانده شده را از دست می‌دهید که حجم وسیعی از مطالب کتابهای درسی‌تان را تشکیل می‌دهد. مطالبی را که قبلاً به خاطر سپرده‌اید، با یکبار مرور دقیق بهتر به یاد می‌آورید و قادر می‌شوید در جلسه کنکور به تعداد بیشتری از سؤالات پاسخ بدهید و درنتیجه احتمال قبولی خود را بالا ببرید. البته می‌توانید فرصتهای کوتاهی را به یادگیری مطالب جدید که آسان و زیاد وقت‌گیر نباشد، اختصاص بدهید و یا از طریق تمرین تست‌ها برخی نکات و مطالب مهم آن دروس را بیاموزید.

به هرحال توصیه ما این است که فرصت باقیمانده را برای مرور و تست زدن منظم مطالب خوانده شده اختصاص بدهید. شما می‌توانید صبح‌ها دروس اختصاصی و بعدازظهرها دروس عمومی را مرور کنید.

من معمولاً صبح‌ها ساعت شش بیدار می‌شوم و از ساعت ۶/۵ درس خواندن را شروع می‌کنم. گاهی صبحانه هم نمی‌خورم و در آن ساعات خیلی احساس کسالت می‌کنم و سرحال نیستم و در نتیجه چندان پیشرفتی در مطالعه و مرور ندارم.

پس از بیدار شدن و خواندن نماز، کمی نرمش کنید. سپس صبحانه‌ای که در آن مواد قندی هم موجود است، بخورید. غذا اگر مقوی ولی کم‌حجم باشد، بهتر است. پس از آن شروع به مرور مطالب خوانده شده کنید. علت کسالت شما این است که غذا و خون کافی به مغزتان نمی‌رسد و در نتیجه میزان یادگیری‌تان کاهش می‌یابد و چون براثر گرسنگی توان کافی ندارید، دچار کسالت می‌شوید که با نرمش و خوردن صبحانه برطرف می‌شود. البته اگر خواب کافی هم داشته باشید سرحالتر خواهید بود.

در مرور مطالب هم باید خلاصه‌ای از نکات مهم را یادداشت کنید و یا از یادداشتهای گذشته استفاده نمایید و آنها را دوباره بخوانید و خلاصه مطالب را یک‌هفته مانده به کنکور باز هم از نظر بگذرانید. در مرور مطالب هم بایست به ازای هر دو ساعت خواندن، نیم ساعت را به استراحت بپردازید که البته اگر این استراحت با پیاده‌روی در فضای باز و کنار مناظر طبیعی باشد، تأثیر خوبی در پیشرفت درسی‌تان هم خواهد داشت.

رشته تحصیلی‌ام علوم تجربی است و معمولاً آزمون این گروه صبح‌ها برگزار می‌شود. آیا کسالت صبحگاهی‌ام تأثیری در روز آزمون می‌گذارد؟

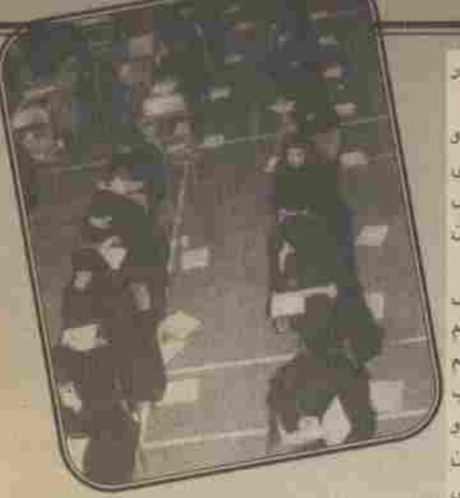

اگر انجام نرمش صبحگاهی و خوردن صبحانه را همین روزها به خودتان عادت بدهید، می‌توانید به‌تدریج خود را با وضعیت جدید سازگار کنید و یک روز مانده به کنکور هیچ مطلبی را مطالعه نکنید و آن روز را به استراحت و تفریح بپردازید و یا راهنمای آزمون را به دقت بخوانید و وسایل لازم برای امتحان را آماده کنید و شب قبل از آزمون به اندازه کافی بخوابید و فراموش نکنید که خواب کافی در حافظه و یادآوری مطالب و سرعت عمل تأثیر مثبتی دارد و در نتیجه شایستگی و توانایی واقعی فرد اجازه ظهور پیدا می‌کند.

■

روان‌شناسی کودک و نوجوان

کنترل خشم کودکان

سهیلا خاشعی

○ دختر شش ساله‌ام بسیار کج‌خلق و عصبی است. اغلب اوقات در برابر هر نوع ناکامی و یا «نه» شنیدن خیلی زود واکنش شدید نشان می‌دهد و با خشم و غضب و یا جیغ و فریاد خودش را به زمین می‌کوبد و یا هرچه را دم دستش ببیند، پرتاب می‌کند. من و همسرم برای آرام نگهداشتن او معمولاً حق انتخاب را به او می‌دهیم و به خواستش عمل می‌کنیم و گاهی بالاجبار برنامه‌هایمان را تغییر می‌دهیم؛ ولی همیشه دچار نوعی بلاتکلیفی و احساس دوگانه هستیم که آیا واقعاً درست عمل کرده‌ایم یا خیر؟

● برای بیشتر والدین دشوار است که بتوانند هر نوع عصبانیت فرزندشان را کنترل نمایند. کج‌خلقی کودکان به هر دلیل که باشد، نباید باعث نگرانی و ترس والدین در مواجهه با واکنش‌های شدید فرزند شود و درهمه موارد حق انتخاب را به او واگذار کنند.

○ ما فکر می‌کردیم در این صورت شاید رفتارش بهتر شود و روحیه آرامتر و خونسردتری پیدا کند و تدریجاً بتوانیم خشم و عصبانیتش را مهار کنیم؛ ولی به این نتیجه رسیدیم که فایده‌ای ندارد و در نهایت ما تسلیم و مغلوب خواسته‌های او شده‌ایم.

● از دید یک کودک خردسال عصبانیت و کج‌خلقی مفهوم خاصی ندارد و فقط می‌داند از این طریق می‌تواند به اهدافش برسد و این تجربه را نیز از رفتار و برخورد والدینش می‌آموزد؛ ولی اگر کودک پی ببرد که با این نوع رفتار به مقصودش نمی‌رسد، به‌ندرت به این کار مبادرت می‌ورزد.

○ یعنی باید در چنین مواردی برخوردمان را تغییر دهیم؟

● بله، همین‌طور است. کودک به‌تدریج که بزرگتر می‌شود، خواسته‌های متنوعتری پیدا می‌کند. بنابراین در همین دوره باید سعی کنید چنین حالتی در او ماندگار نشود. هرچند باید به نیازهای طبیعی و معقولش توجه کرد و آنها را برآورد؛ ولی در برابر درخواست نامعقول که با توسل به زور و فشار می‌خواهد به آنها دست بیاید، باید مقاومت کنید و تسلیم نشوید و تا جایی که به خودش آسیبی نمی‌زند و خطری تهدیدش نمی‌کند، رفتارش را نادیده بگیرید و بی‌اعتنا باشید. خود شما هم می‌توانید سرمشق خوبی برای فرزندتان باشید و روشهای مناسب دیگری به غیر از بداخلاقی برای ابراز نارضایتی و یا تقاضا به او بیاموزید و رفتارهای پذیرفته‌ترش را با تأیید و تحسین تقویت کنید. به هرحال والدین باید از قدرت تشخیص‌شان به خوبی استفاده کنند و بدانند که در بعضی مواقع کج‌خلقی کودکان به وضعیت عصبی و ویژگیهای شخصیتی آنها بستگی دارد و گاهی نیز کودکی که مورد بی‌توجهی واقع می‌شود و نمی‌تواند به خوبی احساسش را ابراز کند، دچار چنین حالتی می‌گردد و در مواردی نیز اگر کودک بیش از حد خسته باشد و یا نتواند کاری را که از آن لذت می‌برد به درستی انجام دهد، احتمال دارد با عصبانیت و بداخلاقی واکنش نشان بدهد.

■

آن دسته از عزیزانی که جهت تهیه دندان مصنوعی استطاعت مالی ندارند، می‌توانند با روابط عمومی مجله اطلاعات هفتگی تماس بگیرند.

تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶

پرواز

دکتر بهمن بهروزی

... ناپدری ما از جیمی متنفر است و مرتبا او را به باد کتک می گیرد، مادر ما از این موضوع ناراحت می شود اما نمی تواند حرفی بزند...

خاطرات کودکان

کودکان را باید صادق‌ترین انسانها تصور کرد، این صداقت یک پدیده طبیعی در وجود کودکان می‌باشد. هرچند که برخی قوه تخیل بسیار قوی را در وجود کودکان به اشتباه تمایل آنها به دروغگویی می‌پندارند. اما واقعیت این است که کودکان هم برای ابراز آنچه در تصور دارند، دلایلی دارند. در اینکه چگونه کودکان صاحب قدرتی تخیل مافوق تصور می‌شوند، بحثهای بسیاری صورت گرفته است. برخی از محققان آن را تصادفی و خودکار می‌دانند و برخی دیگر آن را زاییده اتفاقات و حوادث پیرامون کودک تصور می‌کنند. گروه دیگری برمبنای رفتاری که نسبت به بچه‌ها صورت می‌گیرد و درک و برداشت آنها از رفتار بزرگترها را دلیل خیالپردازی‌شان می‌پندارند. به نظر می‌رسد که می‌توان بخشی از نظریات هر سه گروه را در این مقوله گرفته و در یکدیگر آمیخت و به جمع‌بندی مناسبی دست یافت. اما واقعیت این است که هرچه بیشتر تعمق کنیم، بیشتر از دنیای شگرف کودکان در عجب می‌مانیم.

برای اینکه این بحث را با یک مصداق مناسب توسعه دهیم، به یکی از بخش‌های کتابی اشاره خواهیم کرد که توسط یکی از محققان ارزنده روان‌شناسی کودک به نام «آرتیموس جفرسن» نوشته شده و در آن به دنیای عجیب کودکان و تخیلات آنها اشاره کرده است

در کتاب مذکور جفرسن مورد به مورد به تجربه سی ساله خود با کودکان و تخیل آنها اشاره کرده است و نادرترین و غافلگیرکننده‌ترین تجربه‌های کودکانه را به رشته تحریر درآورده است. در این میان یکی از معروفترین قصه‌ها مربوط به کودکی به نام «جیمی دورانت» است. جفرسن درباره جیمی می‌نویسد:

با کودکان

در سال ۱۹۷۱ من به عنوان مشاور و روانشناس کودک در دبستان رزنا در حومه نیویورک خدمت می‌کردم و از آنجا که این دبستان یک مدرسه عمومی بود (تقریباً همپای دولتی در جامعه ما. در غرب مدارس یا عمومی Public هستند و یا خصوصی Private. مدارس عمومی با کمک دولت و کمک‌های دیگر اداره می‌شوند و مدارس خصوصی متعلق به اشخاص و یا شرکتهای حقیقی یا حقوقی هستند که به کمک شهریه‌های نسبتاً گران هزینه خود را تامین می‌کنند). بسیاری از کودکان با مشکلات عدیده خانوادگی مواجه بودند که در این میان فقر و جدایی پدر و مادر بیشترین مشکلات را برای کودکان باعث می‌شد. به غیر از کودکانی که شخصاً به من مراجعه می‌کردند و یا آموزگارانشان متوجه مشکلی شده، آنها را نزد من می‌فرستادند. من خود نیز بعضاً چهره‌های کودکان را مورد بررسی قرار می‌دادم و درمیان آنها کودکی را که تصور می‌کردم با اشکالی مواجه است، اما جرات مطرح کردنش را ندارد، انتخاب می‌کردم و با او صحبت می‌کردم.

یکی از کودکانی که توجهم را به خود جلب کرد، جیمی دورانت بود. او تنها هشت سال داشت و همیشه بسیار ساکت و آرام در مدرسه تردد می‌کرد. من آن انگیزه و هیجانی را که در سایر پسربچه‌ها مشاهده می‌کردم، در جیمی نمی‌یافتم. او بیشتر با برادر ده ساله خود - جرجی - که او هم در همان مدرسه تحصیل می‌کرد، می‌چرخید. جرجی مانند جیمی ساکت و آرام نبود و با دوستان دیگرش هم نشست و برخاست می‌کرد؛ اما او در مورد برادر کوچکترش دقت و وسواس عجیبی نشان می‌داد و بیشتر همانند یک حامی در کنارش بود. من در مورد آنها تحقیق کردم و متوجه شدم که پدر آنها درحالی که جرجی دو ساله و جیمی نوزادی بیش نبود، در یک تصادف هولناک جان باخته و سه سال پس از مرگ پدر، آنها شاهد ازدواج مجدد مادرشان با یک افسر پلیس بودند. در نتیجه آنها با مادر و ناپدری خود زندگی می‌کردند. من اطلاعات چندانی در مورد وضعیت زندگی در داخل خانه آنها نداشتم و از آنجا که ناپدری آنها پلیس بود، این امر به نظرم طبیعی می‌رسید. اما نمی‌توانستم انکار کنم که در مورد رفتار جیمی بسیار کنجکاو شده بودم. او بسیار مظلوم و ساکت به نظر می‌رسید.

من ابتدا کوشیدم تا با برادر بزرگترش - جرجی - سر صحبت را باز کنم؛ اما او هم چندان تمایلی به سخن گفتن نداشت و در مورد برادرش هم کلمه‌ای بر زبان نراند و من آهسته آهسته در مورد ارتباط برقرار کردن با جیمی دچار یاس می‌شدم تا اینکه...

علائم کبودی

یک روز که مطابق معمول رفت و آمد کودکان را ملاحظه می‌کردم، متوجه جیمی شدم که چهره‌ای درهم داشت و این چهره زمانی که او قدم برمی‌داشت، درهم‌تر می‌شد. گویی او دچار دردی است که هنگام راه رفتن تشدید می‌شود. بلافاصله او را به دفتر خود خواندم و پرسیدم که: «مشکل چیست؟»

او ابتدا با بی‌حوصلگی شانه‌های خود را بالا انداخت و از پاسخ دادن طفره رفت. اما اصرار من سبب شد که او ناراحتی خود را به دلیل بازی با دیگر کودکان و کوفتگی براثر این بازی ذکر کند. اما من باور نمی‌کردم و از او خواستم تا پایش را نشانم دهد. او با اکراه این کار را انجام داد و من با وحشت متوجه چند نقطه کبود در پشت زانویش شدم.

باتجربه‌ای که داشتم، تردید نکردم که اینها علائم ضرب و جرح است و با تحکم از او پرسیدم که «چه کسی این کار را انجام داده است؟» جیمی پاسخ نمی‌داد. گویی از پاسخ دادن می‌ترسید. من که بسیار تمایل داشتم تا از ماجرا سر درآورم، بدون فوت وقت برادرش جرجی را صدا زدم.

جرجی در بدو ورود با چهره وحشت‌زده برادرش مواجه شد. من آنچه دیده بودم را، برایش شرح دادم. جرجی نگاهی به برادرش انداخت. جیمی با وحشت سرش را به چپ و راست تکان می‌داد و درواقع از برادرش می‌خواست که در این مورد سخنی نگوید؛ اما جرجی که متوجه لجاجت من در یافتن واقعیت شده بود، سرانجام نفس عمیقی کشید و ابتدا با اشاره دست به برادرش نشان داد که مشکلی نیست و بهتر است او آرام باشد و آنگاه رو به من کرد و گفت: «دکتر جفرسن، شما را به خدا آنچه را که برای شما فاش می‌کنم، به احدی نگویید. چون اگر ناپدری ما متوجه جریان شود، بشدت جیمی را تنبیه خواهد کرد!»

من به او اطمینان دادم که با مشکلی مواجه نخواهد شد. جرجی آنگاه ادامه داد: «ناپدری ما افسر پلیس است؛ سروان رانگر. او از جیمی متنفر است و مرتباً او را به باد کتک می‌گیرد. مادر ما هم از این موضوع ناراحت می‌شود! اما نمی‌تواند در برابرش صحبتی کند؛ چرا که او هر کسی را هم که اعتراض

کند، تنبیه می‌کند. دیشب جیمی از نردبان خانه بالا رفته بود. او علاقه عجیبی به این کار دارد و در پشت‌بام مشغول ساختن چیزی است. اما سروان رانگر موضوع را متوجه شد و جیمی را سخت تنبیه کرد.»

من از شنیدن این ماجرا هم دچار وحشت شدم و هم تعجب کردم و با خود اندیشیدم که چه طور انسانی آنهم نماینده نظم و قانون یک طفل هشت ساله را این‌گونه به باد کتک می‌گیرد که دچار کبودی در چند نقطه می‌شود که نمی‌تواند به آسانی راه برود. جیمی و جرجی را به کلاسهایشان فرستادم تا قدری بیندیشم و راهی برای خاتمه دادن به این وضعیت پیدا کنم.

صحبت با مسوولان مدرسه

ابتدا با مسوول مدرسه که در چنین مواردی باید همکاری و همفکری او را داشته باشم، صحبت کردم و از او خواستم تا سروان رانگر را به مدرسه بخواند تا با او صحبتی بکنم! اما وی با وحشت به من صراحتاً گفت که: «سروان رانگر یک پلیس وظیفه‌شناس و عنصری مهم در اجتماع است و نباید و نمی‌توان او را زیرسؤال برد.» پاسخ او برای من شرایطی غمگین فراهم آورد. من متوجه شدم که روابط ویژه به‌گونه‌ای است که حتی یک طفل باید قربانی شود. پس از آن تصمیم گرفتم که خود با ناپدری جیمی صحبت کنم. من بارها با مواردی روبرو شده بودم که ناپدری و یا نامادری نسبت به یکی از فرزندان همسرش، حساسیت پیدا می‌کرد و نسبت به او اعمال خشونت می‌کرد. معمولاً هم آن کودک فرزندی است که بیشتر مورد توجه همسر قرار داشت. برای من تردیدی نبود که مادر جیمی به او علاقه خاصی دارد؛ چرا که درزمان از دست دادن شوهرش او نوزادی بیش نبود.

رانگر هم که احتمالاً طبعی پرخاشگر داشت، به همین دلیل جیمی را هدف خشونتهای خود قرار داده بود تا بدین‌وسیله در ذهن همسرش جای دهد که به شوهر تازه‌اش باید بیشتر از همه علاقه‌مند باشد و درواقع این اوست که باید توجه مادر جیمی را به خود جلب کند و نه جیمی. این رقابت میان ناپدری و فرزندخوانده برای جلب توجه مادر پدیده تازه‌ای نیست و متاسفانه در بسیاری از موارد به خشونت هم منتهی می‌شود. اما قدری که تفکر کردم متوجه شدم اگر با سروان رانگر صحبت کنم، ممکن است او در ظاهر و در برابر من آرام باشد و حتی صحبت‌های مرا بپذیرد، اما شکی ندارم که او با مشاهده جیمی دوباره به خشم می‌آید و چنین شخصی معمولاً از کنترل میزان خشم خود ناتوان است.

ضمن آنکه نتایج یک بررسی محرمانه نشان می‌داد که متاسفانه افسران پلیس در زندگی خصوصی خود بیشتر از دیگران به پرخاشگری و خشونت می‌پرداختند. البته به دلایل امنیتی و پاکیزه نگهداشتن وجهه اداره پلیس نتایج این بررسی به اطلاع عموم نمی‌رسید؛ اما قرار بر این شده بود که برای از میان بردن استرس و خشونت‌گرایی درمیان افسران پلیس که به جهت ماهیت شغلی آنها و درگیریهای روزانه اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسد، اقدامی عاجل صورت گیرد. اما من نمی‌توانستم آنقدر صبر کنم تا سروان رانگر آرامش خود را بازیابد؛ چرا که تا دستیابی او به آرامش، زمان بسیاری باقی مانده بود و جیمی نمی‌توانست قربانی این زمان طولانی باشد.

صحبت با جیمی

حال که نه می‌توانستم خود را راضی کنم تا با صحبت کردن با سروان رانگر، جیمی را بیشتر با خطر مواجه کنم و نه مسوولان مدرسه تمایلی به دخالت در این جریان داشتند. بهتر این دیدم که حداقل اعتماد جیمی را نسبت به خود جلب کنم و با او ارتباط برقرار نمایم شاید بتوانم برای فرار او از مجازات راهی نشانش بدهم.

این کار چند روزی به‌طول انجامید و در ابتدا بسیار آهسته پیش می‌رفت؛ اما سرانجام او زمانی که متوجه شد من به هیچ عنوان قصد به خطر انداختنش را ندارم، قدری آرام گرفت و با من شروع به حرف زدن کرد. من جیمی را کودکی با قوه تخیل فوق‌تصور یافتم و با خود می‌گفتم که او روزی نویسنده و هنرمند ماهری خواهد شد.

وقتی که از جیمی درباره پروژه‌اش در پشت‌بام منزل پرسیدم، ابتدا طفره می‌رفت و می‌گفت که آن رازی است میان او و برادرش، اما سرانجام به من اعتماد کرد و گفت که مشغول ساختن وسیله‌ای برای پرواز است تا بتواند از دست ناپدری فرار کند. من این را نیز به حساب بلندپروازی و تخیل او گذاشتم؛ اما انگیزه او که با همه کودکانه بودن به یک رئالیسم انسانی بیشتر شباهت داشت، مرا هم مجذوب ساخته بود. پرواز همیشه برای انسان یک پایان خوش بوده است و او هم به دنبال این بود که با پروازی هرقدر کوتاه بتواند از میان انسانهای بد گریز زده و از آسمان به آنها لبخند بزند. همه روزه جیمی به من گزارش کار خود و پیشرفت پروژه‌اش را می‌داد و من هم سعی می‌کردم با اشتیاق به گفته‌های او توجه کنم؛ چرا که این راهی بود تا خشونت ناپدری را فراموش کند.

گذر زمان

زمان می‌گذشت و جیمی تا حدودی آرامش یافته بود. اما ناگهان یک روز او باز هم با کبودیهایی این بار در ناحیه سر و صورتش به مدرسه آمد. وقتی که تحقیق به عمل آوردم، متوجه شدم که شب گذشته دعوای مفصلی میان ناپدری و مادر جیمی روی داده که طبق معمول این کاسه و کوزه بر سر جیمی نگونبخت شکسته شد و او مورد ضرب و شتم ناپدری قرار گرفت. من دیگر نمی‌دانستم چه کاری می‌توان انجام داد و به‌واقع آدمی مستاصل خود را احساس می‌کردم. اما این جیمی بود که متوجه نگرانی‌ام شد و آهسته و به‌شکلی که کس دیگری متوجه صدایش نشود، به من گفت:

«دکتر نگران نباش. پروژه من رو به اتمام است و من به‌زودی پرواز خود را انجام خواهم داد.»

من از تکرار این موضوع پرواز قدری نگران شدم و جرجی برادر بزرگترش را کناری کشیدم و از او پرسیدم که آیا این پروژه جدی است و یا فقط زاییده تخیل جیمی است و جرجی هم پاسخ داد که جیمی با متصل کردن قطعات مختلف از وسایل مختلف، شیئی ساخته که تصور می‌کند بتواند با آن پرواز کند. من سپس از جرجی خواستم که مراقب برادرش باشد تا او کاری دست خودش ندهد و یا دچار جراحت یا شکستگی استخوان نشود.

... جیمی به دنبال این بود که با پروازی هرقدر کوتاه بتواند از میان انسانهای بد گریز بزند...

وسرانجام پرواز

پس از چند هفته، جیمی چند روزی به مدرسه نیامد. جرجی به من گفت که او سرما خورده است و به‌زودی به مدرسه بازخواهد گشت. چند روز بسیار طولانی گذشت و خبری از جیمی نشد. سرانجام من که ظنین شده بودم، قصد داشتم تا به خانه آنها سری بزنم که ناگهان مادر جیمی نفس‌زنان به مدرسه آمد. او در کنار خود جرجی و سروان رانگر را داشت. مادر جیمی درحالی که از فرط ناراحتی اشک می‌ریخت، گفت که پسرش ناپدید شده و او فوق‌العاده نگران است و بعد رو به جرجی پسر بزرگترش کرد و با عصبانیت گفت: «از برادرش که می‌پرسم، به من می‌گوید که جیمی پرواز کرده است!»

من جرجی را به کناری کشیدم و درحالی که سعی می‌کردم آرامش را در خود و دیگران ایجاد کنم، با تامل و به آرامی گفتم: «جرجی خوب گوش کن این شوخی نیست. برادرت گم شده و او بسیار کوچک و ناتوان است. ممکن است اتفاقات بدی برایش رخ دهد، پس دست از شوخی بردار و بگو برادرت کجارفته است؟»

جرجی با دهانی باز که گویی ناباوری مرا خودش باور می‌کرد، گفت: «دکتر، قسم می‌خورم خودم مشاهده کردم که او پرواز کرد. پروژه او به‌خوبی کار می‌کرد و من تا چند دقیقه او را مشاهده کردم که با ارتفاع مناسبی پرواز می‌کرد.»

هیچ‌کس نتوانست از زبان جرجی به غیر از این حرفی بیرون آورد. و حتی پلیس هم درگیر ماجرا شد؛ اما از جیمی خبری نبود. من شکی برایم باقی نمانده بود که او به‌طور قطع پس از طی چند متر پرواز دچار سقوط شده و جانش را از دست داده است. اما وحشت داشتم که با جسد او روبرو شوم. پس به دنبال یافتن او نبودم. چند روزی به همین منوال گذشت و آنگاه نامه‌ای عجیب دریافت کردم که نشانی فرستنده و نام و نشان او در آن نبود و وقتی آن را گشودم، دست خط جیمی را که با آن کاملاً آشنا بودم، شناختم.

او با همان لحن کودکانه نوشته بود:

«دکتر، نگران نباش. پرواز مشکلی بود؛ اما به مقصد رسیدم و به خوبی و خوشی زندگی می‌کنم. شما هم مراقب خود باشید و از انسانهای بد دوری کنید. به امید دیدار!» خواندن این نامه از شدت تعجب مرا در جای خود خشک کرده بود. آیا واقعاً...؟ سپس از ساده‌لوحی خود خنده‌ام گرفت. این آخرین باری بود که از جیمی خبری شنیدم.

باید اذعان کنم که هنوز هم پس از گذشت نزدیک به سی سال در انتظار تماسی از جیمی هستم. حالا او مرد بزرگی شده و شاید با خواندن این کتاب سرانجام برای من راز آن پرواز را فاش کند. پروازی که سرانجام به او آرامش داد.

شکوفه در خزان

از: یاسمین مختاری

- کی فکر می‌کرد من، منوچهر، پسر حاج آقا... کارش به اینجاها بکشد؟ از صبح خدا خدا می‌کنم که آشنایی من را نبیند. پدرم توی بازار ارج و قربی دارد. همه او را به خوشنامی می‌شناسند. خدا می‌داند تا به حال چند دعوا و کدورت خانوادگی به دست او حل و فصل شده است. حالا پسرش به این بن‌بست رسیده! باور کنید بیشتر برای آن پیرمرد نگرانم. از این غصه دق می‌کند. همین حالا هم توی خانه از قلب درد به خودش می‌پیچد. به کی می‌تواند درددل کند؟!

سه سال پیش که خواست زنم بدهد، هرچه دختر خوب می‌شناخت، به من پیشنهاد کرد. گفتم نه. بیچاره پیرمرد دلش می‌خواست دختر یکی از بازاریهای سرشناس را بگیرم. فکر می‌کرد این‌طوری می‌توانم زندگی بهتری داشته باشم. اما من مخالفت کردم. دلم می‌خواست با «شکوفه» دختر خاله ثریا ازدواج کنم. از بچگی به او علاقه داشتم. شکوفه دختر زیبایی بود. اگر هم نبود، باز دلم می‌خواست با او ازدواج کنم. خانواده خاله ثریا همیشه برایم جذابیت داشتند. با همهٔ آدمهایی که اطرافم بودند، فرق داشتند.

شوهر خاله‌ام مهندس بود و خاله ثریا هم مدیر یک مدرسه بزرگ. بچه‌هایشان جور دیگری بزرگ شده بودند و برخلاف آنها، ما از بچگی تنها راه بازار را یاد گرفته بودیم. خواهرهایم زود شوهر می‌کردند و شوهرهایشان هم در بازار مشغول کار بودند. در واقع خانوادگی کار می‌کردیم. دو برادر بزرگترم هم کنار پدر کار می‌کردند؛ اما من خواستم درس بخوانم. خداوند هم کمکم کرد و دانشگاه قبول شدم. همان سال دوم مادر اصرار کرد که ازدواج کنم، اما قبول نکردم چون می‌دانستم شکوفه به سن ازدواج نرسیده و باید صبر کنم. وقتی درسم تمام شد و سربازی را هم گذراندم، کم‌کم موضوع شکوفه را پیش کشیدم. می‌دانستم خاله ثریا هیچ اعتراضی ندارد، او همیشه میانهٔ خوبی با من داشت. وقتی موضوع را با پدر و مادرم در میان گذاشتم، سخت مخالفت کردند. آنها نه از طرز لباس پوشیدن شکوفه خوششان می‌آمد، نه از رفتار او...

اما شکوفه در رؤیاهای روزهای کودکی من جا داشت و نمی‌توانستم از این انتخاب بگذرم. مدتی نگذشت که این موضوع از جمع خانوادهٔ ما خارج شد و به گوش خاله ثریا و شکوفه هم رسید. چند باری هم خودم شخصاً با شکوفه صحبت کرده بودم. بالاخره وقتی پدر را مجبور کردم به خواستگاری او برویم، دیگر همه چیز تمام شده بود. پدر با کج خلقی موافقت کرد تا من و شکوفه با هم عروسی کنیم؛ اما آن موقع چندان اهمیتی به رضایت قلبی خانواده‌ام نمی‌دادم.

با شکوفه که ازدواج کردم، بیشتر با خانوادهٔ خاله رفت و آمد کردم. در همان ماههای اول احساس کردم با آنها خیلی فاصله دارم. شوهر خاله‌ام کم حرف بود. وقتی از سرکار می‌آمد، خودش را مشغول خواندن روزنامه می‌کرد و گاهی بدون اینکه حتی حرفی زده باشد، می‌خوابید. خاله هم تعلقهایی داشت که من کمتر درکشان می‌کردم. شکوفه هم دوست داشت من مردی مثل پدرش باشم و من آرزو داشتم شکوفه زنی مثل مادرم باشد: پرمحبت و در خانه‌داری منحصر به فرد؛ اما هیچ کدام نمی‌توانستیم خواسته‌های دیگری را برآورده کنیم، با اینکه همدیگر را خیلی دوست داشتیم، و این تنها چیزی بود که وادارمان می‌کرد کنار هم بمانیم.

پدرم بعد از ازدواج من، رفتارش با شکوفه خیلی بهتر شد. مادر مدام شکوفه را به مجالس زنانهٔ خودشان دعوت می‌کرد تا صمیمیت بیشتری بین او و خواهرها و زن‌برادرهایم ایجاد شود. شکوفه در این مسیر هم سعی می‌کرد؛ ولی بعد از مدتی به این نتیجه رسید که این امر غیرممکن است. آنها هیچ حرفی برای گفتن نداشتند. خواهرهای من هم و غمشان، خانه و خانه‌داری بود و شکوفه تا حد زیادی از کارهای خانه بدش می‌آمد. حاضر بود ساعتها در بیرون از خانه کار کند، اما مجبور نباشد غذا بپزد. این بی‌حوصلگی‌هایش مرا اذیت می‌کرد. روزهایی که تمام وقتش را صرف کار خانه می‌کرد، روحیهٔ بدی پیدا می‌کرد. بداخلاق می‌شد و سرش درد می‌گرفت. اوایل تلاش کردم راه حلی برای این مشکل پیدا کنم. از مادر خواستم آدم مطمئنی را پیدا کند که هر روز بیاید و کارهای خانه‌مان را انجام دهد. این موضوع برای مادر خیلی غریب بود. باور نمی‌کرد زنی که بچه ندارد، فرصت تمیز کردن خانه را نداشته باشد و بعد به اصرار شکوفه، برایش کار مناسبی پیدا کردم. صبح‌ها تا ساعت سه بعدازظهر در شرکت یکی از دوستانم کار می‌کرد. شکوفه روحیه‌اش خیلی بهتر شد. با انگیزهٔ بیشتری به خانه برمی‌گشت. همیشه خوشحال بود و سرحال و این برایم کافی بود.

اما خانواده‌ها احساس می‌کردند در این زندگی مشکلات زیادی وجود دارد. با هیچ کس رفت و آمد نمی‌کردیم؛ چون شکوفه دوست نداشت. من هم عادت کرده بودم به تنهایی، به مهمانیهای دوستانه و اقوام بروم. وقتی می‌دیدم بقیه همراه همسرهایشان آمده‌اند، حسرت می‌خوردم. کم‌کم بداخلاقیهای من هم شروع شد. محیط خانه همان‌طور بود که شکوفه می‌خواست و او خوشحال و سرحال بود؛ اما من حتی وقتی روی مبل خانه می‌نشستم، احساس راحتی نمی‌کردم. محیط خانه برایم غریب بود. کم کم اهمیتی به شادی و دلخوشی‌های شکوفه ندادم. هرکس زندگی ما را می‌دید، تعجب می‌کرد. تزئین خانه آن طور بود که شکوفه می‌خواست، برنامه‌های سفرمان به سلیقهٔ او

تنظیم می‌شد و همهٔ اینها در حالی بود که هیچ نقطهٔ مشترکی بین این انتخابها نبود. فکر کردم می‌شود که‌گذاری باب طبع من زندگی کرد و از همین جا مبارزه‌ای تخریبی در زندگی ما شروع شد. اول از همه کوشیدم او را مجبور کنم به میهمانیهای خانوادگی ما بیاید و بعد از رفتن او به خانه دوستانش امتناع کردم. شکوفه هم سخت دلخور شد. او هم سعی می‌کرد کمتر به کارهای خانه برسد و اهمیتی به خورد و خوراک من ندهد. من هم دیگر اعتراضی نکردم. بیشتر روزها برای خوردن غذا به خانهٔ پدرم می‌رفتم. شکوفه هم برخلاف میل من تا دیروقت برای اضافه‌کاری می‌ماند. در عوض من از دوستم خواستم او را اخراج کند. فکر کردم باید از اول او را وادار به ماندن در خانه می‌کردم. باید به او می‌فهماندم که مهمترین وظیفه زن حفظ محیط گرم خانه است.

شکوفه غمگین و زخم خورده، در خانه ماندگار شد. از صبح تا شب توی خانه می‌ماند و حاضر نمی‌شد حتی به دیدن مادرش برود. کتاب زیادی خریده بود و تمام وقتش را با خواندن کتاب می‌گذراند. می‌دانست که من دلم می‌خواهد وقتی از سرکار برمی‌گردم، او کنارم بنشیند و کارهایش را قبلاً انجام داده باشد. از صبح می‌نشست به کتاب خواندن و با ورود من در خانه، می‌رفت تو آشپزخانه و خودش را مشغول کارهای متفرقه می‌کرد.

این برخوردهای خصمانه کم‌کم تبدیل به جنگ شد. شروع کردم به بهانه‌گیری، از غذا گرفته تا اتوی لباسها. مجبورش می‌کردم آن طور که می‌خواهم لباس بپوشد و یا به زور وادارش می‌کردم به میهمانی بیاید و او هم به یکباره تبدیل شد به کوهی از یخ. این دیگر پایان باخت من در این مبارزه بود. نمی‌توانستم سردی رفتار را تحمل کنم. پدرم متوجه این بازی کودکانه شده بود. خیلی سعی کرد مشکلات را حل کند؛ اما دیگر احساسها و عشقها یخ زده بود و آب کردن این دیوار بلند کار پدر نبود. سکوت مرگبار شکوفه همه چیز را ویران کرد. به خودمان که آمدیم متوجه شدیم چیزی از زندگی مشترکمان باقی نمانده. خانواده‌ها اصرار داشتند بچه‌دار شویم، ولی هر دو آنقدر عاقل بودیم که نمی‌خواستیم طفلی بیگناه در این معرکه گرفتار شود. بالاخره یک روز شکوفه با من حرف زد بعد از هفته‌ها تو چشمهای هم نگاه می‌کردیم. شکوفه شجاعت به خرج داد و موضوع طلاق را پیش کشید. مطمئناً در ذهن هر دوی ما از خیلی وقت پیش این واژه بارها و بارها مرور شده بود، ولی دست کم برای من سخت بود؛ چون می‌دانستم پدر همیشه از چنین روزی وحشت دارد. هرچه فکر می‌کردم، می‌دیدم هیچ کس میان قوم و خویشها این کار را نکرده، حتی در روزهای خیلی سخت‌تر...

به هرحال وقتی موضوع از طرف شکوفه مطرح شد، از آن استقبال کردم. راه دیگری باقی نمانده بود. در طول این سالها من و همسرم بیش از پیش از هم فاصله گرفته‌ایم. جز، بی‌میلی و سردی چیزی در آن خانه باقی نمانده. چاره‌ای نداشتیم. هرچند که می‌دانم برای بزرگترها خیلی سخت است ولی امیدوارم بتوانند وضع به وجود آمده را درک کنند و به ما اجازه بدهند جلوی اشتباهات گذشته‌مان را هرچه زودتر بگیریم... ■

خواب می‌بینم

دکتر بهمن بهروزی

مار سبز رنگ

سرکار خانم لاله . و خواب خود را چنین شرح داده‌اند

در خواب دیدم ماری سبز رنگ با خطهای سیاه در پشت با چشمانی تیره و نافذ مرا نگاه می‌کرد و ناگهان پرید و مرا گاز گرفت. من توانستم ضربه‌ای بر مار وارد آورم، اما او زنده ماند و به قسمت دیگری از خانه رفت، به‌شکلی که نتوانستم به او دسترسی داشته باشم. فقط چشمهایش را می‌دیدم. هیچ‌کس به وجود مار در خانه اهمیت نمی‌داد تا اینکه مار توسط برادر بزرگم کشته شد. البته ناگفته نماند که ما مشکل خانوادگی داریم.

○ پاسخ:

اصولاً خواب مار بویژه برای دخترهای جوان جزء خوابهای نیک به‌شمار می‌رود. اگرچه ظاهر آن قدری ناراحت‌کننده است، اما باز هم فراموش نکنیم که مار به غلط حیوانی مرموز و خطرناک شناخته شده است. مار از مفیدترین خزندگان روی زمین است که حتی آن را جاروبرقی زمین شناخته‌اند. با توجه به این خصوصیات حضور مار در خواب نمایانگر غلبه بر بسیاری از مشکلات ریز و درشتی است که زندگی را فراگرفته است. کشته شدن مار توسط برادر به منزله کشتن خوبیها نیست، بلکه نمادی است از یک حامی و پشتیبان که به شما کمک لازم را خواهد کرد. ماحصل خواب شما این است که با وجود آنکه مشکلات زیادی در اطراف خود مشاهده می‌کنید، اما چند فرد و یا واقعه در کنار هوشیاری و اعتماد به نفس خودتان سبب می‌شود بر مشکلات غلبه کنید. در این میان نقش خودتان اهمیت بسیاری دارد. چرا که آگاهی شما از اوضاع و اینکه بیش از همه تمایل دارید تا مشکلات برطرف شود خود می‌تواند در این مورد مؤثر واقع شود. آنچه که شما به آن نیازمند هستید، بخصوص در مورد مشکلات خانوادگی که ذکر کردید این است که پیشقدم شوید و سعی کنید تا به حل مشکلات کمک کنید. خواب شما هم مؤید این نکته است که قادر به انجام این مهم هستید و من هم مطمئن هستم که قدمهای لازم را برخواهید داشت.

موفق و پیروز باشید.

مشاجره با دوستان

سرکار خانم کتایون قلی‌زادگان

من خواب دیدم که به اتفاق سه دوست دیگر خود الهام، ثمین و مهشاد مشغول صحبت بودیم (البته ناگفته نماند که اخیراً با الهام براثر اشکالاتی میانه خوبی ندارم). در میانه صحبت جر و بحثی پیش آمد و الهام دوست دیگرم مهشاد را با چاقو تهدید کرد و تا آمدم از او دفاع کنم، کار بالا گرفت و الهام دو دوست دیگر مرا با چاقو مجروح کرد و حتی به نظر می‌رسید که می‌خواهد آنها را تکه تکه کند. من از این کار به وحشت افتاده بودم که در همین بین از خواب پریدم و متوجه شدم که بالش زیر سرم از شدت گریه من خیس شده است. این خواب باعث وحشت من شده و از شما تقاضا می‌کنم پاسخ آن را درج کنید تا از نگرانی به‌در آیم.

○ پاسخ:

یکی از خصوصیات خواب این است که خشونت در آن نمادین است و تحت هیچ عنوان معنای خشونت نمی‌دهد. فقط به‌نظر می‌رسد که در ذهن شما دلخوریتان از الهام آزارتان می‌دهد تا آنجا که در خواب هم این شرایط را مشاهده می‌کنید، اما درواقع اجزای خواب شما به شما می‌گوید که تشنه صحبت دوستان خود هستید.

چاقو خصوصیات خاصی دارد و آن این است که دسته خود را نمی‌برد، در خواب هم چاقو بیشتر نمایانگر رفاقت و دوستی است که برخی اوقات به‌وسیله دلخوریهایی تهدید می‌شود، اما همین خواب نشان داد که شما چقدر آگاه و توانا هستید تا از دلخوریها و ناراحتی‌ها جلوگیری کنید. متوجه شدید که در خواب این شما بودید که سعی می‌کردید میانجی‌گری کنید و این به معنای آنست که حتی حاضر نیستید تا دلخوری خود از الهام را در عالم واقع فراموش کنید. زیرا در خواب خود چند بار او را مخاطب قرار داده‌اید. بسیار جالب است بدانید که مشاجره در خواب بیشتر نمایانگر لحظات خوب و شیرین زندگی در آینده است. البته نباید فراموش کنید که ترس و تشنج شما از خوابتان درواقع هیچ ربطی به جمع دوستانتان ندارد، بلکه حتماً در یک مقطع زمانی قبل از آن خواب، شاهد واقعه‌ای بوده‌اید که روی شما اثر گذاشته و به همین دلیل دوستان خود را با آن سر و وضع عجیب و غریب مشاهده می‌کرده‌اید، چرا که بخش ترس و نگرانی شما ربطی به دوستانتان ندارد و آنها نمایانگر کسان و یا چیزهایی هستند که در آن واقعه و یا حادثه حضور داشته‌اند.

به هرحال اینها نباید موجب نگرانی شما باشد. خواب شما مؤید دو نکته مهم است. یکی اینکه به دوستی بادوام و قوام بازگشت ایمان و اعتقاد دارید و نمی‌خواهید هیچ تزلزلی در آن ایجاد شود و دیگر اینکه انسانی حساس هستید که وقایع اطراف شما، شما را تحت تأثیر قرار می‌دهد. اما امثال این خوابها نباید موجب نگرانی شما باشند چرا که آنها سمبولیک هستند و نمایانگر و نشانگر روابط و مسائل دیگری که با خشونت هیچ ارتباطی ندارند.

به عبارت دیگر برای اینکه خیال شما را راحت کنم، فقط این را توضیح می‌دهم که اگر خوابی معنای خشونت و دعوا و مرافعه داشته باشد، به‌صورت دعوا و مشاجره جلوه نمی‌کند بلکه برعکس به صورت بسیار عاشقانه و رمانتیک خود را نشان می‌دهد. بنابراین اصلاً جای نگرانی نیست و باید همان‌گونه که در ذهن دارید عمل کنید و به دوستی‌های خود استحکام بخشید. حتی اگر دلخوریهایی هم وجود داشته باشد.

موفق و پیروز باشید.

ارادتمند: دکتر بهمن بهروزی

عکسهای اختصاصی اطلاعات

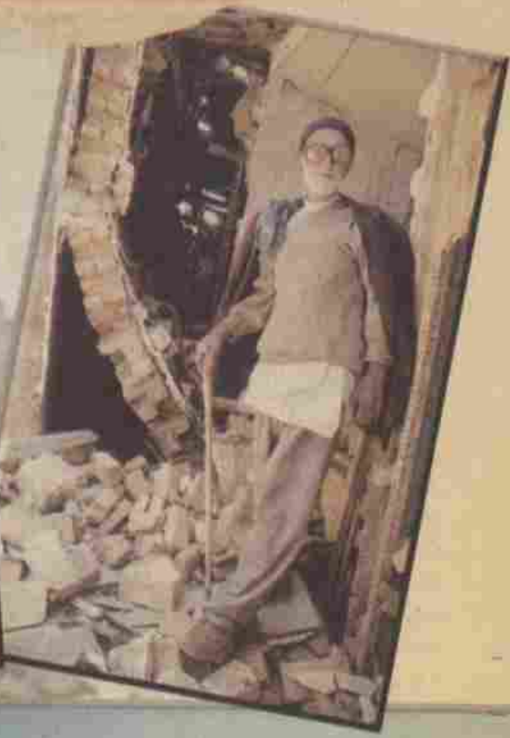

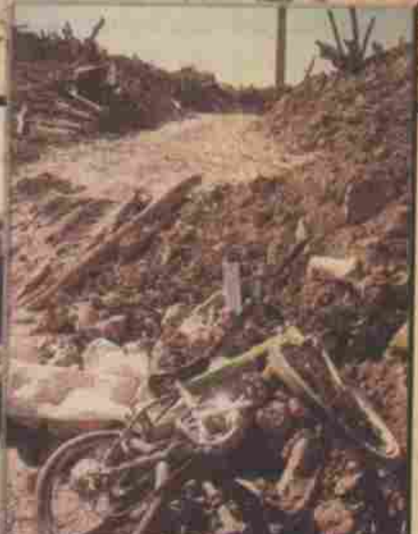

هفتگی از زلزله اخیر قزوین و همدان

عکسها از : مجید شادمان‌نژاد

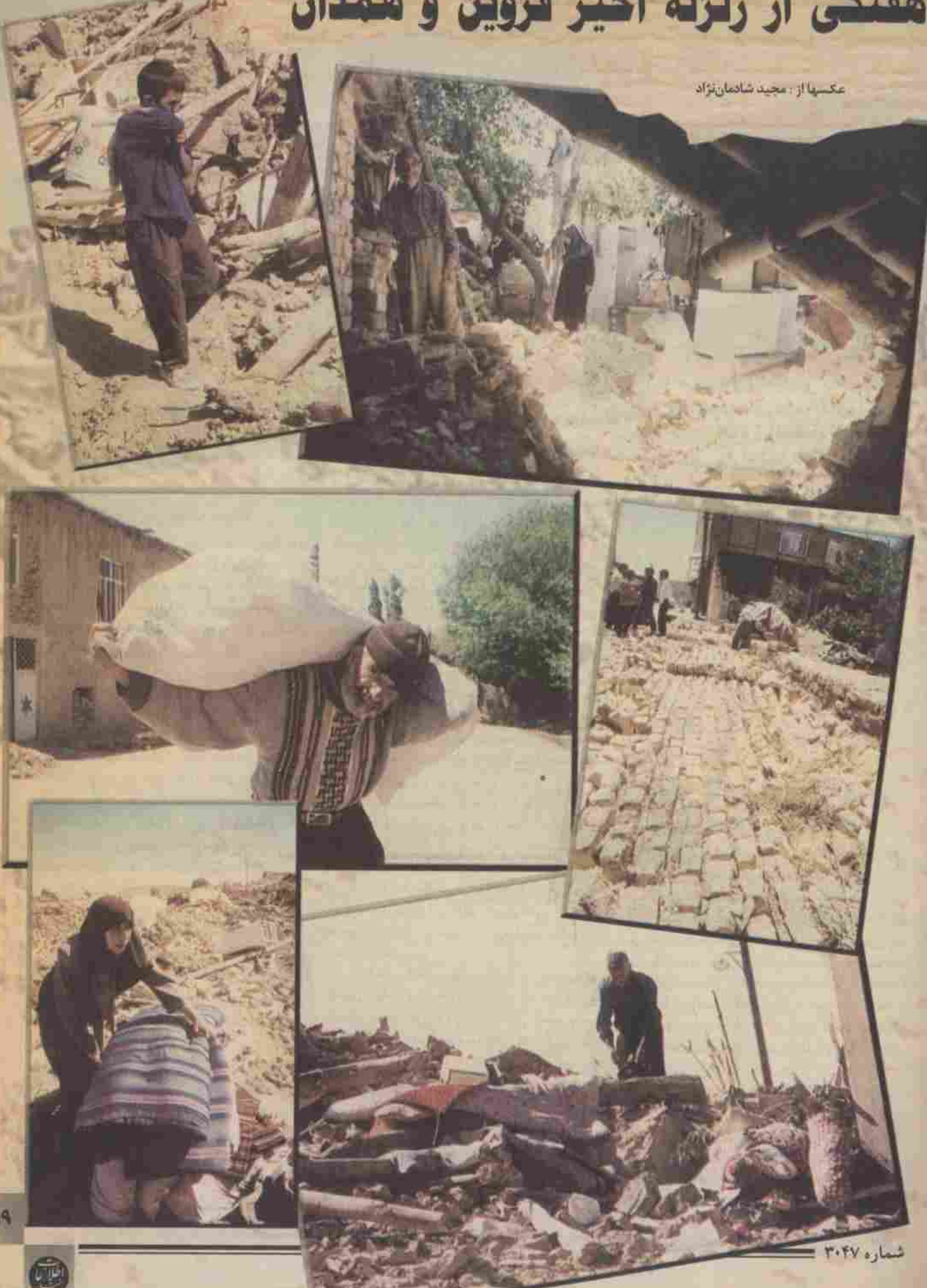

گزارشی
زنده از زلزله
اخیر در
روستاهای
قزوین

واگویه ویرانی روستاهایی

○ گزارش: سیداحمد سهالی

○ تلفن سرویس گزارش: ۲۲۲۶۲۶۵

○ یک روستایی زلزله‌زده: وقتی به صحرا رفته بودم، ناگهان صدای فریاد گوسفندان و سگها مرا متوجه خطر کرد، صدای غرش زمین در هوا پیچید و در چند لحظه همه چیز ویران شد

○ امروز که این گزارش را می‌خوانید صدها روستایی درمیان دهها چادر امداد در کنار ویرانه‌های باقیمانده از زلزله تنها مانده‌اند

اشکی بر خاک سرد!

باز هم رادیو و تلویزیون خبر تاسف‌بار دیگری را اعلام می‌کند: «صبح شنبه زمین لرزه‌ای با قدرت ۵/۲ ریشتر جنوب استان قزوین، نواحی شمالی استانهای همدان، مرکزی و زنجان را به لرزه درآورد. این لرزه ناگهانی صدها کشته، هزاران زخمی و دهها بی‌خانمان برجای گذاشت...»

و لحظه‌های قبل از اعلام این خبر بود که صدای غرش رعدآسای زمین این‌بار در نقطه‌ای دیگر از کشورمان شنیده می‌شود و به یکباره زمینی که بر آن ایستاده‌ایم آرامش خود را از دست می‌دهد و همزمان با این لرزش پیاپی پایه‌های سست خانه‌های سیمانی، خانه‌های آجری و خانه‌های خشت و گلی دوام خود را از دست می‌دهند و بار دیگر ناله‌های صدها بی‌خانمان در سکوت عبرت دشتهای فراخ ۷۰ روستا درهم می‌پیچد و اشک داغ فراق بر خاک سرد می‌نشیند و در این میان ما برای تهیه گزارش از این مصیبت بزرگ راهی مناطق زلزله‌زده می‌شویم.

روستاییان گریان

در ابتدای مسیر پس از پشت سر گذاشتن قزوین و در مسیر حرکت به سوی همدان، راهی روستای آوج می‌شویم و به محض ورود به این روستا چند تن از اهالی ما را به سوی محله‌های ویران شده راهنمایی می‌کنند. محله‌هایی که سرتاسر آنان را آجر و خاک و گچ پوشانده و حرکت از بین خاکها ناممکن می‌نماید و هنوز چند قدمی پیش نگذاشته‌ایم که آوجی‌ها ما را به داخل خانه‌های نیمه ویران خود دعوت می‌کنند. اما درون خانه‌ها هم به‌جز خاک و شیشه و گچ و ویرانی چیزی دیده نمی‌شود و همچنان که من در گیرودار در و دیوار ترک خورده غوطه‌ور می‌شوم، مادر خانواده که زنی ۵۰ ساله است با لهجه خاص ترکی می‌گوید: بیا آشپزخانه را ببین!

آشپزخانه را که گویی سالهاست متروکه بوده و تمام مواد غذایی کف آن را پوشانده و روی گاز اجاق‌پزی به جای ظرف غذای همیشگی تکه‌های گچ و خاک دل هر بیننده‌ای را می‌آزارد.

در این روستا به چند خانه دیگر هم سر می‌زنیم و از صحبت‌های اهالی روستا درمی‌یابیم که خوشبختانه در میان این ویرانه‌ها تنها یک نفر زخمی شده است و با شنیدن این خبر به سوی روستای آبدره حرکت می‌کنیم. اما تا می‌خواهیم از میان جمعیت بیرون بیاییم صدای فریادهای چند جوان توجهمان را جلب می‌کند.

«... **چرا از بیرون خانه‌ها فقط نگاه می‌کنید بیایید داخل خانه‌ها را ببینید چه خبر است. دیشب مردم منطقه آوج به دلیل بی‌توجهی مسوولان در خیابانها جمع شده‌اند. شعار داده‌اند تا اینکه بعد از چند ساعت نیروهای کمکی از راه رسیدند...**

خیلی از هموطنان ما حدود ۱۰ ساعت زیر آوار بودند و مردم خودشان با بیل و کلنگ آنها را بیرون کشیدند... باور کنید اگر این زلزله در افغانستان اتفاق افتاده بود وضع خیلی بهتر از این بود.

... در این روستا حدود ۱۵۰۰ خانوار زندگی می‌کنند اما تنها ۲۵۰ چادر بین اهالی تقسیم شده. ما شب تا صبح باید بیدار بمانیم تا از وسایل زندگی خود محافظت کنیم و...»

و تا من مشغول دلداری دادن به آنها می‌شوم کامیون حامل چادر هلال احمر از راه می‌رسد. اما ازدحام جمعیت گرداگرد کامیون امکان تقسیم چادرها را از امدادگران می‌گیرد و همچنان که اهالی سرگرم دریافت چادرهای امدادی می‌شوند ما حرکت خود را به سوی روستای آبدره آغاز کرده‌ایم.

اینجا قبلاً روستا بود!

برای رسیدن به آبدره باید از جاده فرعی آبگرم قزوین ادامه مسیر بدهیم. جاده‌ای کم‌عرض ولی آسفالته.

در طول مسیر به هر روستایی که می‌رسیم با چند آمبولانس و چادر امدادی روبرو می‌شویم ولی ضمن پرس‌وجو درمی‌یابیم که در تمامی این روستاها نیز اهالی تنها با زیانهای مالی روبرو شده‌اند. گوسفندان خود را از دست داده‌اند و دیگر از زندگی‌ای که هر وسیله‌اش را با هزاران وسواس و سختی تهیه کرده‌اند خبری نیست. اما هر روستایی به محض روبرو شدن با ما از عمق فاجعه در روستای آبدره و چگوره سخن می‌گوید تا اینکه بالاخره پس از یکساعت و نیم حرکت به روستای آبدره می‌رسیم. روستایی که دیگر روستا نیست و دیدن صحنه‌های ویرانی‌اش از دور هم دلگیر به نظر می‌رسد.

۳۵ نفر قربانی در مقابل حرکت کوچک زمین!

در این روستا اما غوغای دیگری برپاست. هر کسی به سویی می‌دود و هر خانواده سعی می‌کند برای نجات عزیزش تلاش کند. روی تپه مقابل روستا دهها چادر سفید برپا شده و در سمت راست چادرها غرش بی‌وقفه لودرها طنین افکنده و در هر گوشه‌ای چند روستایی برای داغ از دست دادن عزیزش زاری می‌کند.

وارد جمع یکی از آنها می‌شوم. پیرمردی ۵۰ساله با لهجه ترکی شیون‌کنان کودکی را در بغل گرفته و می‌گوید مادرت دیگر برنمی‌گردد. خواهرت دیگر نیست و کودک بیچاره بی‌خبر از همه چیز با تعجب به جمع گریان می‌نگرد.

از او می‌پرسم زمان زلزله کجا بودی؟

و او با چشمان اشک‌آلود پاسخ می‌دهد: من صبح زود برای درو کردن یونجه‌ها به صحرا رفته بودم که ناگهان صدای فریاد گوسفندان و صدای پارس سگها مرا متوجه خطر کرد. صدای غرش زلزله در هوا پیچید و در چند لحظه همه چیز ویران شد... فرزندم، زنم و

که دیگر نیستند!

○ روستاییانی که بی‌خبر از فردا زمین را شخم می‌زدند تا با وجود افزایش بارندگی امسال محصول بیشتر درو کنند امروز نه خانه‌ای دارند و نه زندگی برایشان مانده تا با آرامش سر کنند

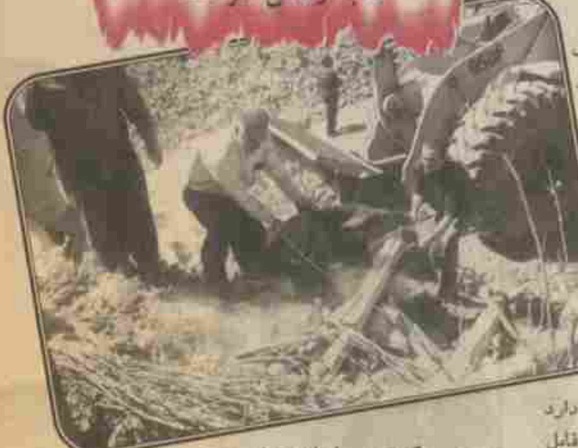

○ در گوشه گوشه این ویرانی‌ها دیگر از زندگی‌ای که هر وسیله‌اش را با هزاران وسواس و سختی تهیه کرده‌اند خبری نیست

دخترم همگی زیر آوار ماندند و من بدون داشتن هیچ وسیله‌ای با وجود اینکه تا چند ساعت صدای ناله آنها را می‌شنیدیم، برای نجات آنها تلاش کردم و فقط توانستم پسرم را از میان سنگ و خاک بیرون بکشم.

با گفتن این کلمات گریه امانش را می‌گیرد و من برای گفت‌وگو با مسوولان هلال احمر به راه می‌افتم و بعد از کمی پرس‌وجو به آقای چیت‌ساز معرفی می‌شوم.

او معاون اردوگاه مستقر در آبدره است و با چهره‌ای خسته و خاک گرفته می‌گوید: خدا را شکر امکانات خوب است و ما تنها با مشکل جابجایی روستاییان، نبود آب شرب مناسب و نبود ارتباط تلفنی روبرو هستیم.

○ چند چادر در این محل مستقر شده؟

○○ این روستا حدود ۲۰۰ نفر سکنه داشت و امروز ۵۵ خانواده تقاضای دریافت چادر کرده‌اند.

○ تعداد تلفات چقدر بود؟

○○ حدود ۳۰ نفر.

او به دلیل گرفتاری کاری از ادامه صحبت عذر می‌خواهد و من دوباره به جمع اهالی باز می‌گردم.

مردمی که تا دیروز بی‌خبر از فردای خود زمین‌ها را شخم می‌زدند تا امسال به دلیل افزایش بارندگی محصولی بیشتر درو کنند، امروز نه خانه‌ای دارند تا در پناهش بخوابند و نه زندگی برایشان مانده تا با آرامش سر کنند.

یکی از این اهالی دختری ۱۸ ساله به نام سکینه است. او پیرامون چگونگی بروز این حادثه می‌گوید: صبح درحال آب و جارو کردن کوچه بودم که صدای مهیبی به گوشم رسید و تا به خود آمدم مادر و برادرم زیر آوار ماندند.

گریه امانش را می‌گیرد و پسربچه‌ای که کنارش ایستاده با مظلومیتی خاص می‌گوید: برادر او دوستم بود! و ما خیلی به هم نزدیک بودیم. اما امروز صبح مرتضی مرا تنها گذاشت و جنازه‌اش را ساعت ۹ با بدن سیاه شده از زیر آوار بیرون کشیدند.

چنگوره تلی از خاک!

شنیدن این سخنان تحملی زیاد می‌خواهد و آرامشی سنگین که در هیچ کجای این خاک نمی‌توان نشانه‌های آن را یافت.

بدون هیچ تاملی راهی روستای چنگوره می‌شویم. این روستا حدود سه، چهار کیلومتر با روستای آبدره فاصله دارد و از فاصله صدمتری هم ویرانیهای روستا قابل تشخیص است.

در ابتدای جاده ماموران انتظامی مانع ورود ما می‌شوند اما پس از دیدن برگه معرفی‌نامه و ثبت شماره کارت خبرنگاری مجوز ورود به روستا صادر می‌شود.

ولی کاش مجوز ورود به این ویرانه برای هیچ انسانی صادر نشود. زیرا دیدن چهره‌های غبارآلود و وحشت‌زده رمق ایستادن از هر بیننده‌ای را می‌گیرد.

دیدن ستونهای چوبی که همچون دندانهای شکسته از دل خاک بیرون زده‌اند، دیدن خانه‌های روستایی و باصفای ویران شده، دیدن لباسها، یخچالها و فرشهای خاک خورده، دیدن حمامی که به غسالخانه روستا بدل شده و ثبت لحظه‌های مه‌گرفته روستاییانی که همیشه شادابی در چهره‌شان موج می‌زد، کار ساده‌ای نیست. باید از جنس ایمان بود تا بتوان درد بزرگ بی‌خانمانی و بی‌کسی را حس کرد.

بی‌اراده به جمع روستاییان می‌پیوندم. در این روستا هرچند نفر گوشه‌ای زانوی غم بغل گرفته‌اند.

و ماجرای فریادهای حسن و عباس و یوسف و زینب و لیلا را با سوز و گداز برای یکدیگر بازگو می‌کنند.

در گوشه‌ای دیگر چند نفر دور یک رادیوی دستی جمع شده‌اند تا از خبر بستگان خود در روستاهای ویران شده دیگر باخبر شوند و به محض اعلام اخبار امدادرسانی یکی از آنان با فریاد می‌گوید: چه امدادرسانی. ما تا ساعتها بعد از زلزله با بیل و کلنگ زن و بچه‌هایمان را از زیر آوار بیرون کشیدیم و...

ولی این گلایه‌ها دیگر دردی را دوا نمی‌کند و چند لحظه بعد طنین صدای لااله‌الاالله همه توجه‌ها به سوی گروه عزاداری که عزیزی را برای خاکسپاری همراهی می‌کنند جلب می‌شود.

آنها ابتدا به سوی تنها حمام عمومی ده می‌روند و پس از شستشوی آخرین اجساد راهی قبرستان روستا می‌شوند.

قبرستان در دامنه کوه مقابل روستای چنگوره قرار دارد و شاید تنها دلیل آن این است که هیچوقت خاطر از دست‌رفته‌گان به فراموشی سپرده نشود.

چند قدم آنسوتر نزدیک قبرهایی که قبلاً سیمان شده و سنگ قبری با نام متوفی بر روی آن نقش بسته، یک لودر شیاری عمیق در خاک ایجاد می‌کند و تک تک اجساد پشت سرهم به دل خاک سپرده می‌شوند و تنها نشان باقیمانده از آنان قطعه‌ای سنگ است و چوبی که تکه مقوایی بر آن چسبانده شده.

گل عمر، رقیه، صدیقه، طیبه و... بیشتر اسامی کسانی است که در موقع بروز زلزله یا در خانه بوده‌اند یا قدرت حضور در مزارع را نداشته‌اند.

راستی این همه تلاش برای زندگی، این همه جان کندن برای ساختن محلی امن برای گذران عمر چه ساده در آنی به نیستی تبدیل می‌شود و چه ساده و بی‌تکلف باید درمیان خاک آرمید؟

دیدن این صحنه‌های رنج‌آور مرا به یاد زلزله احتمالی تهران می‌اندازد. زلزله‌ای که احتمالاً خواهد آمد و همه چیز را با خود خواهد برد. همه آن چیزی را که سالها برای ساختنش از ابتدای روشنی روز تا دل تاریکی شب تلاش کرده‌ایم.

آیا آن روز کسی هست که یادداشتی برای انعکاس غم از دست رفته‌گان پایتخت بنویسد؟ آیا آن روز اصلاً روزنامه یا رادیویی هست که بتواند عمق فاجعه را منعکس کند؟ آن روز خیلی دور نیست. باید از همین امروز منتظرش بود و برای کنترل حجم ویرانی‌اش فکری کرد.

این قصه، همیشه در کشور ما تکرار شده است و همیشه کسی آن را به تصویر کشیده. ولی چرا ما نباید بتوانیم مانند کشورهای پیشرفته راه‌حلی برای ایجاد نشدن این ویرانیها به اجرا درآوریم؟ پاسخ این سؤال به این زودیها دادشدنی نیست!

■

ضمن عرض تسلیت این فاجعه به تمام داغدیدگان و هموطنان ارجمندی که در این حادثه عزیزی از دست داده‌اند، لازم به‌ذکر است که به دلیل عجله‌ای که برای تنظیم گزارش در آخرین لحظات وجود داشت، گزارش تکمیلی ما از این حادثه در هفته آینده به اطلاع شما خواهد رسید.

همه چیز رو به آسان شدن، حتی فروش غیر مجازها

○ گزارش: احمد مشکلاتی
○ تلفن: ۳۳۲۶۲۶۵

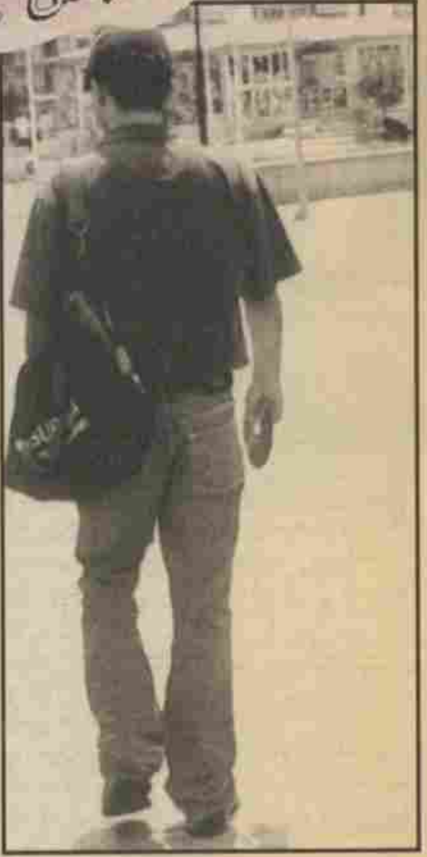

فروشندگان محصولات غیر مجاز در پایین شهر مردانی بد لباس و بی‌مبالاتند و در بالای‌شهر آقایانی‌شیک پوش با ظاهری‌زیبا!

○ اگر شما به هر دلیل مشتاق خرید یکی از محصولات فرهنگی غیر مجاز، اعم از نوارهای کاست یا ویدئو، «سی‌دی» و... هستید، به هیچ عنوان نباید از اصطلاح «غیرمجاز» نگران باشید. چرا که جنس مورد نظر شما در بیشتر نقاط تهران و برخی شهرستانها، که به شکل بازار ثابت اینگونه اجناس درآمده است - به فروش می‌رسد. حتی دیگر لازم نیست مثل گذشته هنگام عبور از مناطق پررفت و آمد شهر، گوش خود را تیز کنید تا بتوانید میان صدای جمعیت، صدای فروشندگان نوارهای غیرمجاز را تشخیص دهید. آنها خودشان با صدایی تقریباً واضح، خود را به شما معرفی می‌کنند و در صورت تمایل شما به خرید، همیشه جایی دنج برای معامله در آستین دارند.

در طول سالهای پس از انقلاب اسلامی، خرید و فروش و حتی استفاده از نوارهایی که بنا به اصطلاح رایج، «مبتذل» خوانده می‌شوند، در کشور ممنوع بوده است. اینکه این ممنوعیت از چه زمانی آغاز شد و آیا اصلاً به صورت قانون مکتوب درآمده است یا خیر، به درستی معلوم نیست، چرا که مسؤولین وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به‌عنوان متولیان فرهنگ این مملکت، چگونگی و چرایی این ممنوعیت را مربوط به خود نمی‌دانند. هنگامی که ما از معاونت فرهنگی این وزارتخانه تا معاونت هنری و بخش نظارت و ارزشیابی مرکز موسیقی و حتی پشتیبانی، به دنبال تاریخ مبداء این ممنوعیت بودیم، به افرادی برخوردیم که حتی از اینکه موسیقی پاپ زمانی ممنوع بوده است، اظهار بی‌اطلاعی می‌کردند. این جستجو به شورای عالی انقلاب فرهنگی نیز کشیده شد.

بنابه گفته مسؤولین روابط عمومی شورای عالی انقلاب فرهنگی، در مصوبات این شورا، که در سال ۵۹ به عنوان ستاد انقلاب فرهنگی ایجاد شده و در تاریخ ۱۹ آذر ۱۳۶۳ به شورای عالی انقلاب فرهنگی تغییر نام یافته است، هیچگونه مصوبه‌ای مبنی بر ممنوعیت موسیقی پاپ وجود ندارد.

با تمام اینها، چیزی که کاملاً واضح می‌نماید این است که امروزه این کالاهای غیرمجاز، حتی آزادانه‌تر و راحت‌تر از گذشته، خرید و فروش می‌شوند و نزدیک به ربع قرن ممنوعیت، نتوانسته است از تعداد مشتریهای آنها کم کند. گرچه پس از آزادی موسیقی پاپ در ایران، مسؤولین، سعی وافری بر از رونق انداختن موسیقی آنسوی آب داشتند، ولی به دلیل اینکه اکثر خوانندگان جدید خود مقلد قدیمیها بودند، مثل همیشه مسلم بود که مردم، اصل را بر کپی ترجیح خواهند داد.

هرچند که عده‌ای از خوانندگان پاپ داخلی با اقبال عمومی روبرو شدند، ولی هرگز نتوانستند رقبای خارجی خود را از میدان به در کنند. بگذریم از اینکه داخلیها نیز گاهی مورد بی‌مهری و گاهی شدت عمل قرار گرفته‌اند.

دلیل ممنوعیت موسیقی پاپ و متعاقب آن صدای خوانندگانش مشهور قبل از انقلاب، هرچه که بود نتوانست به فرهنگ این مملکت کمکی کند. علاوه بر خالی ماندن عرصه برای انواع و اقسام موسیقیهای غربی، ترکی و... که دراین سالها بیش از پیش جای خود را درخانه‌های ما باز کرده‌اند، همانند هر ممنوعیت دیگری باعث ایجاد بازار قاچاق و عرضه پنهانی محصولاتی شد که معلوم نبود به چه شکلی از مرزها وارد می‌شدند. دراین سالها، بازار خرید و فروش فرهنگ، داغ است. خصوصاً اینکه با فناوریهای جدید وتسهیل حمل و نقل سی‌دی‌های کم‌حجم و نیز، تولد ماهواره، مشکلات سابق را هم ندارد، حتی در خانواده‌هایی که اجازه مصرف چنین محصولاتی را به فرزندانشان نمی‌دهند.

جوانانی که از آنها غافلیم

حدود ۴۵ سال سن دارد و می‌توان گفت از جوانهای انقلاب و جنگ است و هنوز به ارزشهای جوانی خود پایبند. او می‌داند که پسرهایش از اینگونه محصولات استفاده می‌کنند ولی دیگر کاری به کارشان ندارد:

«اوایل کار حتی به مشاجره می‌کشید، ولی دیدم بیشتر از این حرمتم می‌شکنند. همین که جلوی من مدارا می‌کنند کافی است. هرچند که بعضی وقتها، کارهایشان عذابم می‌دهد.» او دلیل اصلی گرایش پسرهایش را به فرهنگ مبتذل غرب، کوتاهی خودش و «همسنگرهایش» می‌داند: «ما هیچوقت فرصت نکردیم ارزشهای خودمان را به نسل بعد منتقل کنیم. بعد از انقلاب سرمان به جنگ گرم شد. آنقدر که از جوانها غافل شدیم.»

به طور کلی می‌شود گفت برای فروشندگان محصولات فرهنگی غیرمجاز همه چیز رو به آسانتر شدن پیش می‌رود.

دیگر وحشت از دستگیری مانند گذشته نیست واگر قبلاً آنها تنها می‌توانستند با مشتریهایی خاص و شناخته شده معامله کنند، امروز، در ظاهر دستفروشهایی ساده به معامله می‌پردازند. باید توجه داشت که دستفروشیهایی که در کنار خیابان بساط پهن می‌کنند، عموماً از لحاظ جنسی که می‌فروشند ترسی ندارند، چرا که اجناس مورد معامله آنها ممنوع نیست. فقط ممکن است که به جرم سد معبر توسط شهرداری جمع‌آوری شوند که معمولاً هم به دلیل داشتن سرقفلی محل، فردا دوباره به سرکارشان برمی‌گردند. خصوصاً اینکه به قول یکی از همین دستفروشها، «همیشه راههایی برای جلوگیری از ضبط اجناس وجود دارد.» همین مسئله کم‌اهمیت پوشش جدیدی است برای فروش اجناس غیرمجاز. ممکن است شما در کنار یکی از خیابانهای منتهی به میدان ونک تهران، دستفروشی را ببینید که نوار کاست خام می‌فروشد، و اگر بپرسید که نوار پر هم داری یا خیر، غالباً جواب مثبت است. و یا در پشت شهرداری (میدان امام) می‌توانید از نوجوانی که سی‌دی بازیهای کامپیوتری (پلی استیشن) می‌فروشد سی‌دی‌های ۱۲ و یا ۲۴ آهنگ شوهای ویدئویی را هم بخرید.

احتیاط هرگز!

نکته دیگر اینکه این قبیل فروشندگان، بدون هیچگونه احتیاط، ماهیت مثلاً پنهان خود را برای هر خریداری افشا می‌کنند. آنهم با کمترین ترس از لو رفتن و دستگیری. یعنی حتی اگر چهره شما، شبیه به مامورین هم باشد باز پس از کمی صحبت، می‌توانید فهرستی از اسامی را که صدا و تصویرشان روی نوار کاست، ویدئو و یا سی‌دی نزد فروشنده موجود است، بشنوید و حتی نوار خواننده محبوب خودتان را هم سفارش بدهید. فروشنده سفارش شما را روز بعد در همان محل تحویل می‌دهد. تنها اگر در بین صحبتها، سوال نامربوطی بشنوند، بدون هیچگونه عکس‌العمل خاصی، چهره در هم کشیده از شما دور می‌شوند. مثلاً اینکه هیچوقت نباید از آنها بپرسید: «چه مدتی است که به این کار مشغول هستی؟»

مسئله سرقفلی درمورد این افراد نیز کاملاً صادق است. در محل پمپ بنزین خیابان دولت تهران نوارفروشی هست که به قول معروف تمام آن دور و حوالی شغلش را می‌دانند. درست مثل مغازه‌داران معتبر محل! او انواع و اقسام محصولات غیرمجاز را می‌فروشد. سفارش می‌گیرد و فردا تحویل می‌دهد. و تمام این کارها را طوری با اطمینان انجام می‌دهد که گویی هیچکس نمی‌تواند او را از محل کسب درآمدش، بیرون کند. او تنها نمونه از این دست نبود که به آن برخوردیم. نکته جالب توجه اینکه، این تجارت علاوه‌بر افراد اصلی، برای مغازه‌داران محل هم سودآور است. فکرش را بکنید، کسی پیاده‌روی مقابل مغازه شما را به قیمت مناسب، از شما اجاره کند!

خرید و فروش و استفاده از نوارهای موسیقی، هرچند مبتذل، آنگونه که از شواهد موجود در منازل و حتی اماکن عمومی (مغازه‌ها، اتومبیلها و...) پیداست، حداقل در چند سال اخیر، چندان قبیح نیست. ولی این عدم قبح، مشمول کالاهایی چون نوشابه‌های الکلی و مواد مخدر نمی‌شود. جالب اینجاست که این فروشندگان از یک معامله ممنوعه، بعنوان سرپوشی برای معاملات ممنوعه دیگر استفاده می‌کنند. چراکه در صورت دستگیری ـ که شاید به عنوان یک نوارفروش، هیچگاه اتفاق نیفتد ـ جرمشان فروش مشروبات الکلی و یا مواد مخدر نیست. اینجاست که مساله امنیت شغلی این افراد، راه تازه‌ای برای کسب درآمدهای سرشار بادآورده باز می‌کند. یک نمونه از این دست را در میدان امام دیدیم:

صدا و تصویر

از میان جمعیت یکراست به طرفم آمد و بغل گوشم آرام گفت بیا. شاید وقتی پایین‌تر، با همکارش صحبت می‌کردم، به قول معروف آمارم را گرفته بود. دنبالش رفتم تا جلوی ویترین یک مغازه لوازم خانگی شاید یک تعمیرگاه. نام انواع و اقسام صداها و تصاویر را برایم فهرست کرد. هر دو رو به ویترین مغازه ایستاده بودیم همانطور که او می‌خواست. طوریکه معلوم نباشد با هم صحبت می‌کنیم. گفتم که نوار نمی‌خواهم. اسم مشروب مورد نظر را گفتم و او قیمت داد: ودکا ۲۰۰۰ تومان، ویسکی ۱۲۰۰۰ تومان و...

این مساله جنبه‌های دیگری نیز دارد. در بیشتر کشورهایی که خرید و فروش محصولات مستهجن، اعم از نشریات و فیلم، آزادانه انجام می‌شود. این آزادی مقید به بسیاری از قوانین محدودکننده است که به منظور کنترل بازار این نوع محصولات وضع شده‌اند. خصوصاً قوانینی که شرکتهای تولیدکننده را وادار به تعیین نوع مخاطب خود از نظر سنی می‌کنند: از اهمیت بالایی برخوردار هستند و در صورت تخلف، شخص یا شرکت متخلف، با جریمه‌های سنگینی روبرو خواهد شد. در حال حاضر در کشورما، با توجه به ممنوعیت حتی نوارهای موسیقی، محصولات مستهجن، دراختیار مردم و بدتر از آن، نوجوانان و حتی کودکان قرار می‌گیرد. چرا که هیچگونه نظارتی بر نوع عملکرد این فروشندگان وجود ندارد و آنها نیز به جز سود کلان اقتصادی به چیز دیگری نمی‌اندیشیند. هم‌اکنون در منطقه پشت شهرداری تهران، سی‌دی‌های مستهجن به راحتی در اختیار کسانی قرار می‌گیرد که به اقتضای سنشان - ۱۴ سال و حتی کمتر، تا ۱۷ سال - در معرض خطرناکترین انحرافات اخلاقی قرار دارند. سوالی که برای ما ایجاد شد این بود که، آیا واقعا مسوولین دراین زمینه پیگیری لازم را ندارند؟

سخنان یک فرمانده

فرمانده یکی از معاونتهای نیروی انتظامی با ما هم عقیده نیست.

- ما پیگیری می‌کنیم. آمار موجود در اداره مفاسد و

> **یک پدر جبهه رفته: "اوایل کار به مشاجره می‌کشید ولی دیدم بیشتر از این حرمتم می‌شکند، همین که جلوی من مدارا می‌کند کافیست"**

نیز مجتمع قضایی ارشاد، نشان دهنده میزان بالایی از دستگیری اینگونه افراد است.» او که به هیچ عنوان به ذکر نامش رضایت نداد، معتقد است که در چرخه تولید محصولات مجاز، تبیین سیاستهای فرهنگی، دستگیری افراد متخلف و مجازاتهای سنگین آنها، حلقه مفقوده‌ای هست که باعث می‌شود بازار این قبیل محصولات، هنوز گرم باشد و باید این حلقه مفقوده را یافت. علاوه براینکه بنابر نظر ایشان استقبال از محصولات مجاز نیز، کم‌نیست. «شما سری به خیابان کارگر، پاساژ مهستان بزنید، مرکز فروش سی‌دی‌های مذهبی، معمولاً شلوغ است.»

درحال حاضر خیابانهای منتهی به میادین تجریش، ونک، ولی‌عصر، محسنی و توپخانه و نیز بازار قائم و صفویه به بورسهای اصلی خرید و فروش نوارها و سی‌دی‌های غیرمجاز تبدیل شده‌اند. نکته جالب اینجاست که نوع گفتار، رفتار و پوشش این فروشندگان، از منطقه‌ای به منطقه دیگر متفاوت است. فروشندگانی که در بازارهای مناطق جنوبی شهر در حال فعالیت هستند، مردانی بدلباس و بی‌مبالات می‌باشند. در حالیکه شیک‌پوشی و زیبایی ظاهر، اصل غیرقابل انکار فروشندگانی است که در میدان محسنی و میادین شبیه به آن مشغول کار هستند. دراینگونه مناطق، این فروشندگان، هیچ شباهتی به قاچاقچیانی که در سطح شهر، کالاهای غیرمجاز می‌فروشند، ندارند.

به هرحال خرید و فروش اینگونه محصولات با توجه به استقبال مردم از آن ـ که به دلیل آن خواهیم پرداخت ـ مثل معامله هر جنس قاچاق دیگری، اگر بتوان آن را قاچاق نامید ـ سودآوری بالایی دارد. باید توجه داشت که نوارها و سی‌دی‌هایی که در سطح شهر خرید و فروش می‌شوند بیشتر اصل نیستند. برای کسانیکه دست اندرکار چنین معاملاتی هستند، فقط یک نمونه اصل (ارژینال) کافی است. که همانگونه که قبلاً اشاره شد، با توجه به فناوریهای جدید ارتباطی، به دست آوردن آن چندان هم مشکل نیست. کاری که پس از آن انجام می‌شود، کپی نسخه‌های فراوان از روی نمونه اصلی است.

این به آن معناست که هر سی‌دی یا نوار خام با قیمتی زیر ۵۰۰تومان، پس از انجام عمل کپی که چندان هم هزینه بر نیست، تبدیل به سی‌دی یا نواری می‌شود که به دلیل نبودن قیمت تثبیت شده، می‌توان آن را به هرقیمتی ارائه کرد و مطمئن هم بود که فروش می‌رود. زمانی سی‌دی‌های صدای یکی از خوانندگان که به تازگی از ایران خارج شده بود، حتی تا چهار هزار تومان هم به فروش می‌رفت. این یعنی تجارتی که تا ده برابر هزینه اولیه هم سودآوری دارد. خصوصاً این که این افراد به طور طبیعی از پرداخت حق کپی رایت، مالیات و بسیاری هزینه‌های دیگر معاف می‌باشند. ولی گذشته از تمام اینها دلیل استقبال از این نوع محصولات چیست؟

بقیه در صفحه ۴۳

شکرخند

۳۴۳

خانمی حامله در یکی از بانکهای مشهد، پسری به دنیا آورد.

روزنامه ایران - ۳۰ خرداد ۸۱

بانک‌زاده

زن آبستنی در شهر مشهد   به قصد بانک، شد از خانه خارج
کنار باجه رفت و مبلغی را   وصولید! از برای آن مخارج
ولیکن در کنار باجه، دردش   گرفت و کودکش گردید خارج
دو زن از کارمندان هم، به یاری   شدند از بهر او، باب‌الحوائج
بدیشان طفل زیرک، مادرش را   رهانید از گرانیهای رایج
چنین طفلی که اهل اقتصاد است   شود این شیوه را زین پس مروج
ندارم شک که گردد در بزرگی   رئیس بانک، بی طی مدارج

○ "ی - و - وکیل‌باشی"

تلخ و شیرین

به علم آنکه موکت قالی کرمان نگشتاهه
به کام ما و تو این گیتی گردان نگشتاهه
تو زحمت می کشی بسیار و، منهم با تو همکارم
ولیکن زندگی از بهر ما آسان نگشتاهه
تو دائم می‌دوی دنبال نان، منهم زنم سگدو
تقلا کرده‌ایم اما، حصول نان نگشتاهه
چنان بیمار گشته اقتصاد ما که باید گفت:
مداوا هیچ گه، این درد بی‌درمان نگشتاهه
بدین‌سان تا که باشد زندگی سخت و تاسف‌ناک
دلی شادان نگرداهه، لبی خندان نگشتاهه
اگر حرفی شنیدستیم از بهبودی اوضاع
برای ما و تو این حرفها تبیان نگشتاهه
بیا با یکدگر بینیم شبها خواب ارزانی
که هر جنسی گران گردد، دگر ارزان نگشتاهه
فراوان است نعمت‌ها ولی چون انحصاری شد
نصیب ما و تو هرگز، به هیچ عنوان، نگشتاهه
به سان زندگانی طنز (پاکی) تلخ و شیرین است
امید است آن که کام دوستان تلخان! نگشتاهه

احمد پاک‌نژاد - قم

خنده‌روباش

اگر بی ادعایی، خنده‌روباش   اگر مرد خدایی، خنده‌روباش
دلیل بی حیایی نیست خنده   اگرچه باحیایی، خنده‌روباش
چو من داری، اگر درد فراوان   به دنبال دوایی، خنده‌روباش
اگر بقال هستی، یا که قصاب   وگر که نانوایی، خنده‌روباش
درون منزل و بیرون منزل   خلاصه هر کجایی، خنده‌روباش
اگر خواهی که با دستان خالی   غم از دلها زدایی، خنده‌روباش
اگر خواهی که هر بیگانه با تو   نماید آشنایی، خنده‌روباش
ز سبری خنده‌رو بودن هنر نیست   چو من گر بینوایی، خنده‌روباش

مهدی دانش - اردبیل

گله مند!

پیوسته از این عالم فانی گله دارم   از دردِ دل و سوز نهانی، گله دارم
زین عمر که تا دیده به‌هم خورد فنا شد   زین زندگی فوری و آنی، گله دارم
از هر که فریبد همه جا خلق خدا را   با وعده و با چرب‌زبانی، گله دارم
از تازه رئیسی که به کار من و مردم   هرلحظه کند موش‌دوانی، گله دارم
زآن آدم بی‌مزه، که در جمع رفیقان   خواهد بکند مزه‌پرانی، گله دارم
ازآن موتورگازی همسایه که صوتش   کرداست مرا پاک روانی، گله دارم
از غرغر مادرزن و با شیون ایشان   کاو کرده مرا کر به‌جوانی، گله دارم
از بی‌سروسامانی اوضاع ترافیک   از معضل کمبود و گرانی، گله دارم
از فرد شکم‌گنده پرخور، که به هرجا   کارش شده‌است سورچرانی، گله دارم
یک‌روز کنم شکوه و فریاد ز پوتین   روز دگر از کفش کتانی، گله دارم!
درجیبم اگرنیست هزاری، گله‌ای نیست   مخلص ز نبود دوقرانی، گله دارم!

محمد عمادی - دُبی

عیالوار

بنده یک کارگرم، عائله‌ام نُه نفر است
هشت دختر بُوَد و یک‌تن ازآنان پسر است
زری و زینت و الهام و الهه، نرگس
احمد و سوسن و هم اعظم و آن یک قمر است
این یکی کفش ز من خواهد و آن یک مانتو
خرج هریک ز حقوق من بیچاره سر است
من به دنبال درآمد، زن من درپی خرج
من به فکر دگر، او نیز به فکر دگر است
با حقوق کم و این خرج فراوان که مراست
بگذرانم اگر از پل خر خود را هنر است
بس شب و روز دویدم پی یک لقمه نان
همه گویند که این آدمه یا جانور است
دگر افتاده‌ام از پا و شدم مستاصل
مشکلات من بیچاره ز بس بی‌ثمر است
آن که داراست، چه داند غم ناداری ما
عجبی نیست اگر از غم ما بی‌خبر است
باید ای دوست بر احوال بدش زار گریست
هر که دیدی که چو من عائله‌اش نُه نفر است

اسماعیل مزیدی - علی‌آباد کتول

پدرزن

جوانی شکوه کرد نزد رفیقی   مرا کن رهنمایی، گر شفیقی
پدرزن بنده را بیچاره کرده   مرا از خانه‌ام آواره کرده
بیاید اکثراً در خانه من   کند ماتمسرا کاشانه من
به هر کاری نماید او دخالت   بدون هر تعارف، یا خجالت!
زند سرکوفتم، بی‌پول چرایی   چرا بی‌عرضه و بی‌دست و پایی
و حالا ای رفیق خوب و جانی   بده راهی نشانم گر توانی
رفیقش گفت در پاسخ به خنده   که باشد راه‌حلت نزد بنده
برو بانک و بگیر وامی فراوان   ولی کن ضامن وام خود ایشان
نپردازی اگر اقساط چون من   به زندان افکنی اینان پدرزن
نمی گردی تو با این نقشه پیروز   که می‌باشد پدرزن، یار دلسوز
نباشی گر ز افکارش فراری   تو را در زندگی بنموده یاری

شاهین بهرامی - گوهردشت کرج

سیری در ادبیات حماسی

۱۹۹

پس از آنکه پیران از گریختن کیخسرو آگاه شد، گروهی رادرپی‌اش فرستاد که با دلاوری گیو به‌سختی شکست خوردندوسرافکنده بازگشتند.

رفتن پیران در پی کیخسرو

سالار سپاه توران این بار چاره را در این دید که خود به همراه هزار دلاور درپی گیو و کیخسرو برود تا مگر بتواند پیش از گذشتن از مرز دستگیرشان کند. پس برای لشکریان توضیح داد که: «اگر آن سه از رود بگذرند، افراسیاب خشمگین و توران ویران می‌شود. پس روز و شب باید تاخت و پیش رفت.»

سواران گزین کرد پیران هزار
همه جنگ‌جوی و همه نامدار
بدیشان چنین گفت پیران که: «زود
عنان تکاور بباید بسود[1]
شب و روز رفتن چو شیر ژیان
نباید گشادن به رەبر میان،
که گر گیو و خسرو به ایران شوند
زنان اندر ایران چو شیران شوند
نماند بر این بر و بوم خاک و آب
و زین داغ‌دل گردد افراسیاب»
به گفتار او سر برافراختند
شب و روز یکسر همی تاختند
نجستند روز و شب آرام و خواب
و زین آگهی شد به افراسیاب

سواران شتابان پیش تاختند تا به رود ژرفی رسیدند که گیو و کیخسرو بر کرانه دیگرش آرمیده بودند و فرنگیس نگهبانی می‌داد. تا چشم فرنگیس به تورانیان افتاد، سراسیمه دوید و گیو را بیدار کرد که: «اکنون است که دشمن سر برسد. تو را بکشد و ما را نزد افراسیاب ببرد...»

چنین تا بیامد یکی ژرف‌رود
سپه شد پراکنده بی‌تار و پود
مغی ژرف و پهناش کوتاه بود[2]
بر او رفتن گیو بی‌راه بود
به دیگر کران خفته بد گیو و شاه
نشسته فریگیس بر پیشگاه
فریگیس از آنجایگه بنگرید
درفش سپهدار توران بدید
دوان شد بر گیو و آگاه کرد
بر آن خفتگان خواب کوتاه کرد
بدون گفت: «کای مرد بارنج خیز
که آمد تو را روزگار ستیز
تو را گر بیابند، بی‌جان کنند
دل ما ز درد تو پیچان کنند
مرا با پسر دیده گردد پرآب
برند بسته نزدیک افراسیاب
و زان پس ندانم چه آید گزند
نداند کسی راز چرخ بلند»

گیو او را دلداری داد و گفت: «چرا خود را رنجور می‌کنی؟ تو و خسرو بالای کوه بروید و من به یاری خدا و بخت بلندم در برابرشان می‌ایستم.»

کیخسرو گفت: «تو برای ما به سختی افتاده‌ای. این بار من خود مردانه در برابرشان می‌ایستم و خونشان را بر خورشید می‌پاشم!»

بدو گفت گیو: «ای سر بانوان
چرا رنجه کردی بدیشان روان؟
تو با شاه برشو به بالای تند[3]
ز پیران و لشکر مشو هیچ کُند
جهاندارِ پیروز یار من است
سرِ اختر اندر کنار من است»
بدو گفت کیخسرو: «ای رزمساز
کنون کار من بر تو بر شد دراز
ز دام بلا یافتم من رها
تو چندین مشو در دَم اژدها
به هامون مرا رفت باید کنون
فشاندن به شمشیر بر شید خون»[4]

گیو گفت: «اکنون ایران نیازمند توست که همانند نداری، درحالی که من هفتاد و هشت برادر دارم و نیز کسانی هستند که جایم را پر کنند؛ اما با کشته شدن تو، کسی شایسته شاهی نیست و تازه رنج چند ساله من نیز بر باد می‌رود و دودمانم شرمگین می‌شوند.»

بدو گفت گیو: «ای شه سرفراز
جهان را به تاج تو آمد نیاز
پدر پهلوان است و من پهلوان
به شاهی نپیچد نژاد و روان
برادر مرا هست هفتاد و هشت
جهان شد، چو نام تو اندرگذشت[5]
بسی پهلوان است و شاه اندکی
چه اندک؟ چه پیدا نبینم یکی
اگر من شوم کشته، دیگر بود
سر تاجور باشد، افسر بود
اگر تو شوی دور از ایدر تباه
نبینم کسی ازدر تاج و گاه
شود رنج من هفت ساله به باد
و دیگر که عیب آورم بر نژاد
تو بالا گزین و سپه را ببین
مرا یار باشد جهان‌آفرین»

پس سوار شد و از رود گذشت و بانگ زد و هماورد خواست. پیران هم از آن‌سو برخاست و دشنام داد و گفت: «با پای خود به گورت آمدی، اما چرا تنها؟ مگر نمی‌دانی که سوار اگر آهن هم باشد، چون هزار مور دورش را بگیرند، به خاک می‌افتد؟ آری، شیر می‌گوید: گوزن که مرگش برسد، با پای خود به نزدم می‌آید...!»

بپوشید درع و بیامد چو شیر
همان بارهٔ دستکش را به زیر[6]
از این‌سو سپهبد، و زان سو سپاه
میانجی شده رود و بربسته راه
چو رعد بهاران بغرید گیو
ز سالار لشکر همی جست نیو
برآشفت پیران و دشنام داد
بدو گفت: «کای بدتن بدنژاد[7]
تو تنها بدین رزمگاه آمدی،
دلاور به پیش سپاه آمدی،
کنون خوردنت نوک ژوپین بود
بَرَت را کفن، چنگ شاهین بود
اگر کوهِ آهن بود یک سوار
چو مور اندرآیند به گردش هزار،
کنند آن زره بر تنش چاک‌چاک
چو مردار، تن برکشندش به خاک
یک داستان زد هِزبر دمان
که: چون بر گوزنی سرآید زمان،[8]
زمانه بر او دَم همی بشمرد
بیاید دمان پیش من بگذرد
زمان آوریدیت کنون پیش من
همان پیش این نامدار انجمن»

گیو گفت: «ای دلاور، سزاوار است که از آب بگذرید و هزار نفری ضرب شصتم را ببینید.» پیران دیگر تاب نیاورد و به آب زد و گرز به دست درپی گیو تاخت. گیو نیز به شیوه اشکانی نخست گریخت و چون او را از لشکر دور کرد، ایستاد و درگیر شد.

بدو گفت گیو: «ای سپهدار شیر
سزد گر به آب اندرآیی دلیر
ببینی گزین بُرهنر یک سوار
چه آید تو را بر سر ای نامدار
هزارید و من نامور یک دلیر
سرِ سرکشان اندرآرم به زیر
چو من گرزهٔ سرگرای آورم[9]
سران را همه زیر پای آورم»
چو بشنید پیران برآورد خشم
دلش گشت پرجوش و پرآب چشم
برانگیخت اسپ و بیفشارد ران
به گردن برآورد گرز گران
چو کشتی ز دشت اندرآمد به رود
همی داد نیکی‌دهش را درود
نکرد ایچ گیو آزمون را شتاب
بدان تا سپهبد برآمد از آب
ز جنگش به پستی بپیچید گیو
گریزان همی شد ز سالارِ نیو
چو از آب و از لشکرش دور کرد
به زین اندرافکند گرز نبرد
هماورد با گیو نزدیک شد
جهان چون شب تیره تاریک شد

۱ـ تکاور: اسب تندرو ■ ۲ـ مغ: گودال ■ ۳ـ بالای تند: کوه بلند ■ ۴ـ شید: تابنده، خورشید ■ ۵ـ شد: رفت ـ اندرگذشتن: مردن ■ ۶ـ درع: زره ـ بارهٔ دست‌کش: اسب رام ـ میانجی: واسطه ■ ۷ـ نیو: دلیر ـ بدتن: بدجنس، پرگزند ■ ۸ـ هزبر دمان: شیر خروشنده ـ زمان: عمر ■ ۹ـ گرز سرگرای: چماقی که به سر می‌خورد، آهنگ سر می‌کند، گرز سرکوب‌کننده.

شبی از شبهای هزار و یکشب

حکایت امیر جوان‌بخت و سرزمین افسانه‌ها

قسمت سی‌ودوسوم

به روایت: مصطفی گلیاری

○ در قسمت‌های قبل خواندیم:
شهرزاد سرگرم قصه‌گویی برای «حاتم» امیر جوانبخت بود که از طرف «سام زرد» طلسم می‌شود و عشق غوران به امیر باعث ماجراهایی شگفت می‌شود. اما بالاخره افسون سام زرد باطل شده به قصر خود بازمی‌گردد. شهرزاد افسانه دیگری برایش می‌گوید از دختری چهارده ساله به نام طاووس که شیر سلطان وحوش دلباخته طاووس شده. دزدان و دیوزادان را می‌کشد و از طاووس می‌خواهد خود را از شر گوهر شبچراغ خلاص کند. قصه بدین‌جا که می‌رسد امیر جوان‌بخت خود را جای شیر معرفی می‌کند. اما طاووس زیر بار نمی‌رود و از امیر که در جلد شیر مرد رفته می‌خواهد تا دیوزادان را بکشد و گوهر شبچراغ را برایش بیاورد. امیر راهی انجام کار می‌شود و پیرزنی به نام گل‌جبین ماه‌رخ پری‌چهره دختر پادشاه افسون‌گران زیرزمینی به امیر کمک کرده و گوهر را به او می‌دهد و سپس به تقاضای امیر درصدد است تا زرده پری دختر شاه پریان را آزاد کند به‌شرطی که امیر او را از پدرش خواستگاری کند و امیر جوانبخت به ناچار قبول می‌کند و ...
و اینک دنباله ماجرا از زبان شهرزاد:

امیر به آرامی گفت:

- مگر تو نمی‌توانی اژدها شوی و او را بخوری؟

- نه. او افسونگری تواناست. در حیرتم که چگونه است که هنوز زن اژدها او را نیافته است. زود باش خود را پشت آن تخته سنگ پنهان کن و ورد نامریی شدن را بخوان. امیر گفت:

- من این ورد را نمی‌دانم. آن را به من یاد بده.

در این هنگام بوی پیر زن افسونگر بسیار زیاد شد و زرده پری با وحشت فریادی کشید و گفت:

- وای بر ما. پیدایمان کرد.

تا امیر و زرده پری به خود بجنبند، پیر زن افسونگر برابر آنها نمایان شد و با لبخندی کریه گفت:

- به به! چشمم روشن. خوب با هم خلوت کرده‌اید. دستم بشکند که نمک ندارد. حالا دیگر به من نیرنگ می‌زنید و با هم می‌گریزید؟ چنان بلایی بر سرتان بیاورم که روز از غصه شما، شب شود.

امیر کرنشی کرد و گفت:

- سلام ای گل جبین ماه روی پری چهره. کجا بودی که دلم برایت به اندازه چشم مورچه، تنگ شده بود.

پیر زن افسونگر با مهربانی به امیر جوان بخت نگاه کرد و گفت:

- البته می‌دانم که تو گناهی نداری و این زرده پری بد ذات تو را افسون کرده است تا دنبالش راه بیفتی. آه که از دست او چقدر خشمگینم.

این را گفت و به صخره بزرگی اشاره کرد و آن را سوزاند و خاکستر کرد و با فریاد گفت:

- پیش از هر کاری باید این زرده پری زشت رخسار را خاکستر کنم.

و افسون سوزن، دودن، آتش زن را بر زبان جاری کرد و زرده پری در دم سوخت و خاکستر شد و نسیمی که از آنجا می‌گذشت، خاکستر معطر زرده پری را با خود برد. امیر که بسیار دلباخته زرده پری شده بود و در سر آرزوی وصال او را پرورانده بود، از دیدن سوختن و خاکستر شدن زرده پری ناله‌ای کرد و قطره‌ای اشک ریخت و گفت:

- ای بی انصاف. چرا زرده پری بیچاره را کشتی؟

- حقش بود. او تو را که جوانی خام و ساده لوح هستی، فریب داد و کاری کرد که تو او را زیبا بپنداری و دلباخته‌اش شوی. وگرنه امکان نداشت که تو مرا بگذاری و دنبال او راه بیفتی. آیا حرف مرا قبول نداری؟

امیر با بغض و خشم گفت:

- ای پیر زن زشت کردار نا خلف. مرگ یک بار، شیون هم یک بار. من از این که تو زرده پری را کشتی، چنان خشمگینم که هرگز از تو نمی‌ترسم و حقیقت را به تو می‌گویم. تو نه تنها بسیار زشت و عجوزه هستی، بلکه بسیار بد سخن و بد کردار و کثیف و بد بویی. هر کس که کمی عقل داشته باشد، یک موی زرده پری را با هزاران نفر مانند تو عوض نخواهد کرد. اینک که حقیقت را گفتم، از مرگ نمی‌هراسم و آماده‌ام که مرا بکشی.

پیر زن افسونگر با حیرت گفت:

- چه گفتی؟ نه، باور نمی‌کنم. نفرین به زرده پری که تو را جادو کرده است تا این سخنان تلخ را به من بگویی. باید تو را نزد پیر فرتوت، استاد جادو شکن ببرم تا جادویی را که زرده پری بر مغز تو بسته است، بشکند و عقل تو را سر جایش بیاورد.

- ای ابله. باور کن که تو هزار بار از آن چه که گفتم، بدتری. باور کن که زرده پری بیچاره، مرا جادو نکرده و من در کمال سلامتی عقل با تو سخن می‌گویم. نفرین بر تو.

- نه. من باور نمی‌کنم. تو جادو شده‌ای. تو قلب مرا شکستی. آه قلبم، دارم از حال می‌روم. زود باش کلامی مهر آمیز به من بگو وگرنه از حال می‌روم.

امیر چهره در هم کشید و گفت:

- نفرین بر تو که زرده پری بیچاره را کشتی. الهی که بمیری.

پیر زن افسونگر دستش را بر قلبش گذاشت و نفس بسیار عمیقی کشید و بر خود لرزید و از حال رفت و بر زمین افتاد. امیر به او لگدی زد و گفت:

- به درک که از حال رفتی. خداکند دیگر هرگز به هوش نیایی. بهتر است دست و پایت را ببندم و جای تو را به زن اژدها خبر بدهم تا بیاید و تو را طلسم کند.

سپس با الیاف درختان طنابی کلفت بافت و دست و پای پیر زن افسونگر را محکم بست و دهانش را از خار پر کرد و به سوی خانه زن اژدهای خشمگین راه افتاد ولی از مرگ زرده پری چنان اندوهگین بود که از رفتن به خانه زن اژدها پشیمان شد و دوان دوان به سوی سرزمین پهلوانان کمر بسته رفت. آنجا باغ و بوستان زیبایی بود که درختان و بوته‌هایی پر از گل‌های رنگین و معطر داشت و پرندگان خوش نوا در لابه‌لای شاخه‌های درختان ترانه می‌خواندند. خیمه طاووس میان باغی زیبا بر پا شده بود که امیر جوان بخت آن را شناخت و خود را به درون رساند و همین که او را دید گل از گلش شکفت و با چرب زبانی گفت:

- درود بر طاووس نیکو نهاد. نمی‌دانی از هجرانت چه کوه اندوهی بر دلم نشسته بود!

طاووس از دیدن امیر جوان بخت شگفت زده شد و گفت:

- تویی؟ پهلوانانم چه زود پیدایت کردند و به حضور من آوردند تا مجازاتت کنم.

امیر جوان بخت کرنشی کرد و گفت:

- ای طاووس نیکو نهاد. اول این که من خود با پای خود نزد تو آمده‌ام و هیچ کس مرا نزد تو نیاورده است. دوم این که مگر چه شده است که از دست من خشمگینی و از مجازات من سخن می‌گویی؟

- دیگر می‌خواستی چه بشود؟ تو گوهر شب چراغ را یافتی و با زرده

○ گزارشی تکان دهنده از نیوزویک:

صندلیهای خالی در ورزشگاههای برگزارکننده جام جهانی در کره و ژاپن

توطئه علیه آسیا

○ برگردان: بهروز بهرامی

> ○ ... کره و ژاپن ابراز نارضایتی شدید می کنند، فدراسیون بین‌المللی فوتبال ابراز ناراحتی می کند، پس مشکل کجاست؟ آیا این توطئه‌ای اروپایی برای تخریب وجهه آسیا به عنوان برگزارکننده‌ای موفق نیست؟

یک روز به یادماندنی

آن روز، روزی به یادماندنی برای فوتبال آسیا بود. ابتدا چین و جمعیت یک میلیارد و دویست میلیون نفری آن، سرانجام در اولین مسابقه جام جهانی در تاریخ این کشور شرکت کرد. پس از آن ژاپن یکی از میزبانها در اولین مسابقه خود، بلژیک یکی از قدرتهای اروپایی را با نتیجه دو بر دو متوقف کرد و سرانجام کره جنوبی کشوری که در طول ۴۸ سال شرکت خود در جام جهانی حتی در یک مسابقه هم پیروز نشده بود، لهستان، یکی از امیدهای اروپایی را با قاطعیت مغلوب کرد. اما به موازات جشن و سروری که در پایان آن روز مردم کره و ژاپن به‌راه انداخته بودند، ناراحتی و دلخوری در مسوولان و حتی تماشاگران موج می‌زد. درحالی که بسیاری به دنبال خرید بلیت مسابقات، کره و ژاپن را زیرورو کرده بودند تا در این جشنها شریک باشند و موفق نمی‌شدند، منظره صندلیهای خالی در ورزشگاههای محل انجام مسابقات بسیار تعجب‌برانگیز بود.

از روزها قبل رسماً اعلام شده بود که کلیه بلیت‌های اولین مسابقه ژاپن و کره با حریفان آنها به‌فروش رفته است. اما مردم و مسوولان با عصبانیت مشاهده کردند که دوربین‌های تلویزیون که مسابقات را برای سراسر جهان پخش می‌کرد، بخشهای بزرگی از صندلیهای خالی را نشان می‌داد. در روزهای بعد وضع وخیم‌تر شد. در هفته اول مسابقات یکصد هزار صندلی خالی ماند و میزبانان شرمنده انگشت اتهام را به‌سوی شرکت مسوول فروش بلیت‌ها نشانه رفتند. قبل از مسابقه دوم ژاپن علاقه‌مندان که از وجود صندلیهای خالی مطمئن بودند، بیرون از ورزشگاه صف کشیده و تقاضای خرید بلیت می‌کردند. درحالی که از مدتها قبل اعلام شده بود که بلیتی موجود نیست. کار به جایی رسید که در همان مسابقه و دربین دو نیمه روبروی قسمت بزرگی از صندلیهای خالی، پارچه بزرگی توسط تماشاگران معترض برپا شده بود که روی آن این کلمات نوشته شده بود: «بلیت‌ها کجا هستند؟»

اولین میزبانی آسیا

هدف از آوردن جام جهانی به آسیا و برگزاری آن در قاره کهن، گسترش فوتبال این ورزش جهانی و همچنین نشان دادن قابلیت‌های فناوری و مدیریتی در آسیا بود و آنچه در زمین مسابقه انجام می‌شد، یعنی فوتبال ارائه شده، هیجان و توجه فراوانی را برانگیخته بود. اما درحالی که مسابقات رو به پایان است، تمامی حسن‌نیت‌هایی که میان آسیا و اروپا نشان داده می‌شد، به سوءظن و اتهام مبدل شده است؛ ضمن آنکه فعالیت‌های جنبی جام جهانی هم مانند تجارت و فروش کالای مربوط به جام جهانی، پیراهن و تی‌شرت، مجسمه، جاکلیدی، عروسک، لیوان و غیره براثر دلخوری علاقه‌مندان از ماجرای بلیت‌ها کاهش محسوسی یافته است. کار به جایی رسید که منظره خجالت‌آور صندلیهای خالی نخست وزیر ژاپن را به صادر کردن دستور تحقیقات رسمی و فوری پیرامون افتضاح بلیت‌ها وادار کرد. از طرف دیگر کره جنوبی که مواجه با یک ضرر ۸۰۰ هزار دلاری در هر مسابقه شده بود، تهدید کرد که شرکت فروشنده بلیت‌ها را به دادگاه خواهد کشید.

> ○ ... درحالی که بسیاری به دنبال خرید بلیت مسابقات، کره و ژاپن را زیرورو می کردند و موفق نمی شدند، منظره صندلیهای خالی در ورزشگاههای برگزارکننده جام جهانی تعجب‌برانگیز بود...

توطئه اروپاییان

پیامی که برگزارکنندگان از این ماجرا گرفته‌اند، اگرچه تلخ است، اما این است که شرکت چاپ و توزیع بلیت‌ها که یک شرکت اروپایی است، طی توطئه‌ای که در آن سران فوتبال اروپا نیز بدون تردید دستی دارند، به شکلی کار فروش بلیت‌ها را برنامه‌ریزی کرده است که باعث سرشکستگی و خجالت برگزارکنندگان جام جهانی باشد و در نتیجه اروپایی‌ها می‌خواهند این نکته را به میهمانان ثابت کنند که آسیایی‌ها از علم مدیریت مدرن بی‌اطلاع هستند و از پس برگزاری مسابقات در این سطح برنمی‌آیند و وقتی هم برگزار کنند، جام جهانی را در ورزشگاههای خالی از تماشاگر راه‌اندازی می‌کنند که ارزش این مسابقات عظیم و پرطرفدار را زیرسوال می‌برد!

انکار شرکت توزیع کننده

از طرف دیگر شرکت «بایروم» که همان شرکت چاپ و توزیع بلیت‌های جام جهانی است، ضمن انکار تئوری توطئه رسماً اعلام کرده است: «ما قویاً خود را در امر صندلیهای خالی بی‌تقصیر می‌دانیم و کوتاهی و قصور کمیته برگزارکننده در کره و ژاپن باعث این ماجرا شده است و آنان می‌خواهند ما را قربانی کنند.»

مشکل، پول

اما آنچه که تاکنون مشخص شده است، نشان می‌دهد که پول آن هم در حجمی حیرت‌انگیز مشکل اصلی است. درآمد برگزاری این مسابقات بیش از یک میلیارد دلار تخمین زده شده است و هر کسی قسمتی از آن را می‌خواهد. انگشت اتهام حتی به‌سوی برگزارکنندگان کره‌ای نیز دراز شده است؛ چراکه فساد و تبانی در میان جمعی از مدیران سطح بالای کمیته

بقیه در صفحه ۳۳

یک گام تا ...

○ براساس سرگذشت: آهو
○ تهیه و تنظیم از: محسن طیب

مادرم که کلافه نشان می‌داد، همانطور که وسط اتاق پذیرایی ایستاده بود، با عصبانیت دسته گل زیبایی را که خواستگارها آورده بودند برداشت و آن را به دیوار کوبید و با صدایی که از بغض می‌لرزید فریاد زد:

- آخرش چی؟ واسه چی همه خواستگارات‌رو رد می‌کنی؟ به یکی میگی لهجه داره! به دومی میگی تازه به دوران رسیده است... به سومی میگی تحصیلات نداره... به چهارمی میگی اصالت نداره... به پنجمی میگی از قیافه‌اش خوشت نمیاد... به ششمی میگی آدم حسابی نیست... هرچند که تمام حرفهات چرت و پرت است! اما فرض می‌کنیم حق با تو باشه. اما این یکی چی؟ «علی» دیگه چه ایرادی داره؟ جوان به این نجیبی، تحصیلکرده، ثروتمند، باشخصیت. «علی» دیگه چه ایرادی داشت که اینطوری سنگ روی یخش کردی؟ اگر می‌خوای من و پدرت‌رو دقمرگ کنی که بگو ما دوتا امشب «سیانور» بخوریم تا از دست تو راحت بشیم! پنج تا پسر و دختر دیگررو داماد و عروس کردیم و رفتند خانه بخت و الان بچه هم دارند. اندازه تو ستم نکشیدیم... پس حرف حسابت چیه آهو؟

پدرم همینطور که روی مبل نشسته بود و حریصانه به سیگارش پک می‌زد، زیرچشمی مراقب من بود. می‌دانستم که منتظر شنیدن همان یک حرف از زبان من است تا مثل همیشه منفجر شود! من هم که دو هفته بود تصمیم خودم را گرفته بودم، بی‌هراس از آنچه برایم رخ می‌دهد، گفتم:

- حرف حساب من؟ یعنی شما و بابا نمی‌دونین حرف حساب من چیه؟ شش ماهه که شب و روز دارید بهم «زخم زبان» می‌زنین. اون وقت تازه میگین حرف حسابت چیه؟ تقصیر شماهاست که جوونای مردم اینطوری سکه یک پول میشن توی خونه ما! [حالا بغضم گرفته بود] مگه نگفتم لااقل نگذارید علی ضایع بشه؟ مگه نگفتم من برای او و خانواده‌اش احترام قائلم. اما نمی‌تونم علی‌رو دوست داشته باشم؟ مگه نگفته بودم؟

اینها را که گفتم لحظه‌ای هر دو سکوت کردند و بعد مادر دوباره پرسید:

- حرف آخرت‌رو بزن آهو...

- حرف آخر من «صادق» است و...

- نه... صادق نه... هرکس باشه جز صادق... این پسره معلوم نیست...

اینها را مادر گفت و هنوز حرفش تمام نشده بود که پدر کلامش را قطع کرد و مادر را به سکوت وادار ساخت و رو به من کرد و گفت:

- میگی صادق؟ این حرفه آخرته دیگه؟ درسته؟ باشه! حرفی نیست... اگرچه من و مادرت - و حتی پنج خواهر و برادرت - ایمان داریم که این پسره - صادق جنابعالی - شارلاتان و شیاده، اما حالا که خودت اینقدر اصرار داری زنش بشی، من و خانواده‌ات هم حرفی نداریم. اما به یک شرط: دیگه فرزند ما نخواهی بود! نگران نشو... از ارث محرومت نمی‌کنم. حتی همین الان که دوست ندارم مال من بره توی جیب اون کلاهبردار، اما به‌قدر کافی پول برای جهیزیه بهت میدم. خونه بهت میدم. حتی ماشینی‌رو که خودم برات خریدم بردار و ببر. اما یادت باشه که دیگه فرزند ما نیستی! قبول؟

نمی‌دانستم باید چه احساسی داشته باشم؟ هم خوشحال بودم که بالاخره آنها راضی شده‌اند و من به صادق می‌رسم. هم غصه‌دار بودم که مبادا واقعاً پدر تهدیدش را عملی کند - که مطمئن بودم او هرگز تهدید توخالی نمی‌کند - با این حال سکوت کردم و مادر انگار معنی سکوتم را فهمید:

- چرا هیچی نمیگی دختر؟ یعنی حاضری اون آدم شیادرو به من و پدرت و خانواده‌ات بفروشی آهو؟ تف توی صورت بی‌عاطفه‌ات دختر!

پدر دوباره مانع او شد و رو به من کرد و ادامه داد:

- پس زودتر گورت‌رو گم کن... تا من و مادرت میریم جشن تولد احسان [نوه پسریشان] و برمی‌گردیم، اگر خودت و لوازمت توی خونه باشین، بیرونت می‌کنم...

پدر اینها را گفت و همراه مادر - که هنوز اشک می‌ریخت - خانه را ترک کردند و به جشن تولد برادرزاده‌ام «احسان» رفتند. آن شب من هم دعوت بودم. برادرم آرمان آنقدر خوش خیال بود که اینطوری برنامه‌ریزی کرده بود که [بعد از اتمام مراسم خواستگاری، دست علی‌رو بگیر و بیاین تولد احسان] آرمان نیز مانند همه اعضای خانواده‌ام حتی فکر نمی‌کرد که من به «علی» «نه» بگویم.

علی پسر ارشد بهترین دوست خانوادگیمان بود. پدر علی و پدر من از کودکی - نزدیک به پنجاه و پنج سال قبل - با هم دوست بودند و در طول این سالها، همه جا و همیشه کنار هم بودند و بارها دست یکدیگر را گرفته بودند و همین اتحادشان بود که باعث شد هر دو در بازار رشد کنند و حالا جفت ثروتمندان باشند!

بعد از اینکه پدر من و آقای گرجی - پدر علی - در سالهای جوانی با مادر من و مادر علی - که همکلاسی بودند - ازدواج کردند، از آن زمان به بعد دوستی و روابط صمیمانه دو خانواده بیشتر و بیشتر شد. تا جایی که حدود ده سال قبل، هر دو خانواده دو خانه بزرگ و کنار همدیگر خریدند تا بیش از پیش نزدیک هم باشند و این در همان سالهایی بود که من و علی داشتیم بزرگ می‌شدیم. البته هیچیک از دو خانواده هرگز من و علی را «داماد و عروس» صدا نکردند، تا حدود دو سال قبل که من خودم به علی اظهار علاقه کردم و او که در آن زمان یکسال مانده بود تحصیلات دانشگاهی‌اش تمام شود، صمیمانه اعتراف کرد که [من هم تو را دوست داشتم. اما همیشه از این بابت که مبادا تو نه بگی و رابطه خانواده‌ها تیره بشه، هیچ‌وقت جرات نکردم حرف دلم را بهت بزنم.] پس از این گفت‌وشنود عاشقانه من و علی، دو خانواده که انگار از خدا وقوع چنین وصلتی را می‌خواستند، آنقدر شادی کردند که حد نداشت. بعد هم قرار بود به محض اتمام درس علی، مراسم ازدواج ما صورت بگیرد تا اینکه یک اتفاق همه چیز را به هم ریخت. ابتدا می‌خواهم برایتان قسم بخورم که من دختر بوالهوسی نیستم! دختر فاسدی هم نیستم. من در سراسر عمرم، علی‌رغم آزادیهای زیادی که پدر و مادرم دراختیارم گذاشته بودند - مانند تمام خواهر و برادرانم - اما به‌خاطر تربیت صحیح آنها، هرگز یک دوست پسر نداشتم که حتی، به خودم اجازه نمی‌دادم به چشمان یک نامحرم نگاه کنم. با این حال هیچ‌وقت نفهمیدم که چرا عاشق

صادق شدم! او کارمند شرکت پدر بود و پارسال که من تصمیم گرفتم کامپیوتر بیاموزم، به پیشنهاد خود پدر روزها به اتاق صادق می‌رفتم تا او آموزشم دهد.

البته من می‌دانستم که صادق متاهل است. لذا همان روزهای اول هم که احساس کردم محبت‌های او «شکلی دیگر» است، سعی کردم به او بفهمانم که برای من او فقط حکم یک برادر را دارد! با این حال سه ماه بعد که دوره آموزش کامپیوترم داشت تمام می‌شد، یکروز صبح صادق یک شاخه گل تقدیمم کرد و قبل از اینکه مجال اعتراض به من بدهد، گفت:

- ازدواج من یک کار احمقانه بود... زن من اصلاً برای من ساخته نشده بود. از خود راضی و بیسواد و نانجیب! عیب‌های اول و دومش‌رو می‌تونستم هرطوری که هست تحمل کنم. اما یکماه قبل که فهمیدم بهم خیانت می‌کنه، دیگه نتونستم تحمل کنم و طلاقش دادم... ولی می‌خوام یک حقیقت‌رو به شما اعتراف کنم آهو خانم... من عاشق شما شده‌ام... یکی از دلایلی هم که خیلی زود زن خیانتکارم‌رو طلاق دادم، همین بود که می‌خواستم شمارو از دست ندهم... چون خبر دارم که قراره با علی‌آقا به همین زودیها ازدواج کنید [علی از سالها قبل به شرکت پدرم رفت و آمد می‌کرد و در این اواخر همه او را با چشم «داماد رئیس شرکت» نگاه می‌کردند.] حالا نمی‌دونم که منو قبول می‌کنین یا نه؟ البته خوب می‌دونم که من در شأن شما نیستم... ثروت شمارو ندارم... حتی تحصیلاتم اندازه «علی‌آقا» نیست! اما چیزی که من دارم و مطمئنم هیچکس نداره این است که من عاشق‌ترین مرد همه عالمم که می‌تونم شمارو خوشبخت‌ترین زن دنیا کنم...

حرفهای صادق [که من برای نخستین بار در همه عمرم می‌شنیدم؛ حتی علی نیز هرگز با من اینطوری حرف نزده بود] شعله‌ای بود که وجودم را سوزاند! خدا را شاهد می‌گیرم که من دختر بوالهوسی نیستم. اما هرچه بود، آن روز عاشق صادق شدم. حتی عشقی شدیدتر از علاقه‌ام به علی! نمی‌دانم چرا اینطور مجذوب صادق شده بودم؟ البته که او یکی از جذابترین و خوش‌تیپ‌ترین و خوش زبان‌ترین مردان عالم بود. اما من اصلاً به خاطر ظاهر صادق نبود که دلباخته‌اش شدم. او طوری با من از عشق حرف می‌زد که من باور کردم فقط این مرد می‌تواند مرا خوشبخت کند! اینطوری بود که از فردای آن روز دیدارهای من و صادق شروع شد و عشقمان نیز روزبه‌روز شدیدتر. تا اینکه سرانجام دو ماه قبل من حرف دلم را به پدر و مادرم زدم و ماجرا را برایشان گفتم. پدر دیوانه شده بود و در مرحله نخست، صادق را از شرکت اخراج کرد - با هشت سال سابقه و نیاز شدید شرکت به کارکرد او - اما تصمیم پدر مرا در تصمیم خود جزم‌تر کرد؛ چرا که احساس می‌کردم صادق به خاطر من کارش را از دست داده و لطمه خورده است! وقتی خانواده‌ام دیدند که صادق دست از من برنداشت و من نیز بیشتر به سویش جلب شدم، دوباره دست به کار شدند و این بار مادرم از او شکایت کرد. صادق چهار روز بازداشت بود و سرانجام نیز خودم توانستم با شرح ماجرا به رئیس کلانتری و قانع کردن آن افسر باشعور - که عشق را می‌فهمید - صادق را آزاد کنم. همان جلوی کلانتری بود که صادق در حضور خانواده‌ام گفت:

- اینها هرقدر منو بیشتر عذاب بدهند، من بیشتر عاشق تو میشم!

و این حقیقتی بود که در مورد من نیز صدق می‌کرد؛ زیرا هرچه صادق را مصمم‌تر می‌دیدم، عزمم برای ازدواج با او بیشتر می‌شد. در مرحله سوم بود که برادرانم به سراغ صادق رفتند و برای اینکه - به قول خودشان - صادق را ادب کنند، آنقدر کتکش زدند که سه روز در بیمارستان بستری شد و در همان بیمارستان بود که من و صادق قرار ازدواجمان را گذاشتیم: برای ۲۵ روز بعد [و بعد از خواستگاری علی: دو روز بعد] از سوی دیگر علی که در جریان ماجرا نبود - به گفته خودش - متوجه رفتار سرد من شده بود. اما هرگز باور نمی‌کرد که من او را به کس دیگری بفروشم! به همین دلیل بود که امروز همراه پدر و مادرش رسماً به خواستگاری من آمدند و من که دیگر هیچ چیز نمی‌توانست مانع راهم شود، علناً توی روی آنها گفتم:

- من یکنفر دیگررو دوست دارم و فکر می‌کنم شما معنی حرف منو بفهمید.

پدر و مادر علی که هرگز انتظار چنین برخوردی را از من نداشتند، کم مانده بود دیوانه شوند و بلافاصله به حالت قهر از خانه خارج شدند و در فرصتی که پدر و مادرم دنبال آنها به خانه‌شان رفتند تا قضیه را درست کنند، علی که هاج و واج توی اتاق نشسته بود، چند دقیقه‌ای فکر کرد و سرانجام موقعی که می‌خواست بیرون برود، با خونسردی و تبسمی تلخ گفت:

- مبارک باشه... ولی همین الان می‌خواهم یک حقیقت‌رو بهت بگم. اگر فکر کردی من از این عاشق پیشه‌های امروزی بودم که تا تو بگی آره، من عاشق بشم و حالا که میگی «نه» فارغ بشم، اشتباه می‌کنی. نمی‌خوام تهدیدت کنم. ولی من فقط به شرطی کنار می‌کشم که باورم بشه صادق بیشتر از من تو رو دوست داره! اگر او واقعاً عاشق تو باشه [طوری که خوشبختت کنه] بهت قول میدم اولین کادوی عروسی‌رو من بهت بدهم! اما اگر تو اشتباه بکنی و همانطور که پدرت میگه، صادق یک شارلاتان باشه، اون موقع مطمئن باش که داغ عروسی‌رو به دل تو و صادق خواهم گذاشت!

علی اینها را گفت و بیرون رفت و سپس، پدر و مادر برگشتند و آن حرفی را زدند - که ابتدای زندگینامه‌ام خواندید - و حالا که پدر مرا تهدید کرده، چاره‌ای ندارم جز اینکه شب را جایی دیگر بخوابم. می‌دانستم که خواهر و برادرانم نیز به تبعیت از پدر [و حمایت علی که او را دوست داشتند] مرا به خانه‌شان راه نخواهند داد. حوالی ساعت ۱۰ شب بود که دفتر حساب بانکی و طلاها و مدارک ماشین و سایر لوازم شخصی‌ام را برداشتم و از خانه بیرون زدم. قصدم این بود که فردا صبح طبق قرار قبلی ۱۰ میلیون پول نقدی را که داشتم به صادق بدهم تا او یک خانه رهن کند و پس فردا هم به محضر برویم. اما امشب را کجا بگذرانم؟ کجا را داشتم که بروم؟ دلم نمی‌خواست سراغ آشناها بروم که پدر و مادرم خجالت بکشند. همینطور حیران و مردد سر کوچه ایستاده بودم که ماشین علی جلوی پایم ترمز کرد و او گفت:

- سوار شو. یکی از دوستانم هتل داره و باهاش صحبت کردم که امشب رو اونجا بمونی... - اگر هنوز به من اعتماد داری سوار شو - این موقع شب کجا میری؟

با اینکه روی نگاه کردن به علی را نداشتم، اما از سر ناچاری سوار شدم. در طول راه یک کلمه هم میانمان حرف رد و بدل نشد تا به هتل رسیدیم. همانطور که علی گفته بود، دوستش یک اتاق مجزا برایم درنظر گرفته بود. داخل اتاق که شدم، آنقدر عصبی بودم که دو قرص آرامبخش خوردم تا کمی آرام بگیرم. اما قدرت قرصها بیشتر بود و چند دقیقه بعد چشمانم گرم شد و...

صدای ضربه‌هایی که به در می‌خورد از جا مرا پراند. چشم که باز کردم ابتدا نتوانستم موقعیتم را تشخیص بدهم. وقتی متوجه هتل شدم، همه چیز برایم تداعی شد. در اتاق را که باز کردم، رئیس هتل - دوست علی - ایستاده بود. خنده‌ای کرد و آدرسی را تحویلم داد و گفت:

- علی الان تلفن زد و این آدرس‌رو داد و گفت همین الان به این آدرس بروید... [رئیس هتل که بی‌تفاوتی مرا دید ادامه داد:] علی ضمناً گفت اگر تا نیم ساعت دیگه اونجا نباشید، خودش میاد دنبالتون و به زور شمارو می‌بره!

این حرف را که رئیس هتل زد، کمی هول کردم. نگران شدم. ترسیدم. علی را آنقدر می‌شناختم که بدون دلیل کاری را انجام نمی‌دهد. چاره‌ای نبود جز اینکه با تاکسی سرویس هتل به آن آدرس بروم.

○

○

حوالی ساعت یک صبح بود که به آدرس موردنظر رسیدم؛ در یکی از شمالی‌ترین مناطق تهران، در یک آسمانخراش بسیار مهم تهران! چند دقیقه جلوی در معطل بودم تا سروکله علی پیدا شد و بدون معطلی گفت:

- من از همان روز اول که صادق بهت اظهار عشق کرد و تو هم تقاضای ازدواج او را پذیرفتی، رفتم توی نخ این «مجنون صحراگرد» جنابعالی! اما چون مطمئن نبودم که او آدم بدی باشد و درعین حال نمی‌خواستم خودم را سبک کنم، به تو هیچی نگفتم تا اینکه به یک اطلاعات جالبی در مورد صادق دست پیدا کردم. ولی باز هم گفتم شاید به اینها نیاز نباشد و امشب آمدم خواستگاریت. بلکه قبول کنی. اما چون قبول نکردی، مجبور شدم بیارمت اینجا! لازمه بدونی که من واسه اینکه بفهمم صادق چیکاره است، تا این لحظه سه میلیون تومان پول خرج کردم [به دوستانش پول داده‌ام تا حرف بزنند] حالا هم بهتره قبل از اینکه یک صحنه جالب‌رو ببینی، بدونی که صادق درحال حاضر دوتا زن داره! او با استفاده از ظاهر مقبولش، همه جا خودش‌رو مهندس کامپیوتر معرفی می‌کنه و میره سراغ دختران خانواده‌های ثروتمند و خودش‌رو عاشق سینه چاک آنها نشان میده و طوری اونهارو فریب میده که باهاش ازدواج کنند و بعد از یکی دو ماه، اون وقت چهره واقعی خودش‌رو [که الان خواهی دید] به آن دختران معصوم نشان میده و نوبت مرحله آخر می‌رسه. یعنی گرفتن یک پول کلان از خانواده دختر، تا زنش‌رو طلاق بده. صادق تا الان هفت مرتبه این کاررو کرده. او چهارتا شناسنامه داره و درحال حاضر هم دوتا از آن دختران بدبخت [که مانند تو فریبش‌رو خورده‌اند] زنش هستند... البته او نیازی به کار در شرکت پدر تو نداره. اما چون پوشش خوبی است تا خودش را مهندس معرفی کنه [او مدرک سیکل داره] آنجا ماندگار شده و برای اینکه کسی بهش شک نکنه توی شرکت به همه گفته بوده که ازدواج کرده؛ چون هرگز فکر نمی‌کرد که روزی دختر رئیس شرکت‌رو هم صید کنه! ولسه همین وقتی رفت توی نخ تو، مجبور شد یکی از طلاقهای خودش‌رو به اطلاع همه برسانه تا بتواند تو را گول بزنه...

بقیه در صفحه ۷

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

آخرین سرقت

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم بازداشتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تهیه: مجید شادمان نژاد   تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

ساعت حدود یازده صبح بود که وارد بند نوجوانان زندان قصر شدم. لحظاتی پس از ورودم، یکی -دو نفر برای مصاحبه وارد اتاق شدند. درمیان آنها جوانی توجهم را جلب کرد.

درشت هیکل بود و کوتاه قد، به طرز آشکاری دچار مشکل عصبی بود. پلک چشمهایش، گونه‌هایش و حتی لبش پرشهای شدید عصبی داشت.

به عنوان اولین نفر، از او خواستم تا برای مصاحبه جلو بیاید. بدون هیچ حرفی، پیش آمد، سلام و احوالپرسی کرد و نشست. بعد هم بلافاصله شروع به صحبت کرد. او خودش را این‌طور معرفی کرد:

○○○

-بیست و چهار سال دارم. تحصیلاتم در حد سیکل است. اهل ملایر هستم. اما حدود دو سالی است که به همراه مادرم در تهران و محله گیشا ساکن شده‌ام.

سه برادر و دو خواهر دارم. پدرم در همان شهرستان ملایر، قصاب است. اما اینکه چرا من در زندان هستم و چرا ادامه تحصیل ندادم برمی‌گردد به سال ۷۳ و ماجرایی که پای مرا برای اولین بار به زندان کشید.

آن سال در حوالی محله ما، جوانی همسن من توسط عده‌ای از دوستانش به قتل رسید. درپی دستگیری مظنونان قتل، مرا هم که تقریباً با مقتول در یک محله بودیم، دستگیر کردند. مدتی در آگاهی ملایر تحت بازجویی قرار گرفتم. چند وقتی را هم در زندان به سر بردم تا بالاخره توانستم با معرفی شهود به دادگاه و اثبات اینکه درزمان وقوع قتل، من در محل حضور نداشتم، تبرئه شوم. اما با این حال باید سالی سه یا چهار مرتبه خودم را به آگاهی معرفی و هر بار هم سه، چهار هفته بازداشت می‌شدم.

در شهرستان ما برخلاف تهران، اسلحه به وفور یافت می شود و در اکثر خانه‌ها یک اسلحه وجود دارد. من که مطمئن بودم پسرخاله‌ام مثل من، عاشق این کارهاست یک اسلحه تهیه کردم و

ناگفته پیداست که همین مساله باعث شد تا من ترک تحصیل کنم، از طرفی حضورم در زندان باعث آشنایی من با خلافکارها و نحوه کار آنها و نهایتاً در آن سن کم، الگوبرداری از آنها شد. در زندان از خلافکارهای باسابقه می‌شنیدم که چطور مثلاً با یک سرقت، چند میلیون تومان گیرشان آمد و یا چطور توانستند در مدت کمی به همه آرزوهایشان برسند.

شور نوجوانی و عشق به کارهای پرهیجان و خودنمایی باعث شد که انگیزه خلاف از همان زمان در من ریشه کند.

اگرچه آن سالها من عضو تیم ملی یکی از رشته‌های ورزشی هم بودم. اما یکمرتبه درس و ورزش را کنار گذاشتم و پا در راهی گذاشتم که امروز به بن‌بست آن رسیده‌ام.

بعد از آزادی از زندان، به یاد پسرخاله‌هایم که در تهران زندگی می‌کردند، افتادم. یکی از پسرخاله‌هایم موتورسوار قهاری بود و دوستانی هم داشت که مثل خودش موتورسوار حرفه‌ای بودند. در شهرستان ما برخلاف تهران، اسلحه به وفور یافت می‌شود و در اکثر خانه‌ها یک اسلحه وجود دارد. من که مطمئن بودم پسرخاله‌ام مثل من، عاشق گانگستربازی است، یک برتا و چند فشنگ جنگی از یکی از همسایه‌ها، قرض گرفتم و به بهانه اینکه اسلحه را برای محافظت از گاوداری می‌خواهیم، آن را برداشتم و راهی تهران شدم.

وقتی موضوع را برای پسرخاله‌ام گفتم، بدون چون و چرا قبول کرد و از چند روز بعد، ما کار را شروع کردیم.

کار سرقت را از سال ۷۸ با کیف‌قاپی شروع کردیم. معمولاً پسرخاله‌ام که خوش دست بود موتور را می‌راند و من ترک او می‌نشستم.

مدتی بعد تصمیم گرفتیم نوع کار را عوض کنیم. پس از مشورت گفتیم برویم سراغ طلافروشیهای شمال شهر. استدلالمان هم این بود که حالا که می‌خواهیم سرقت کنیم، لااقل مال آدمهای بدتر از خودمان را نبریم و به قول معروف گوشت را از بغل گاو ببریم. اول از همه رفتیم سراغ یک طلافروشی در ونوس در پارک قدک هفت حوض نارمک. نقاب زده بودیم که چهره‌مان شناسایی نشود. وارد که شدیم به مرد طلافروش گفتیم که طلاها را جمع کند و به ما بدهد. اما او مقاومت کرد و مجبور شدم شلیک هوایی بکنم. سپس مقداری طلا جمع کردیم و سریعاً فرار را بر قرار ترجیح دادیم.

من طلاها را بردم ملایر. چون آنجا همه پدرم را به عنوان یک مرد شریف می‌شناختند، روی من هم حساب دیگری باز کرده و تصور نمی‌کردند، دزد باشم. به همین خاطر به‌راحتی و بدون اینکه نیاز به فاکتور و کاغذ خرید باشد، تمام سهم خودم را فروختم.

البته بعد از آن دیگر سراغ طلافروشی نرفتیم. می‌ترسیدم که درگیری و بعد هم تیراندازی شود و در این بین قتلی اتفاق بیفتد. از خونریزی همیشه می‌ترسیدم چرا که معتقد بودم «پاخور» می‌شویم و بهتر است قید آن را بزنیم.

به همین خاطر زدیم به کار بانک. بانک زدن ماشگرد خاص خودش را داشت. اولین بانکی را که زدیم بانک ملی تهرانپارس بود.

جریان سرقت را خوب به یاد دارم. در آن سرقت من و یکی از رفقایم که الان در زندان است، با هم رفتیم. موتور را مقابل بانک گذاشتیم و درحالی که هر دو نقاب زده بودیم، وارد بانک شدیم. هر دو مسلح بودیم. من همان «برتا» را داشتم و او یک «لاما» با خودش آورده بود. وارد بانک

که شدیم فریاد زدم: «این یک سرقت مسلحانه است» بعد رفیقم به مشتریهای بانک گفت: «با شما هیچ کاری نداریم» سپس آنها را در گوشه‌ای جمع کردیم. رفیقم پرید پشت میز و کارمندان را کنار زد و هرچه پول و تراول روی میز بود جمع کرد و ریخت داخل گونی و بلافاصله از بانک زدیم بیرون. بعد از خروج ما آژیر خطر به صدا درآمد که خیلی دیر شده بود. چون ما به سرعت برق و باد از آنجا دور شده بودیم. بعد هم بلافاصله هرچه راگیرمان آمده بود، تقسیم کردیم و این شروع کار ما در بانک بود.

ما شش بانک را مورد سرقت مسلحانه قرار دادیم.

آخرین آنها بانکی بود در ستارخان که من تنهایی رفتم داخل و موتورسوار را بیرون گذاشتم و با همان شگرد معمول حدود ۳۹ میلیون و هشتصد هزار تومان پول و تراول از بانک برداشتم.

اما نحوه دستگیری ما خیلی جالب است. شاید باور نکنید که ما در کار گیر نیفتادیم، بلکه یک نفر ما را فروخت. یکی از همان بچه‌هایی که با ما کار می‌کرد و برایمان شناسنامه جعل می‌کرد.

بعد از آخرین سرقت، من تصمیم گرفتم مقداری از پولها را به دلار تبدیل کنم. به همین خاطر حدود پنج میلیون و هشتصد هزار تومان را بردم خیابان استانبول و آنها را تبدیل به دلار کردم. اما هنگام برگشتن تلفن همراهم در مغازه جا ماند و متاسفانه شماره تلفن همراه من باعث شد که سرنخی به دست ماموران بیفتد و به این ترتیب رفتند سراغ یکی از رفقای ما و او هم آدرس و شماره اتومبیل مرا دراختیار ماموران قرار داد.

ساعت حدود یازده شب بود، من به خیابان کارگرشمالی رفته بودم تا چند تراول چک مربوط به سرقت آخر را نقد کنم که سر چهارراه و پشت چراغ قرمز متوجه شدم یک ماشین در کنار و دیگری از عقب مرا کیپ کردند و بعد هم عده‌ای پیاده شدند و مرا دوره کردند. خلاصه تا نگاه کردم دیدم دورم همه مسلح هستند و ناگهان لوله یک اسلحه از پشت سرم آرام روی گردنم لغزید و تا به خودم بیایم مرا گرفتند و مستقیم از آنجا بردند اداره آگاهی. بعد هم بلافاصله یک عده از ماموران رفتند به منزلم و آنجا را تفتیش کردند و حدود سی میلیون تومان پول نقد و یک کیلوگرم طلا از خانه‌ام پیدا کردند. حدود شش ماه در آگاهی تحت شدیدترین بازجویی‌ها قرار گرفتم. از آنجا که شگرد ما کاملاً خاص بود تمام سرقتها مشخص است.

پس از بازجویی‌ها و اعترافات من و بقیه همدستانم، به ۲۰ فقره کیف‌قاپی با ۲۰ شاکی، سرقت یک باب مغازه طلافروشی و شش فقره بانک‌زنی محکوم شدیم. که پس از دادگاهی شدن به جرم محاربت به اعدام در ملاءعام محکوم شدم.

اما اینکه چرا دست به این کار زدم، همان‌طور که در ابتدا گفتم، زندانی شدنهای مکرر من و هم‌سلول بودنم با خلافکارهای حرفه‌ای و نیز وضع معیشتی نامناسب خانواده‌ام بود.

خانواده ما از قشر ضعیف جامعه بود. از آن دسته مردمی که همیشه خواستهایشان خیلی کم است اما وسعشان خیلی کمتر و هرگز نمی‌توانند به آرزوهای کوچک خود برسند.

در تمام این سرقتها که همیشه رقم‌های بالایی را سرقت می‌کردیم، من یک لحظه از یاد خانواده‌ام غافل نبودم و برای همین بود که هرچه را سرقت می‌کردم بین اعضای خانواده‌ام و فامیلم تقسیم می‌کردم و به آنها کمک می‌کردم. البته آنها نمی‌دانستند که من چه می‌کنم چون این‌طور وانمود کرده بودم که خرید و فروش موبایل و ماشین انجام می‌دهم. پول در دستم زیاد بود و پول مفت هم آدم را بیچاره می‌کند. به همین خاطر هرچه درمی‌آوردم از دستم می‌رفت و هیچ وقت نتوانستم از این سرقتها یک پول کلان کنار بگذارم و سرقت را برای همیشه ترک کنم. و این هم به علت طمع درونی‌ام بود. هربار با خود می‌گفتم این آخرین بار است. اما دوباره شروع می‌کردم. هیجان و اضطراب سرقتها باعث می‌شد تا جاذبه آن برایم همیشه مثل روز اول باشد. از طرفی بریز و بپاشهای خودم و انتظارات اطرافیان باعث شد که کار را تا موقع دستگیری‌ام ادامه دهم.

حتی سی میلیونی را که در خانه گذاشته بودم، پولی بود که می‌خواستم با آن یک اتوبوس برای دامادمان بخرم تا روی آن کار کند. البته در آخرین روزهای قبل از دستگیری تصمیم گرفته بودم که اسلحه را به صاحبش برگردانم و سرقت را هم برای همیشه کنار بگذارم. وقتی به یاد آن روزها می‌افتم، خدا را شکر می‌کنم که هیچ وقت مجبور نشدم در سرقتها، دست به اسلحه بشوم و کسی را اذیت کنم. همیشه سعی می‌کردم در خلوت‌ترین ساعات به بانک بروم تا درگیری پیش نیاید. مطمئن هستم حتی اگر ماموری به بانک می‌آمد، من هرگز او را نمی‌کشتم و تسلیم می‌شدم چرا که می‌دانم آنقدر قسی‌القلب نیستم که بتوانم کسی را بکشم. از طرفی من در یک خانواده مذهبی بزرگ شده بودم، شاید اگر اعتقادات مذهبی من نبود، دست به قتل هم می‌زدم. اما خوشبختانه در هیچ کدام از این سرقتها به هیچ کس آزاری نرساندم.

البته فشارهای روحی و روانی من در شش ماهی که تحت بازجویی بودم خیلی زیاد بود. اما بالاخره آن دوران هم تمام شد و نهایتاً حکم هم برایم صادر شد.

اما یک لحظه فکر کنید، من ذاتاً سارق نبودم، هیچ وقت هم به سرقت فکر نمی‌کردم. من ناگهان سر از زندان درآوردم و بعد به جای قلم، اسلحه در دست گرفتم. چرا؟ چون من هم خواسته‌هایی داشتم مثل خواسته‌های شما، یک خانه، یک ماشین. شاید اگر به راهش می‌رفتم مثل بقیه آدمهای معمولی به خواسته‌هایم، کمی دیرتر می‌رسیدم. اما...

اما قرار گرفتن در یک جوّ آلوده باعث شد که من به آن سو گرایش پیدا کنم. البته من خودم باید تصمیم می‌گرفتم. اما در موقعیتی نبودم که بتوانم درست تصمیم بگیرم. اگر وضع مالی پدرم بهتر بود. اگر مرا بی‌جهت بازداشت نمی‌کردند. اگر به‌راحتی اسلحه پیدا نمی‌کردم و هزاران اگر دیگر شاید الان به جای حکم اعدام باید دانشنامه‌ای در دست داشتم اما صدحیف...

■

ساعت حدود ۱۱ شب بود. من به خیابان کارگرشمالی رفته بودم تا چند تراول چک مربوط به کار آخر را نقد کنم که سر چهارراه و پشت چراغ قرمز ناگهان...

پول مفت آدم را بیچاره می کند. به همین خاطر هرچه درمی آوردم، از دستم می رفت و هیچ وقت نتوانستم پول کلانی کنار بگذارم و...

○ در پرانتز:

(متأسفانه یکی از بزرگترین مشکلات در مورد مجرمان و متهمان، قبل از اثبات جرم و صدور حکم در مورد آنها، مسأله بازداشت و دوران بازجویی آنهاست. گاه هم‌اتاق و هم‌بند بودن یک فرد متهم جدیدالورود با خلافکاران حرفه‌ای ناخودآگاه باعث بدآموزیهای بسیاری شده است.

همان‌طور که در مورد این جوان، همین مسأله صدق کرده است. او در بحرانی‌ترین سن زندگی‌اش یعنی دقیقاً ۱۶ سالگی وارد محیطی می‌شود که پر است از هیجانات کاذب و برای او که هنوز به پختگی و بلوغ فکری نرسیده، هرکدام از آن خلافها ناخودآگاه دنیای پررمز و راز و جذاب و باهیجانی است که او را به سوی خود می‌کشد و طبعاً بنابه ذات او و کشش درونی‌اش و نیازش به پول و داشتن آن، به سوی سرقت آن هم از نوع مسلحانه‌اش کشیده می‌شود.

در این میان قبل از آنکه بخواهیم کسی را سرزنش کنیم باید قانون نه‌چندان کارآمد را مورد بازنگری قرار دهیم و اینکه به‌واقع باید یک متهم ساده و یک مجرم حرفه‌ای و سابقه‌دار را در یک رده و یک مکان قرار داد؟ پاسخ مثبت به هر دلیلی، پیامدی این‌چنینی دارد.

پس اگر هدف از زندانی کردن نوعی آموزش منفی است که این راه خوبی است و اگر نه هدف در وهله اول مشخص شدن حقایق و بعد صدور حکم است، باید قانون‌گذار به این مسأله توجه کند و با منفک کردن مجرم از متهم و بازداشتی از زندانی و نیز مجرم و یا متهم جدیدالورود و بدون سابقه از مجرم حرفه‌ای و سابقه‌دار، از بروز هرگونه آموزش خلاف به این شکل جلوگیری کند. چه در غیر این صورت باید منتظر افزایش تعداد مجرمان پس از طی دوران محکومیت و یا بازجویی بود.)

۸۹

پرونده‌ای مثل زهر!

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته: فروزش

این ماجرا در دو قسمت تمام می‌شود.

ساعت ۷/۳۰ صبح بود که وارد کلانتری شدم. از آن روزهای داغ بود که انگار از همان سپیده‌دم، خورشید همه زورش را می‌زند تا زمین را بسوزاند! گرمای هوا، همچنین به ماموریت شهرستان رفتن استوار کریمی و سروان صادقی [برای جلب کلاهبرداری که سالها دنبالش بودیم] در کنار اعزام اول وقت محسن برای رسیدگی به یک سرقت شبانه در جواهرفروشی، همه و همه باعث شد تا آن روز از خیر مراسم صبحگاه بگذریم.

پنیر و کره و «سرشیر» محلی‌ای که از خانه آورده بودم گذاشتم روی میز و هنوز سراغ نان نرفته بودم که گروهبان پورهمت ـکه یک شکموی واقعی بود ـ با دیدن «سرشیر» که خیلی دوستش دارد، چشمانش درخشید و بی‌معطلی از جا برخاست و گفت:

ـحیف نیست کلانتر این لبنیات «مشتی» رو با نان بیات بخوری؟ [و بعد به‌سوی در اتاق رفت و در را باز کرد و ادامه داد:] تا شما سفره‌رو بندازی و سرجوخه علوی دوتا لیوان چایی داغ بیاره، منم پریدم و از این نانوایی بغلی پنج، شش تا بربری تنوری می‌گیرم و میام...

فقط نگاهش کردم و خندیدم و او نیز که خوب معنی این نگاهها و خنده‌های مرا می‌دانست، چشمکی زد و خندید و گفت:

ـخیلی چاکرم جناب کلانتر!

دقیقه‌ای بعد سرجوخه علوی ـکه تازگی به کلانتری ما اعزام شده بود ـ دو لیوان چای و قاشق و کارد و چنگال را روی میز گذاشت و خواست برود که گفتم:

ـچرا دوتا چایی؟ [و بی‌آنکه منتظر باشم پاسخ دهد، ادامه دادم:] چایی خودت رو هم بریز و بیار...

علوی از آن جوانان شهرستانی بود که نجابت و صداقت را حتی در چهره‌اش نیز می‌شد دید! و همین‌طور در کلام آرام و کوتاهش. صورتش گل انداخت و گفت:

ـنه جناب کلانتر... خیلی ممنون... من یک چیزی خوردم!

می‌دانستم تعارف می‌کند. درآمد او اگر می‌توانست اجاره اتاقی را که گرفته بود بپردازد، شاهکار کرده بود. از همان اول ورودش به بچه‌ها گفته بودم هرطور که می‌توانند کمکش کنند تا مبادا نیاز و نداری‌اش، او را وسوسه کند! این بود که گفتم:

ـ می‌دونم خوردی... ولی این سرشیر محلی چیز دیگه‌ایه... برو چایی‌ات‌رو بیار...

او که خارج شد، پورهمت داخل شد. بخار بربریها فضای داخل اتاق را عطراگین کرد. پورهمت یک کف دست بربری را جدا کرد و کره و پنیر و سرشیر را رویش ریخت ـمخصوصاً سرشیر را ـ و بعد تعارفم کرد:

ـجناب کلانتر چرا نمی‌خوری؟ تعارف می‌کنی؟

با خنده گفتم:

ـهول نشو... فعلاً تمرینه... علوی که بیاد مسابقه شروع میشه...

و بعد به در ورودی نگاه کردم: علوی با لیوان چای پشت در ایستاده بود و دودل بود که داخل شود یا نه که صدایش کردم «سرجوخه پس کجایی؟» و داخل شد. از شدت شرم چهره‌اش گل انداخته بود. چهره پورهمت اما؛ از او دیدنی‌تر بود: پورهمت یکی از لارژترین و دست و دلبازترین آدمهایی بود که در همه عمرم دیده بودم، اما موقع خوردن غذا به هیچ‌کس رحم نمی‌کرد!

هنوز مقداری از صبحانه مانده بود که علوی یاد محسن افتاد [محسن آنقدر در حق این بچه شهرستان برادری کرده بود که علوی همیشه یادش بود.] و گفت:

ـببخشید کلانتر... جناب سروان هم صبحانه نخورده...

پورهمت با دهان پر غرولند کرد:

ـتو چیکار به دیگران داری پسر... هر کس بود می‌خوره و هر کس...

ـو هر کس هم نبود، از گرسنگی بمیره... آره «همت» جان!

این صدای محسن بود که داخل شد و لقمه در گلوی پورهمت گیر کرد که اگر علوی چند ضربه ملایم تخت سینه‌اش نمی‌زد، شاید خفه می‌شد!

محسن سیر که شد تعریف کرد:

ـ اول وقت صبح، صاحب یک جواهرفروشی زنگ زد که طلاهای مغازه‌اش‌رو سرقت کرده‌اند. با دوتا از بچه‌ها رفتیم مغازه. از وضعیت سرقت پیدا بود که دزد آشنا بوده. البته صحنه‌سازی شده بود که رد گم کنه: مثلاً قفل‌رو بعد از ورودش شکسته بود! اما پیدا بود طرف کلید داشته. از صاحب جواهرفروشی که سؤال کردیم، فقط به شریکش مظنون بود! الان هم بچه‌ها رفتند اون متهم را توقیف کنند... دیگه باید پیداشون بشه. راستی از سروان صادقی و استوار کریمی چه خبر کلانتر؟

چایی تلخ پس از صبحانه را جرعه جرعه خوردم و توضیح دادم:

ـیادت هست چند سال قبل، یک پرونده‌ای داشتیم که طرف «نقشه گنج» را خرید و فروش می‌کرد؟ سه سال بود دنبالش بودم تا اینکه پریروز از مرکز تبریز تماس گرفتند و گفتند شخصی با اون مشخصات، اینجا یک آژانس اتومبیل راه انداخته و چندتا کاسبی دیگه مثل رستوران و تعویض روغن و فروشگاه لباس و... منم به فرمانده مرکز تبریز توضیح دادم که طرف خیلی آدم رند و زرنگیه و حتی اگر دورادور مراقبش باشید، متوجه میشه و فرار می‌کنه... فقط ازشون خواستم که تا امروز صبح، اگر طرف از شهر خواست خارج بشه، مانعش بشوند... یقیناً امروز سروان صادقی کت بسته میاردش تهران!

ـکلانتر راستی موضوع پرونده‌اش چی بود؟

این را پورهمت گفت و توضیح دادم:

ـیک کلاهبردار منحصر به فرد بود. چند سال قبل در تهران، یک آقایی که ظاهرش را شبیه به «دراویش دنیا طلاق داده» درست کرده بود، می‌رفت سراغ جوانانی که دوست دارند بدون زحمت و سختی و یک‌شبه، صاحب ثروتی عظیم بشوند! ابتدا با حرفهای قشنگ [که جوانهای بی‌تجربه از شنیدنش لذت می‌برند] اونهارو به‌طرف خودش جذب می‌کرد، طوری که اونها فکر می‌کردند یک عارف و درویش واقعی پیدا کرده‌اند. شیوه کارش هم این‌طوری بود که بعد از چند روز که اعتماد طرف را جلب می‌کرد، یک‌روز می‌گفت گرسنه هستم، وقتی طعمه‌اش می‌رفت و برایش غذا می‌آورد، او از خوردن غذا یا نانی که نمک داشته باشه، ابا می‌کرد. منتهی طوری رفتار می‌کرد که طعمه‌اش به او تعارف کند و مخصوصاً موقع رد کردن تعارف او، حرفهایی می‌زد که به طرف بربخورد و از درویش گله کند! آنگاه به شکلی که گویی مجبور است و از سر دل نشکستن او، غذای نمک‌دار طرف را می‌خورد. اما وقتی تمام می‌شد، از داخل جیبش یک انگشتر طلای قدیمی و گرانقیمت درمی‌آورد و می‌گفت: [پسر عزیزم، این انگشتر از هفت پشت قبل من و از جد بزرگوارم به من رسیده، من نذر کرده بودم این انگشتر را فقط به کسی بدهم که مرا نمک‌گیر کنه! و چون تو مرا نمک‌گیر کردی، این انگشتر به تو خواهد رسید!] این مرحله اول نقشه طرف بود و بعد از آن، طی یکی، دو ماه که حسابی اعتماد آن جوان و چند دوست دیگرش را جلب می‌کرد، سرانجام کار به جایی می‌رسید که یکروز به آنها می‌گفت: [به من الهام شده که تا چند روز دیگر خواهم مرد... و چون راز بزرگی در سینه دارم و کسی‌رو جز شماها ندارم، می‌خوام این رازرو که نقشه یک گنج واقعیه به شما بدهم! اما به شرط اینکه قبل از یافتن اون گنج، مقداری پول به یک خانواده فقیر که من می‌شناسم «هبه» کنی [پولی در حدود مبلغ یک دستگاه اتومبیل پراید: در سال ۱۳۶۹]] طبیعی بود که طعمه او در وهله اول حاضر نمی‌شد به این راحتی اون پول‌رو بده. واسه همین به اونها آدرس محل گنج‌رو می‌داد و برای اینکه خیال آنها راحت بشه می‌گفت:

[من ابتدا آدرس یک گنج کوچک را به شما می‌دهم، به سراغ آن گنج بروید و اگر دیدید حقیقت می‌گویم، آن وقت در مورد گنج بزرگتر با هم به توافق خواهیم رسید] و سپس آدرس یک درخت را در اطراف بیابانهای ساوه یا کاشان یا کرمان یا یزد و یا... به آنها می‌داد و طعمه‌های بیچاره او هم می‌رفتند و اونجارو می‌کندن و معمولاً هفت، هشت سکه طلای قدیمی، یک شمشیر قدیمی، یک سپر قدیمی و... را در زیر درخت پیدا می‌کردند و تحت عنوان «زیرخاکی» به تهران می‌آوردند. اما درحقیقت آنها بدلهایی استثنایی بود که خود «درویش» توسط عواملش آنجا خاک کرده بود و به‌قدری حرفه‌ای کار کرده بودند که غیر از یک طلاشناس واقعی نمی‌توانست بدل بودن آنها را ثابت کند! معلوم بود که آنها نیز جرات نمی‌کردند به سراغ طلافروش بروند که مبادا دستگیر شوند!

علی‌ایحال: وقتی خیالشان راحت می‌شد و مطمئن می‌شدند که درویش دروغ نمی‌گوید [ظاهرسازی درویش به گونه‌ای بود که هیچ کس به او شک نمی‌کرد] آن وقت طعمه‌ها دست به کار می‌شدند و آن مبلغ را تهیه می‌کردند و به سراغ خانواده فقیر و بیچاره‌ای که درویش آدرس داده بود، می‌رفتند [کدام خانواده فقیر؟ آن خانه متعلق به خود درویش بود که با کمک برادرش ـ که یک هنرپیشه درجه سه سینما و جزو سیاهی لشکرهای قهوه‌خانه نشین سینما می‌باشد ـ که نقش یک خانواده مریض و طاعون‌زده را بازی می‌کردند] و موقعی که آن وضعیت را می‌دیدند، با رغبت کامل پول را می‌دادند و برمی‌گشتند و آدرس گنج واقعی را از درویش می‌گرفتند و به سراغ آن می‌رفتند! در این‌طور مواقع، آن طعمه‌هایی که زرنگ بودند، یک یا دو نفر نگهبان برای درویش می‌گذاشتند که اگر کلک زده باشد فرار نکند! که درویش فکر آنجا را نیز کرده بود و با خوراندن چایی آلوده به ماده بیهوشی، نگهبانانش را خواب می‌کرد و... موقعی که طعمه‌ها از محل گنج دست خالی برمی‌گشتند، آن وقت می‌دیدند که «جا تر است و درویش نیست»! بله، درویش رفته بود و موقعی که طعمه‌ها به آدرس آن خانه‌ای که پول بهش داده بودند نیز می‌رفتند، می‌دیدند که آنها نیز یکساعت قبل از آن خانه رفته‌اند!

حرفهایم را تمام کردم و رو به محسن و پورهمت و علوی ـ که هر سه متحیر مانده بودند ـ کردم و گفتم:

ـ بله، جناب درویش کلاهبردار ما [بلانسبت تمام دراویش واقعی] با این حیله ۲۳ نفررو گزید و بعد از اینکه ثروت هنگفتی نصیبش شد، همین که فهمید تحت تعقیب ماست، یکمرتبه آب شد و توی زمین فرو رفت. ما هم خیلی دنبالش بودیم، اما اثری از او نیافتیم، تا اینکه چند روز قبل ـ همانطور که گفتم ـ فرمانده مرکز تبریز خبر داد که ردپای او در آن شهر شناسایی شده و حالا هم که بچه‌ها رفته‌اند توقیفش کنند!

محسن و پورهمت داشتند در مورد درویش متقلب حرف می‌زدند که دو تن از مامورانی که رفته بودند دنبال متهم پرونده «سرقت از جواهرفروشی» برگشتند. یکی از آنها داخل شد و احترام نظامی گذاشت و سلام داد و گفت:

ـ جناب کلانتر متهم را آوردیم، چه دستوری می‌فرمایید؟

معمولاً در این‌طور مواقع اگر حس می‌کردم شخص متهم «سابقه‌دار» است و یا اگر سابقه ندارد، شرور و خلافکار به نظر می‌رسد، برای اینکه طرف کمی دچار «هول و ولا» شود، یکی، دو ساعتی داخل بازداشتگاه نگهش می‌داشتم و سپس برای بازجویی می‌آوردمش بالا تا احتمال اعتراف کردنش بیشتر باشد. اما اگر به نظر می‌رسید طرف بیگناه باشد [یا لااقل تازه‌کار باشد] همان لحظه از او بازجویی می‌کردم!

براساس این سیستم بود که به گروهبان گفتم:

ـ گروهبان بیارش جلوی در اتاق من، طوری که کاملاً او را ببینم، اگر گفتم بیارش داخل که میاری و اگر چیزی نگفتم، فعلاً بیندازش توی بازداشتگاه تا ظهر بشه!

گروهبان جمشیدی «اطاعت» گفت و رفت بیرون. علوی نیز ـ برخلاف اصرار من و محسن ـ لیوانهای چای را داخل سینی گذاشت تا به آبدارخانه ببرد. [پورهمت اما، با اینکه صبحانه کاملاً تمام شده بود از تکه‌های نان خالی هم نگذشت و آنها را به سق می‌کشید.] علوی توی چارچوب در که رسید، گروهبان جمشیدی نیز شخص متهم را که شریک فرد دزدزده بود و شخص مالباخته به او مظنون بود، آورد جلوی در اتاق من. به چهره‌اش نگاه کردم، به نظر نمی‌آمد آدم حرفه‌ای باشد. حتی می‌شد تشخیص داد که بیگناه باشد؛ اما نمی‌شد قبل از بازپرسی چنین فتوایی را صادر کرد!

همین که خواستم به جمشیدی بگویم: «او را به داخل بیار»، ناگهان متوجه ارتعاش بدن «سرجوخه علوی» شدم، دستهایش کاملاً و آشکارا لرزید و حتی زانوانش نیز تا شد و سپس، ناخواسته سینی لیوان از دستش افتاد و پرصدا به زمین خورد و همه خرد شد! اما همه آنقدر محو مبهوت شدن علوی ـ که به شخص متهم خیره بود ـ شده بودند که کسی به شکستن لیوانها توجه نکرد!

از سوی دیگر، مرد متهم نیز که مردی شصت ساله به نظر می‌رسید، با دیدن علوی ناگهان رنگش سرخ و کبود و زرد شد و برای لحظه‌ای دستهایش را جلو برد تا «علوی» را در آغوش بکشد، اما انگار تازه یادش افتاد که دستهایش به دستبند است! این بود که جفت دستهایش را جلوی صورتش گرفت و گریه تلخی را سر داد.

علوی اما، تا چند لحظه هنوز متحیر بود! و بعد که به خود آمد، فقط توانست زیر لب زمزمه کند: «آقا...» و بعد سکوت کرد و برخلاف مرد متهم، هرطور بود جلوی گریه‌اش را گرفت و از جلوی روی او رد شد و به آبدارخانه رفت.

بقیه پرسنل کلانتری نیز مانند من، مات و مبهوت این صحنه شده بودند! آن لحظه نمی‌توانستم فکر کنم که آن روز، با یکی از تلخ‌ترین پرونده‌های تمام عمرم روبرو خواهم شد!

ادامه و پایان ماجرا در شماره بعد

گزارش خارجی

توطئه علیه آسیا

بقیه از صفحه ۲۷

برگزارکننده از چند سال قبل مورد سوءظن قرار گرفته بود و آن سوءظن‌ها اکنون با قدرت بیشتری مطرح می‌شود. کره جنوبی در حدود سه میلیارد دلار هزینه کرده تا ده ورزشگاه فوق مدرن برای جام جهانی بسازد و اکنون بسیاری از روزنامه‌های کره‌ای این سرمایه‌گذاری را زیرسوال برده‌اند و غالباً می‌پرسند: «این ورزشگاهها را با هزینه‌ای سرسام‌آور برپا کرده‌ایم تا صندلیهای خالی را در آن مشاهده کنیم؟»

در ژاپن هم وضع بهتر از این نیست و معترضان بسیاری هزینه‌های سرسام‌آور دولت ژاپن را برای برپایی ورزشگاههای جام جهانی بدون دلیل قانع‌کننده می‌دانند. اکنون مسوولان کره‌ای با چنان وضع نامناسبی روبرو شده‌اند که تنها پیروزی تیم فوتبالشان را نجات‌دهنده خود می‌دانند و موفقیت تیم ملی کره جنوبی را تنها راه خاموش کردن صدای اعتراض تلقی می‌کنند.

دست فیفا

سرانجام آنچه می‌ماند، دست پنهان فیفاست که این روزها در تجارت و سیاست در تمام جهان دخالت می‌کند. شواهد و قرائن نشان می‌دهد که برخی از مسوولان بلندپایه فیفا از چند روز قبل از آغاز جام جهانی مطلع شدند که ۳۰۰ هزار بلیت فروش نرفته در اختیار شرکت توزیع بلیت‌هاست. قرار بر این بود که این بلیت‌ها به کره و ژاپن بازگردانده شود تا به تماشاگرانی که در برابر ورزشگاهها صف می‌کشند، در روز مسابقات فروخته شود. اما این بلیت‌ها هیچ‌وقت به مقصد نرسید و در این میان مسوولان فیفا که قرار بود بلیت را از شرکت مذکور گرفته، به برگزارکنندگان تحویل دهند، نیز اظهار بی‌اطلاعی می‌کنند. بنابراین علی‌رغم همه پوششها بدون تردید قصوری که تعمدی نیز به نظر می‌رسد، رخ داده است.

فیفا (فدراسیون جهانی فوتبال) یک میلیارد دلار درآمد خود را از پخش تلویزیونی مسابقات دریافت کرده است و عدم فروش بلیت‌ها هیچ زیانی به آنها وارد نمی‌سازد. اما وجهه آسیایی‌ها را که برای نخستین بار برگزاری چنین مسابقات بزرگی را به‌عهده گرفته‌اند زیرسوال می‌برد. پس لبخند مسوولان فیفا برای چه بر لبان آنها نقش بسته است؟ این سوالی است که پاسخ آن را شاید هیچگاه پیدا نکنیم و این بهایی است که برای ورود فوتبال به عرصه تجارت و سیاست باید پرداخت!

فقط یک مو

خیر این تصویر شاخ و برگ و ساقه گل نیست، بلکه ساختمان یک مو می‌باشد. مواد تشکیل‌دهنده مو پروتئین و کراتین می‌باشند. بدن انسان در مجموع دارای سی هزار ژن می‌باشد، اما تعداد پروتئین‌ها در بدن ده برابر بیشتر از ژن می‌باشد. پروتئین‌ها هم به صورت تنها در بدن عمل می‌کنند و یا با هماهنگی با پروتئین‌های دیگر در بدن فعالیت می‌کنند. تاکنون روند پروتئین‌ها که در مجموع به تحرک و فعالیت ژنها منتهی می‌شد برای بشر ناشناخته بود، اما اکنون با تکمیل ساختار ژنی انسان و امکان گرفتن تصویرهای سه بعدی از ذرات تشکیل‌دهنده پوست و استخوان، این امکان پیدا شده است. در بالا تصویر سه بعدی از یک عدد مو را مشاهده می‌کنید.

جمع آوری مدرک جرم

آنچه که در تصویر مشاهده می‌کنید، یک دانشمند در آزمایشگاه نیست بلکه پلیس ویژه جمع‌آوری مدارک و شواهد مربوط به جرم است. انگشت‌نگاری در علم جرمشناسی براثر پیشرفت بشر در تشخیص ژنها، اکنون اهمیت فراوانی پیدا کرده است و در بسیاری از کشورهای پیشرفته از جمله آلمان، پلیس‌هایی که به جمع‌آوری مدارک و شواهد جرم می‌پردازند کاملاً متفاوت و ویژه هستند و باید با لباس مخصوص و با آلات و ادوات فنی به این کار دست بزنند. دلیل آن هم این است که پلیس‌های معمولی به دلیل نداشتن تخصص نه‌تنها کمکی به شناسایی جرم و مجرم نمی‌کنند بلکه به تخریب شواهد نیز می‌پردازند و کار اثبات جرم را در دادگاه مشکل‌تر می‌کنند. اما با استفاده از ابزار و ادوات لازم در شناسایی جرم و همچنین روند دادگاهها تسریع صورت می‌گیرد که در تمامی دستگاههای قضایی سرعت عاملی بسیار مهم به‌شمار می‌رود.

آلمانها بازمی گردند

در عرصه صنایع و تولید ابزار سالها بود که ژاپنی‌ها و سایر کشورهای شرق آسیا به طبیعت ژاپنی‌ها پیشتازی می‌کردند و حتی تولیدکنندگان غربی نیز به دلیل مقرون به صرفه بودن، کارخانه‌ها و کارگاههای تولیدی خود را به شرق دور منتقل می‌کردند تا از نیروی کار ارزان و درعین حال دقیق و حساس بهره کافی برده، اما آلمان که روزگاری قبل از سردمداری ژاپن و چین، در تولید ابزار حرف اول را می‌زد، دوباره قدعلم کرده و در چند مورد کالاهای تولیدی و جدید خود را در نمایشگاهها در معرض بازدید گذاشته است که مورد توجه عموم قرار گرفت. از جمله دوربین عکاسی توسط **هاین** که روشن Digiluy (دی‌جی‌لوکس) را برای اولین بار در به‌کار بردن لنزهای قوی عرضه کرده است. بسیاری را مجذوب خود ساخت و مکروویو ۲۰۰۰ نیز توسط ماژیک شف با شکل و شمایلی متفاوت با تمامی میکروویوهای تولیدشده تاکنون دیگر وسیله‌ای بود که نام آلمان را دوباره درمیان تولیدکنندگان بزرگ و باکیفیت ابزار، مطرح ساخته است.

و یک رومی در انگلستان

کشف خبر اسکلتی که در تصویر مشاهده می‌کنید، غوغایی در دنیای باستان‌شناسی ایجاد کرد. مطالعات و آزمایشهای انجام شده نشان داده که در حومه شهر «آنکاستر» انگلستان، در دوران باستان یک قرارگاه رومی قرار داشته است زیرا کشور انگلستان در اشغال ارتش امپراتوری روم بوده است و با آزمایشهای ویژه مشخص شد که اسکلت به دست آمده متعلق به یک سرباز رومی در انگلستان بوده است.

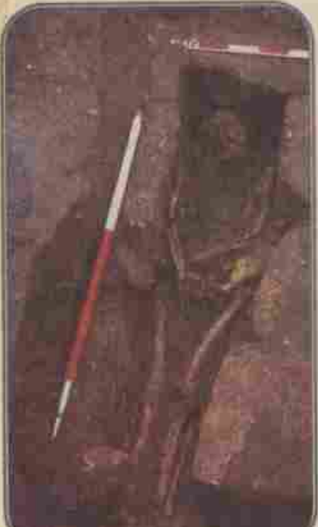

حضور رومیان در انگلستان بیش از هفتصد سال به‌طور انجامیده بود و سرانجام با ظهور مسیح(ع) و پس از آن با تضعیف امپراتوری روم دیگر استطاعت و قدرت کافی برای نگهداشتن یک لژیون رومی در انگلستان وجود نداشته است. در نتیجه رومیها انگلستان را ترک کردند. این اولین اسکلت رومی است که در انگلستان به دست آمده و شاهدی است بر دوران اشغال انگلستان توسط رومی‌ها.

جاده اروپا

آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید ممکن است در نظر اول یک چهارراه معمولی تصور شود، اما درواقع این شروع جاده اروپا است.

این جاده پهناور، زیبا و طویل که در سال ۲۰۰۲ به پایان رسید، از ساحل اروپا در دریای شمال شروع می‌شود و پس از عبور از فرانکفورت و قطع رودخانه اودر از کشورهای **چک، لهستان، اسلوانی، مجارستان، رومانی** و سپس **بلغارستان** گذشته و در کشور ترکیه پایان می‌پذیرد.

این جاده ویژه ترانزیت مسافرتی است و کامیونهای تجارتی حق عبور از آن را ندارند. اطراف این جاده در تمام کشور پر از مناظر بکر و زیبا است که زیبایی‌های قاره اروپا را به نمایش می‌گذارد.

انهدام مجسمه ۶۰ متری

یکی از ضررهایی که طالبان بر فرهنگ و باستان‌شناسی در جهان وارد آوردند، انهدام مجسمه ۶۰ متری بودا است که متجاوز از دو هزار سال پیش در کوههای شمال افغانستان برپا شد. طالبان تحت تاثیر و فشار سازمان القاعده شروع به تخریب آثار باستانی افغانستان کردند و یکی از این آثار مجسمه بودا بود که علی‌رغم اصرار کشورهای مختلف و همچنین بخش فرهنگی سازمان ملل متحد در یونسکو سرانجام توسط طالبان از جای خود بیرون آورده و نابود شد.

در تصویر مجسمه بودا را در قلب کوه مشاهده می‌کنیم و در تصویر کناری جای خالی این مجسمه نیز به‌وضوح دیده می‌شود.

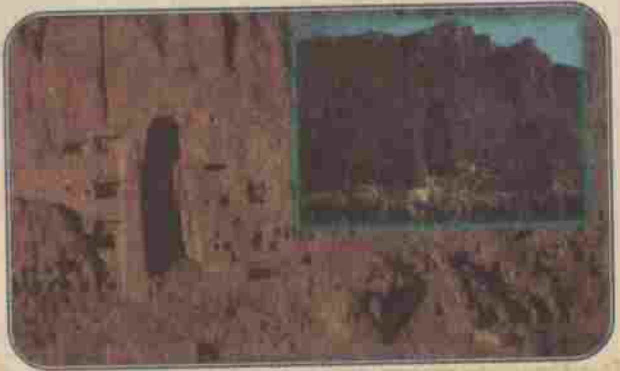

کامپیوترهای غول آسا

آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید، کمد یا قفسه کابینت نیست، بلکه کامپیوترهای غول‌آسا هستند که معمولاً در ادارات حساس دولتی مثل وزارت خارجه از آنها استفاده می‌شود. در هر کدام از این رایانه‌ها میلیاردها قطعه اطلاعات قرار دارد که در صورت لزوم با جزئیات دراختیار تجسس‌کننده قرار می‌گیرد. دسترسی به این رایانه‌ها برای هر کسی امکان‌پذیر نیست و نیاز به اجازه ورود یا اصطلاحاً Clearance می‌باشد. چرا که اطلاعات قرار داده شده در این رایانه‌های مدل ۲۰۰۲ بسیار حساس و محرمانه می‌باشند. برای استفاده از این رایانه‌ها دستگاههای حساسی در آنها تعبیه شده که فقط با شناسایی صدای شخص، مجوز استفاده از رایانه داده می‌شود.

زیباترین پلکان جهان

مرکز جدید اتحادیه اروپا در شهر استراسبورگ واقع در مرز فرانسه و آلمان، اخیراً به پایان رسیده و از ساختمانهای بسیار زیبا و مثال زدنی در جهان به‌شمار می‌رود.

یکی از پدیده‌های زیبا در این ساختمان پلکان ساختمان اتحادیه اروپا است که توسط یک معمار ایتالیایی ساخته شده است. این پله‌ها که تمام طبقات ساختمان اتحادیه اروپا را طی می‌کند، تماماً از مرمر ایتالیایی ساخته شده و در ساختمان آن از آخرین دستاوردهای نورگیری طبیعی استفاده شده است. این پلکان از ویژگی جالبی از نظر دید برخوردار است، بدین ترتیب که از هر طبقه آن می‌توان طبقات زیرین و پله‌های آن را به‌وضوح مشاهده کرد.

زیردریایی بیرون آورده می‌شود

یکی از مشکل‌ترین عملیاتی که در تاریخ عملیات دریایی صورت گرفت، بیرون آوردن زیردریایی کورسک از اعماق آبهای یخ‌زده شمال اروپا بود. زیردریایی کورسک متعلق به کشور اتحاد جماهیر شوروی بود که سالها پیش در آبهای سوئد و نروژ به علت نقص فنی در اعماق دریا دچار سانحه شد و بر کف دریا فرو رفت، ضمن آنکه تمامی خدمه آن نیز کشته شدند. اخیراً این زیردریایی با تلاش مشترک چند کشور اروپایی از جمله سوئد، نروژ و آلمان از اعماق آب با کوشش بسیار بیرون آورده شده و تحقیق‌کنندگان به بررسی علل و عواملی که در غرق شدن این زیردریایی اتمی دخیل بوده‌اند، پرداخته‌اند. حتی خرابکاری داخلی نیز دور از ذهن عنوان نشده است. چرا که درمیان ملوانان روسی ناراضیان بسیاری وجود داشته‌اند.

این سانحه بسیار دلخراش بود و سروصدای بسیاری را در اواخر دوران شوروی سابق باعث شده بود و موجب خجالت و شرمندگی سردمداران کمونیست در این کشور شده بود.

وسایل جدید برای کوهنوردیهای خطرناک

دیگر قله اورست و یا قله‌های بلند اما قابل کوهنوردی، در کوهنوردان واقعی انگیزه‌ای ایجاد نمی‌کند. اکنون صعودهای دیواره‌ای و صاف بیشتر مدنظر کوهنوردان قرار دارد، چرا که ضمن دربر داشتن بیشترین خطر، تکنیک و لوازم مدرن را طلب می‌کند. بدین‌لحاظ تولیدکنندگان وسایل ورزشی دست به تولید آخرین انواع وسائل و ابزار و آلات کوهنوردی زده‌اند که بخشی از آنها را در تصویر مشاهده می‌کنید. این وسائل دیگر انتخابی نیستند بلکه اجباری‌اند و برای کسی که تمایل به صعود از دیواره‌های صاف و سنگی و خطرناک را دارد اجتناب از وسایلی نظیر قلاب برای پاودست امکان‌پذیر نیست.

حکایت امیر جوانبخت و سرزمین افسانه‌ها

قسمت سی و دوم

به روایت: مصطفی گلیاری

○ در قسمت‌های قبل خواندیم:
شهرزاد سرگرم قصه‌گویی برای «حاتم» امیر جوانبخت بود که از طرف «سام زرد» طلسم می‌شود و عشق غوران به امیر باعث ماجراهایی شگفت می‌شود. اما بالاخره افسون سام زرد باطل شده به قصر خود بازمی‌گردد. شهرزاد افسانه دیگری برایش می‌گوید از دختری چهارده ساله به نام طاووس که شیر سلطان وحوش دلباخته طاووس شده. دزدان و دیوزادان را می‌کشد و از طاووس می‌خواهد خود را از شر گوهر شبچراغ خلاص کند. قصه بدین‌جا که می‌رسد امیر جوان‌بخت خود را جای شیر معرفی می‌کند. اما طاووس زیر بار نمی‌رود و از امیر که در جلد شیر مرد رفته می‌خواهد تا دیوزادان را بکشد و گوهر شبچراغ را برایش بیاورد. امیر راهی انجام کار می‌شود و پیرزنی به نام گل‌جبین ماه‌رخ پری‌چهره دختر پادشاه افسون‌گران زیرزمینی به امیر کمک کرده و گوهر را به او می‌دهد و سپس به تقاضای امیر درصدد است تا زرده پری دختر شاه پریان را آزاد کند به‌شرطی که امیر او را از پدرش خواستگاری کند و امیر جوانبخت به ناچار قبول می‌کند و ...
و اینک دنباله ماجرا از زبان شهرزاد:

امیر به آرامی گفت:

- مگر تو نمی‌توانی اژدها شوی و او را بخوری؟

- نه. او افسونگری تواناست. در حیرتم که چگونه است که هنوز زن اژدها او را نیافته است. زود باش خود را پشت آن تخته سنگ پنهان کن و ورد نامرئی شدن را بخوان. امیر گفت:

- من این ورد را نمی‌دانم. آن را به من یاد بده.

در این هنگام بوی پیر زن افسونگر بسیار زیاد شد و زرده پری با وحشت فریادی کشید و گفت:

- وای بر ما. پیدایمان کرد.

تا امیر و زرده پری به خود بجنبند، پیر زن افسونگر برابر آنها نمایان شد و با لبخندی کریه گفت:

- به به! چشمم روشن. خوب با هم خلوت کرده‌اید. دستم بشکند که نمک ندارد. حالا دیگر به من نیرنگ می‌زنید و با هم می‌گریزید؟ چنان بلایی بر سرتان بیاورم که روز از غصه شما، شب شود.

امیر کرنشی کرد و گفت:

- سلام ای گل جبین ماه روی پری چهره. کجا بودی که دلم برایت به اندازه چشم مورچه، تنگ شده بود.

پیر زن افسونگر با مهربانی به امیر جوان بخت نگاه کرد و گفت:

- البته می‌دانم که تو گناهی نداری و این زرده پری بد ذات تو را افسون کرده است تا دنبالش راه بیفتی. آه که از دست او چقدر خشمگینم.

این را گفت و به صخره بزرگی اشاره کرد و آن را سوزاند و خاکستر کرد و با فریاد گفت:

- پیش از هر کاری باید این زرده پری زشت رخسار را خاکستر کنم.

و افسون سوزن، دودن، آتش زن را بر زبان جاری کرد و زرده پری در دم سوخت و خاکستر شد و نسیمی که از آنجا می‌گذشت، خاکستر معطر زرده پری را با خود برد. امیر که بسیار دلباخته زرده پری شده بود و در سر آرزوی وصال او را پرورانده بود، از دیدن سوختن و خاکستر شدن زرده پری ناله‌ای کرد و قطره‌ای اشک ریخت و گفت:

- ای بی انصاف. چرا زرده پری بیچاره را کشتی؟

- حقش بود. او تو را که جوانی خام و ساده لوح هستی، فریب داد و کاری کرد که تو او را زیبا بپنداری و دلباخته‌اش شوی. وگرنه امکان نداشت که تو مرا بگذاری و دنبال او راه بیفتی. آیا حرف مرا قبول نداری؟

امیر با بغض و خشم گفت:

- ای پیر زنِ زشت کردارِ نا خلف. مرگ یک بار، شیون هم یک بار. من از این که تو زرده پری را کشتی، چنان خشمگینم که هرگز از تو نمی‌ترسم و حقیقت را به تو می‌گویم. تو نه تنها بسیار زشت و عجوزه هستی، بلکه بسیار بد سخن و بد کردار و کثیف و بد بویی. هر کس که کمی عقل داشته باشد، یک موی زرده پری را با هزاران نفر مانند تو عوض نخواهد کرد. اینک که حقیقت را گفتم، از مرگ نمی‌هراسم و آماده‌ام که مرا بکشی.

پیر زن افسونگر با حیرت گفت:

- چه گفتی؟ نه، باور نمی‌کنم. نفرین به زرده پری که تو را جادو کرده است تا این سخنان تلخ را به من بگویی. باید تو را نزد پیرِ فرتوت، استاد جادو شکن ببرم تا جادویی را که زرده پری بر مغز تو بسته است، بشکند و عقل تو را سر جایش بیاورد.

- ای ابله. باور کن که تو هزار بار از آن چه که گفتم، بدتری. باور کن که زرده پری بیچاره، مرا جادو نکرده و من در کمال سلامتی عقل با تو سخن می‌گویم. نفرین بر تو.

- نه. من باور نمی‌کنم. تو جادو شده‌ای. تو قلب مرا شکستی. آه قلبم. دارم از حال می‌روم. زود باش کلامی مهر آمیز به من بگو وگرنه از حال می‌روم.

امیر چهره در هم کشید و گفت:

- نفرین بر تو که زرده پری بیچاره را کشتی. الهی که بمیری.

پیر زن افسونگر دستش را بر قلبش گذاشت و نفس بسیار عمیقی کشید و بر خود لرزید و از حال رفت و بر زمین افتاد. امیر به او لگدی زد و گفت:

- به درک که از حال رفتی. خدا کند دیگر هرگز به هوش نیایی. بهتر است دست و پایت را ببندم و جای تو را به زن اژدها خبر بدهم تا بیاید و تو را طلسم کند.

سپس با الیاف درختان طنابی کلفت بافت و دست و پای پیر زن افسونگر را محکم بست و دهانش را از خار پر کرد و به سوی خانه زن اژدهای خشمگین راه افتاد ولی از مرگ زرده پری چنان اندوهگین بود که از رفتن به خانه زن اژدها پشیمان شد و دوان دوان به سوی سرزمین پهلوانان کمر بسته رفت. آنجا باغ و بوستان زیبایی بود که درختان و بوته‌هایی پر از گل‌های رنگین و معطر داشت و پرندگان خوش نوا در لابه‌لای شاخه‌های درختان ترانه می‌خواندند. خیمه طاووس میان باغی زیبا بر پا شده بود که امیر جوان بخت آن را شناخت و خود را به درون رساند و همین که او را دید گل از گلش شکفت و با چرب زبانی گفت:

- درود بر طاووس نیکو نهاد. نمی‌دانی از هجرانت چه کوه اندوهی بر دلم نشسته بود!

طاووس از دیدن امیر جوان بخت شگفت زده شد و گفت:

- تویی؟ پهلوانانم چه زود پیدایت کردند و به حضور من آوردند تا مجازاتت کنم.

امیر جوان بخت کرنشی کرد و گفت:

- ای طاووس نیکو نهاد. اول این که من خود با پای خود نزد تو آمده‌ام و هیچ کس مرا نزد تو نیاورده است. دوم این که مگر چه شده است که از دست من خشمگینی و از مجازات من سخن می‌گویی؟

- دیگر می‌خواستی چه بشود؟ تو گوهر شب چراغ را یافتی و با زرده

پری گریختی. آیا من نباید تو را مجازات کنم؟ امیر خندید و گفت:

- امان از حسودان. گمان کنم اژدهای خشمگین نزد تو آمده است و از من بد گویی کرده و در حق من سخنانی ناروا گفته است. تو چقدر ساده لوحی ای طاووس نیکو نهاد!

- تو دروغ می‌گویی و من می‌دانم که با زرده پری گریخته بودی.

امیر کنار طاووس نشست و گفت:

- طاووس جان! چرا فکر می‌کنی که من دروغ می‌گویم؟ تو خودت خوب می‌دانی که اژدهای خشمگین از سوی پیر زنی افسونگر به نام ماه روی گل جبین پری چهره نزد تو آمد و از من بد گویی کرد و تو را در دخمه‌ای به بند کشید سپس کبوتری زرد آمد و تو را رهانید. این را نیز بدان که من رفتم و اژدهای خشمگین را کشتم و پیر زن افسونگر را مجازات کردم و اینک من خود نزد تو آمده‌ام تا گوهر شب چراغ را به تو تقدیم کنم.

طاووس با ناباوری گفت: - آیا راست می‌گویی؟

امیر لبخندی پر کرشمه بر لب آورد و گفت:

- اگر راست نمی‌گویم پس چرا نزد تو آمده‌ام؟ پس چرا گوهر شب چراغ را برایت آورده‌ام؟

طاووس چشمان خود را به ناز آغشت و گفت:

- تو از ترس پهلوانان کمر بسته نزد من آمده‌ای زیرا می‌دانستی که اگر نیایی، پهلوانان کمر بسته من تو را دستگیر می‌کنند و گوش کشان، به این جایت می‌آورند و من دمار از روزگارت در می‌آورم. امیر دستی به سبیلش کشید و گفت:

- ای طاووس ماه کردار. من شیر مردی قوی پنجه هستم و در یک چشم بر هم زدن، همه پهلوانان کمر بسته تو را به دیار عدم می‌فرستم. مرا از پهلوانانت نترسان.

طاووس با هیجان گفت:

- آیا راست می‌گویی؟ آیا تو می‌توانی همه پهلوانان کمر بسته را به دیار عدم بفرستی؟

امیر سینه‌ای صاف کرد و ابرویی بالا انداخت و با بی خیالی گفت:

- معلوم است که می‌توانم.

چشمان طاووس برق زد و گفت:

- شنیده‌ام که پهلوانان کمر بسته، حریفان خود را می‌خورند. بگو بدانم، شیر مردان چه بلایی بر سر حریفان خود می‌آورند؟

امیر از ظرف میوه، سیبی برداشت و آن را با خشونت گاز زد و تکه‌ای از سیب به حلقش پرید و پس از سرفه‌ای طولانی گفت:

- شیر مردان دل و جگر حریفان خود را بیرون می‌کشند و استخوان گردن آنها را می‌شکنند. البته این کارها را وقتی می‌کنند که در حالت خونسردی باشند ولی وای به روزی که خون جلو چشمان ما شیر مردان را بگیرد.

طاووس کف دست هایش را به هم مالید و گفت:

- چه خوب! حال که چنین است باید به پهلوانان کمر بسته بگویم میدان نبرد را آماده کنند تا تو با همه آنها نبرد کنی. من شیفته تماشای نبرد پهلوانان هستم.

این را گفت و کسی را به نام لطیف صدا کرد. پس از لحظه‌ای مردی بلند قامت که مانند غول های بیابانی بود و از سبیل هایش خون می‌چکید وارد خیمه شد و دست به سینه ایستاد و گفت:

- بانوی من، مرا بانگ زدی؟ لطیف در خدمتگذاری حاضر است.

امیر با حیرت و ترس به غلام نگاه کرد و در دل گفت:

- اگر این لطیف است، پس ضمخت چگونه است؟

طاووس به لطیف گفت:

- برو و هر چه زودتر میدان مبارزه و مقدمات کار را آماده کن. به پهلوانان کمر بسته نیز بگو جامه رزم بپوشند و باده خشم و بی رحمی بنوشند و خود را برای مبارزه با این شیر مرد دلیر و خونخوار و بی رحم آماده کنند.

امیر که داشت با انگشتان خود بازی می‌کرد، پرسید:

- خونخوار و بی رحم؟ طاووس جان، منظورت کیست؟

طاووس که از شادی و هیجان به وجد آمده بود، گفت:

- منظورم تو هستی ای شیر مرد دلیر. آه که چه دوست دارم مبارزه تو را با پهلوانان کمر بسته تماشا کنم و ببینم چگونه و با چه قساوتی گوش هایشان را می‌کنی و گردن شان را می‌شکنی و جگر و دل شان را بیرون می‌کشی. راستی؟ بگو بدانم وقتی که خون جلو چشمانت را می‌گیرد و صدای خرد شدن استخوان گردن حریفانت را می‌شنوی، چه احساسی به تو دست می‌دهد؟ امیر دست پاچه شد و گفت:

- راستش من آن قدرها هم که تو فکر می‌کنی خشن و سنگدل و بی رحم نیستم. من بسیار رحمدل و مهربانم و از جنگ و خون ریزی بیزارم.

طاووس چهره در هم کشید و گفت:

- اه. چرا مانند پیر زنان سخن می‌گویی؟ مبادا در میدان مبارزه دلت به رحم بیاید و کار پهلوانان کمر بسته را با یک مشت تمام کنی و آنها را بی هوش کنی و از کشتن شان چشم بپوشی. تو باید کار مبارزه را طول بدهی و تک تک آنها را زجر کش کنی و زبان شان را از حلقوم شان بیرون بکشی. باید جگرشان را پاره کنی و روده‌های آنها را از شکمشان بیرون بکشی و با روده خودشان، آنها را حلق آویز کنی.

امیر جوان بخت با انزجار گفت:

- تمنا می‌کنم دیگر بس است. دارد حالم به هم می‌خورد.

در این هنگام لطیف وارد شد و کرنشی کرد و گفت:

- بانوی من میدان مبارزه آماده است. یکی از پهلوانان کمر بسته به نام دیو سار گفت از تو بپرسم که این شیر مرد دلیر برای دست گرمی مایل است با خرس های درنده بجنگ یا با گرگ های گرسنه؟ امیر که از ترس می‌لرزید گفت:

- طاووس جان این غلام لطیف کردار چه می‌گوید؟ خرس ها و گرگ های درنده و گرسنه دیگر چه صیغه‌ای است؟

طاووس که از شدت هیجان آرام و قرار نداشت، به هوا پرید و مشت محکمی بر فرق سر لطیف کوفت و او را به خاک هلاک افکند و گفت:

- ای شیر مرد خونخوار و وحشی و ددمنش! رسم پهلوانان کمر بسته این است که هنگامی که شیر مردی چون تو می‌خواهد با چند نفر از آنان مبارزه کند، ابتدا چند حیوان درنده را با قساوت و بی رحمی می‌کشد تا دستش گرم شود و به هیجان بیاید. اینک تو بگو که دوست داری خرس ها را تکه پاره کنی یا مایلی شاهرگ گرگ ها را با دندان بجوی؟

امیر به جسد غلام کوه پیکر نگاهی کرد و با رنگ و رویی پریده گفت:

- راستش را بخواهی من از توله سگ ها هم می‌ترسم چه برسد به گرگ ها و خرس ها. حالا نمی‌شود خودت به جای من به میدان مبارزه بروی؟

طاووس خندید و گفت:

- به راستی که چه روحیه توانایی داری که در چنین موقعیتی می‌توانی مزاح کنی.

سپس به پارچه کلفت خیمه چنگ انداخت و آن را پاره کرد و سرش را بیرون برد و با صدای بلند گفت:

- این شیر مرد مایل است با گرگ های گرسنه دست خود را گرم کند. زود باشید و گرگ ها را به میدان بیاورید.

هنگامی که طاووس داشت این فرمان را می‌داد، امیر با خود فکر کرد که بهتر است به جلد شیر برود تا گرگ ها از او بترسند. بنابراین ورد کاتی کوتی کلموتی را خواند و به شیری درنده و مهیب تبدیل شد. طاووس با دیدن او یکه خورد و گفت:

- آیا تو شیر مردی؟

- آری. من عادت دارم که هنگامی که با حیوانات می‌جنگم، به جلد حیوان فرو بروم تا مساوات را برقرار کرده باشم و در حق جانوران حق کشی نکرده باشم.

طاووس بر او درود فرستاد و گفت: - پس بیا به میدان برویم.

و هر دو با هم به سوی میدان رفتند. امیر چشمش به چهار گرگ درنده افتاد که در قفسی بزرگ بودند و داشتند میله های قفس را گاز می‌گرفتند و می‌غریدند. نزدیک بود که امیر قالب تهی کند ولی به هر تقدیری که بود بر خود مسلط شد و نعره‌ای شیرانه کشید و به سوی قفس رفت. همین که نگهبانان در قفس را باز کردند، گرگ ها از دیدن شیر ترسیدند و پا به فرار گذاشتند و امیر جوان بخت نفسی به آسودگی کشید و به سوی طاووس رفت و ورد ساتی سوتی جبروتی را خواند به قالب آدمیزاد فرو رفت.

طاووس با دل سردی گفت:

- هیچ خوشم نیامد. این دیگر چطور مبارزه‌ای بود؟ همین که تو به میدان رفتی، گرگ ها گریختند. لابد هنگامی که می‌خواهی با پهلوانان کمر بسته مبارزه کنی، من باید مبارزه‌ای سرد و بی خون ریزی تماشا کنم. امیر با غرور و تکبر گفت:

- این دیگر به من ربطی ندارد که دلیراتی که تو داری، با دیدن من از وحشت پا به فرار می‌گذارند.

طاووس به چهار مرد غول آسا اشاره کرد و گفت:

- بهتر است بروم و با پهلوانانم سخن بگویم و آنها را تشویق کنم که از تو نترسند و نگریزند.

امیر به آنها نگاه کرد و چهار نفر را دید که از لای دندان هایشان آتش می‌جهید و چون خرناس می‌کشیدند، از دماغ شان دود بیرون می‌آمد. یکی از آنها از شدت خشم درخت تناوری را کنده بود و داشت آن را می‌جوید. دیگری سنگ بزرگی را بین کف دست هایش گذاشته بود و آن را آسیاب می‌کرد. در گوشه‌ای از میدان، خرس بزرگ و درنده‌ای را با زنجیر کلفتی به بند کشیده بودند. خرس، زنجیر را گاز گرفت و آن را پاره کرد. سومین پهلوان کمر بسته به سوی خرس رفت و مچ دستش را در دهان خرس کرد و همین که خرس دست او را گاز گرفت، همه دندان هایش شکست و پا به فرار گذاشت. چهارمین پهلوان نیز گوشه‌ای نشسته بود و از بیکاری خمیازه می‌کشید و سرش را به صخره‌ها می‌کوفت و آنها را خرد می‌کرد.

ادامه دارد

بانوی مرموز

قسمت پانزدهم

نوشته: خانم باری‌وود   ترجمه: سیروس گنجوی

○ تا اینجا خواندیم که:

«کیت» همسر «تام» در یک سانحه اتومبیل از ناحیه لگن خاصره دچار شکستگی می‌شود و دکترها تشخیص می‌دهند باید با اشعه ایکس از وی عکسبرداری شود درحالی که هیچکدام از پزشکان از عوارض اشعه ایکس بروی جنین با وی سخن نمی‌گویند و پس از بهبودی کیت و وضع حمل دختری به نام جنیفر، تام بطوری غیرعادی از بچه‌اش کناره‌گیری می‌کند... جنیفر به پنج سالگی می‌رسد و مادرش کیت متوجه وضعیتی غیرعادی درفرزندش می‌شود و... زمان می‌گذرد و در تاریخ ۳۰ نوامبر تا ۵ دسامبر ۱۹۷۶ میلادی، پس از ۴۳ سال ماجرایی به‌وقوع می‌پیوندد که باز هم پای این خانواده سه نفره یعنی تام، کیت و دخترشان جنیفر به میان کشیده می‌شود و ماجرا بدین گونه است که:

سه نفر دزد به نامهای آموس رابرتس، جورج و یوتس به منزلی دستبرد می‌زنند ولی بطور ناگهانی رابرتس بدون هیچ‌گونه دعوا و یا عارضه‌ای می‌میرد. کارآگاه استاوینسکی به تحقیق می‌پردازد و دکتر «ایرا استرن» از بخش کالبدشکافی و «گلستون» پس از خواندن پرونده می‌گویند جنایتی در کار نبوده، چون قدرتی که بتواند به چنین کاری دست بزند وجود ندارد!... «استاوینسکی» پس از گفتگو با «آلن» تنها دوست جنیفر چیزی بر دانسته‌هایش اضافه نمی‌شود و سرانجام قرار ملاقات با جنیفر را در غذاخوری بیمارستان محل کار وی می‌گذارد. اما در ملاقات متوجه شعف جنیفر از این واقعه (مرگ رابرتس) می‌گردد. همان روز گزارش «استارپاک» رئیس پلیس که حاوی گزارش مرگ غیرعادی پسری به نام «هال» اهل نانتاکت محل کودکی جنیفر، در چهل سال پیش، به دست استاوینسکی می‌رسد و در همان روز جنیفر موفق به ربودن پرونده رابرتس از بیمارستان می‌شود. استاوینسکی با مطالعه گزارش متوجه می‌شود که چگونه کودکی به نام هال، جنیفر را که کودک گوشه‌گیری بوده است، می‌آزارد و هرازگاه مزاحم وی می‌شود و...

و اینک توجه شما را به دنبال ماجرا جلب می‌کنیم:

صدای فریاد او در سراسر مزرعه پیچید. دو پرنده‌ای که روی شاخهٔ درخت نشسته بودند از طنین این صدا، هراسان به هوا برخاستند و درحالی که بالهایشان بر روی این گروه کوچک سایه می‌افکند، پروازکنان از آنجا گریختند.

پسرک از این صدا سخت یکه خورد، چاقو را رها کرد و جستی زد تا بگریزد، اما کارد سنگین، به جوراب ساقه بلندش گیر کرد و زیر زانوی او را زخمی ساخت. «جنیفر» همان طور یکریز فریاد می‌زد و «هال» از دیدن قطرات خون، بدجوری وحشت کرد. رنگش پریده بود و می‌لرزید. همین که چشمش به «جنیفر» افتاد قیافهٔ ترسناکی پیدا کرد. سه پسر دیگر، از حرکت ناگهانی او که حکایت از ترس داشت، به خنده افتادند. با آن که «جنیفر» را دیدند بازهم دست از خنده برنداشتند. این خنده‌ها، پسرک را خشمگین کرد و چون زورش به سه نفر آنها نمی‌رسید خشم خود را متوجه «جنیفر» ساخت.

«جنیفر» کوچک زانو بر زمین زده بود و روی اجساد قطعه قطعه شدهٔ گوش خیزکها گل و لای می‌آمیخت تا این منظره وحشتناک را از نظر پنهان کند و مرگ آنهایی را که هنوز زنده بودند و زجر می‌کشیدند را تسریع نماید. او دیگر یارای فریاد کشیدن نداشت و آن قدر سرگرم پوشاندن این جانوران بود که حضور «هال» را فراموش کرده بود. «هال» بالای سر او ایستاده و خون به چهره‌اش دویده بود. هیچ‌گاه تا این اندازه خشمگین و عصبی نشده بود. بقیهٔ پسرها لبخند خود را فرو خوردند و همگی دور دختری که کنار گوش خیزکها زانو زده بود حلقه زدند.

«هال» پشت یقهٔ بلوز «جنیفر» را گرفت و او را از زمین بلند کرد. براثر این فشار، دکمه‌هایش پاره شد. لحظه‌ای میان زمین و آسمان معلق ماند. زانوانش، هنوز خمیده بود و پاهایش به زمین، بند نبود. «هال» مشت محکمی به صورت او زد، سپس «جنیفر» را به زمین انداخت و زانوانش را روی سینهٔ او گذاشت. همه چیز در برابر چشمان آن دختر کوچک سیاه شد.

○○○

هیچ‌گاه سابقه نداشت «جنیفر» برای خوردن ناهار دیر کند. «کیت» نگران شده بود و حتی خانم «هاسی» هم احساس دلشوره می‌کرد. سرانجام در ساعت سه بعدازظهر، با حالی نزار به خانه آمد. دوچرخه‌اش را با خود می‌کشید. بدنش آن قدر درد می‌کرد که نمی‌توانست سوار دوچرخه شود. «کیت» با دیدن او، نفس در سینه‌اش حبس شد، اما کوشید آرامش خود را حفظ کند. در فاصله‌ای که خانم «هاسی» جنیفر را به طبقهٔ بالا می‌برد، دکتر را خبر کرد. سپس شتابان، خود را به طبقهٔ بالا رساند. خانم «هاسی» لباسهای او را کنده و سرگرم شستن خونهای لخته شده از صورتش بود. روی سینه‌اش، دایرهٔ بزرگ و سرخ رنگی به چشم می‌خورد که کم کم شروع به کبود شدن کرده بود. روی پاهایش نیز لکه‌های کبودی دیده می‌شد. یک چشمش بسته شده بود. چانه‌اش، بدجوری شکافته بود و احتمالاً نیاز به بخیه داشت. از بینی‌اش هنوز خون جاری بود. به نظر می‌رسید که بینی‌اش شکسته است. اما چنین نبود.

تا زمانی که دکتر برسد، او را کاملاً تمیز کردند. دکتر، چانه‌اش را بخیه زد، روی بریدگیهای دیگر، پماد ضدعفونی کننده مالید و سینه‌اش را با نوار بست و گفت:

- یکی از دنده‌هایش شکسته است، به جز این - تا آن جا که من تشخیص می‌دهم - صدمه جدی‌ای ندیده، ضربه مغزی به او وارد نشده. با این حال مراقبش باشید. اگر از هوش رفت یا دچار فراموشی شد، و یا به طور کلی رفتار عجیب و غریبی از خود نشان داد، فوراً او را به بیمارستان منتقل کنید. بیمارستان در پایین شهر «نانتاکت» قرار دارد و تنها بیمارستان این جزیره است. به او دارو داده‌ام و یک آمپول «کدئین» هم تزریق کرده‌ام.

قبل از خارج شدن از خانه گفت که فردا هم برای عیادت بیمار خواهد آمد.

«کیت» کنار تخت «جنیفر» نشست و خانم «هاسی» برای آماده کردن غذای او به طبقه پایین رفت. اوایل عصر، هوا اندکی سرد شده و «کیت» لحاف سبکی روی «جنیفر» انداخت و لای پنجره را کمی باز گذاشت تا هوای تازه جریان یابد. صورت «جنیفر» کوچولو، منظره ناگواری پیدا کرده بود. «کیت» گفت:

- «هال کرنی» تو را به این روز انداخت، این طور نیست؟

«جنیفر» سرش را به نشانهٔ تایید تکان داد.

- عزیزم، می‌خواهی به من بگویی که چه اتفاقی افتاد؟

- درست نمی‌دانم مادر... او با یک چاقوی بزرگ، گوش خیزکها را تکه‌تکه می‌کرد. من فریاد زدم که دست از این کار بردارد. و بعد او... عصبانی شد. چند پسر دیگر هم با او بودند. ولی از او می‌ترسیدند... آنها کاری به من نداشتند.

فقط او بود که مرا کتک زد... این کار را بی‌دلیل انجام داد. او دوست دارد همه چیز را بشکند و خرد کند. از این کار لذت می‌برد!

کلمات ساده‌ای بود، اما «کیت» مشاهده کرد که «جنیفر» هنگام ادای این کلمات، خشمگین شده بود. بسیار خشمگین!

- بله مادر. او دوست دارد همه چیز را بشکند و نابود کند. گوش ماهی‌ها، جانوران کوچک و بی‌گناه... حتی فکر می‌کنم سعی کرد گردن مرا هم بشکند.

«کیت» به یاد آورد که زمانی خود «جنیفر» هم کم و بیش، چنین حالتی داشت. اما بعداً از سرش افتاد. گفت:

- عزیزم. او با بچه‌های دیگر هم همین کار را می‌کند. فکر می‌کنم عیب و ایرادی در وجود او هست. شاید دست خودش نباشد، و یا شاید هم در زندگی طعم خوشبختی را نچشیده است.

نمی‌دانست چرا سعی داشت بیش و کم از آن پسر دفاع کند. دوباره خاطرات گذشته به یادش آمد. اما توجهی نکرد.

خانم «هاسی» سینی به دست وارد شد و غذای «جنیفر» را آورد. «جنیفر» کمی از آن غذا خورد. سپس او را تنها گذاشتند. پس از رفتن آنها، «جنیفر» لحاف را روی سرش کشید. در هوای نسبتاً سرد اتاق، گرمای مطبوعی به او بخشید. صدای امواج دریا، آرامبخش بود. عاقبت، گوش‌خیزکها از ذهن او محو شدند و خشمش فرو ریخت. با خود اندیشید که «خشم» مانند لباسهایش، در گوشه اتاق منتظر خواهد ماند تا او بیدار شود!

ooo

«کیت» داشت خواب می‌دید که از خواب پرید. خواب و بیدار بود. در عالم رؤیا، شئی درخشانی را دید که در هاله‌ای از مه پنهان شده بود. هرچند برایش مهم بود. اما نمی‌دانست چیست؟ او روی سقف اتاقی بود که به نظرش آشنا می‌آمد. آن شئی درخشان، روی زمین قرار داشت و آفتاب از لابلای مه برآن می‌تابید. ناگهان سقف باز شد و او در میان زمین و هوا به حالت معلق درآمد. آن شئی درخشان که درمیان مه سوسو می‌زد. لحظه به لحظه کوچکتر و کوچکتر شد. وقتی از خواب پرید با خود گفت: «این چیست؟... این چیست؟» ناگهان روشنایی روز، از میان پلکهایش عبور کرد. اثری از مه دیده نمی‌شد. روی کف پارکت، چشمش به یک گلدان کریستال کوچک افتاد که در زیر نور خورشید می‌درخشید. کاملاً سالم بود. نشکسته بود... و «کیت» صحنه‌ای از گذشته را به یاد آورد که این گلدان در خلاء، معلق بود و «جنیفر» با غرور تمام، لبخند می‌زد:

«کیت» از بستر بیرون پرید و به سوی اتاق «جنیفر» دوید. او هنوز خواب بود. به خواب آرامی فرو رفته بود. اما در زیر نور صبحگاهی چهره‌اش رنگ پریده به نظر می‌رسید.

«کیت» روی صندلی کنار پنجره نشست و به دریا چشم دوخت. با از میان رفتن مه صبحگاهی، دریا در زیر آفتاب می‌درخشید. می‌بایستی در سخنان خود با خانم «کرنی» مادر این پسرک شریر، جانب احتیاط را رعایت می‌کرد. یک هشدار کوچک برای دور کردن این پسر از «جنیفر» کافی بود. نمی‌دانست دفعه بعد... «کیت» به چهره متورم و کبود شده دخترش نگریست. نمی‌دانست دفعه بعد، اگر «جنیفر» در صدد مقابله با این پسر برآید چه اتفاقی خواهد افتاد؟

ooo

خدمتکار خانم «کرنی» «کیت را به داخل یک اتاق آفتابگیر راهنمایی کرد. آرایش این اتاق، اندکی حس حسادت او را برانگیخت. همه تزیینات اتاق، به رنگ زرد بود. آباژورهای زرد رنگ پایه‌بلند که روی میزهای شیشه‌ای گذاشته بودند. کاناپه زردرنگ، چند آینه با قاب طلایی که روی دیوار زردرنگ نصب شده بودند. پرده‌های اتاق هم به رنگ زرد و سفید بود. فوراً این خانه را با خانه سرد و تاریک خود - که مبلمان چوبی تیره و رنگهای تار و کدر داشت - مقایسه کرد. ولی این اتاق، مثل بلور برق می‌زد. رنگ دیوار، شیشه و آینه‌ها، همه و همه، نور خورشید را می‌گرفتند و منعکس می‌کردند. با آن که عینک تیره که به چشم زده بود. احساس می‌کرد که انگار در خارج از خانه و در هوای آزاد قرار دارد!

همان‌طور که خانم «هاسی» گفته بود، خانم «کرنی» بیش از پنجاه سال داشت. اما شکسته‌تر به نظر می‌رسید. چهره‌ای ساده و موهایی کم‌پشت و خاکستری داشت. اما چشمانش، شاداب و درخشان بود. از انرژی زیادی برخوردار بود و پیش از آن که بنشیند، اتاق را دور زد. چند دقیقه بعد، دوباره از جا برخاست، دوری زد و سپس روی صندلی دیگری نشست. از دیدگاه «کیت» زنی بشاش و سرحال بود. اندکی بلند صحبت می‌کرد. اما زنی بدون افاده بود. آرام و خوشحال و مهربان، از آن نوع زنانی بود که «کیت» دوست می‌داشت. اما روی این نشاط و سرزندگی را سایه‌ای از احتیاط و محافظه‌کاری پوشانده بود و «کیت» چنین احساس کرد که پسرش «هال کرنی» احتمالاً قبلاً ماجرا را برای مادرش تعریف کرده است.

خانم «کرنی» دقایقی درباره جامعه تاریخی سخن گفت. دستور چای داد. سپس، درست زمانی که «کیت» می‌خواست به اصل مطلب بپردازد با پیش کشیدن موضوع دیگری، مانع از این کار شد.

«کیت» اجازه داد که این زن، حرفش را بزند. خانم «کرنی» مرتباً از جا می‌پرید و صندلی‌اش را عوض می‌کرد و اتاق را دور می‌زد. کم کم «کیت» احساس سرگیجه کرد. سرانجام، خدمتکار چای آورد و خانم «کرنی» مجبور شد سکوت کند. «کیت» با استفاده از این فرصت گفت:

- خانم «کرنی» دیروز، پسر شما بد جوری دختر مرا زده است. آسیب شدید دیده و حتی یکی از دنده‌هایش شکسته است...

سپس به شرح زخمهای «جنیفر» پرداخته و خانم «کرنی» انگار که آب رفته باشد روی صندلی کز کرده بود و بی‌حرکت به سخنان «کیت» گوش می‌داد و حتی دیدگانش، درخشندگی خود را از دست داده بود. سرانجام به صدا درآمد و گفت:

- پسرم ماجرا را برایم تعریف کرد. به من گفت که دختر شما از پشت سر به او نزدیک شده و بدجوری او را ترسانده است. به طوری که پایش زخمی شده. او هم بدون اراده دختر شما را زده است. البته می‌دانید که این یک واکنش طبیعی است. می‌گفت آن قدر ترسیده بود که نمی‌دانست چه کار کند.

- آیا پسرتان، ماجرای گوش ماهی‌ها را هم برایتان تعریف کرد؟

- گوش ماهی؟ نه. من اطلاعی از گوش ماهی ندارم.

- که این طور! خب. این اولین دعوایشان نبود و فکر نمی‌کنم این اولین باری باشد پسر شما برای بچه‌های دیگر دردسر ایجاد کرده است! خانم «کرنی» در مقام دفاع برآمد و گفت:

- می‌بخشید خانم «کیت» اما این موضوع، چه ربطی به شما دارد؟

- البته حق با شماست. من به این جا نیامده‌ام تا درباره مشکلاتی که پسر شما برای دیگران فراهم ساخته صحبت کنم. بلکه فقط منظور من، ماجرایی است که بین او و «جنیفر» اتفاق افتاده و مهمتر از آن، اتفاقی است که در آینده رخ خواهد داد.

«کیت» با آن که می‌کوشید آرامش خود را حفظ کند. اما این کلمات را با لحنی تهدیدآمیز بیان داشت.

خانم «کرنی» از شنیدن این سخنان، برافروخته شد و گفت:

- واقعاً نمی‌دانم منظورتان از گفتن این حرفها چیست؟ «هال» یقیناً نمی‌خواست دختر شما را اذیت کند. برعکس، این دختر شما بود که باعث وحشت او شد. او بود که آتش را روشن کرد. پسر من با دوستانش بود. دختر شما هم تنها بود. درست نمی‌گویم خانم «کیت»؟

«کیت» انتظار نداشت مسئله به این صورت مطرح شود. آن زن، خشمگین شده بود. خیلی هم خشمگین، و چنان موضع دفاعی به خود گرفته بود که حاضر نبود به اشارات دقیق و ظریف او توجه کند. «کیت» ناچار گفت:

- بله، دختر من تنها بود.

خانم «کرنی» با لحنی ناخوشایند گفت:

- و دختر شما... پسرم و دیگر دوستانش را ترساند. در حقیقت، به نظر می‌رسد که او بیشتر بچه‌ها را ترسانده باشد!

«کیت» کوشید به حرفهای او گوش ندهد. اما این زن، دست بردار نبود و همین طور یکریز حرف می‌زد و معایب «جنیفر» را فهرست وار برمی‌شمرد. و همین که صدایش، بیش از اندازه خصمانه شد چشمان «کیت» از پشت عینک تیره‌اش شروع به پلک زدن کرد. اتاق، زردتر و داغ‌تر شد خانم «کرنی» همچنان ادامه داد:

- همه می‌دانند که او هیچ دوستی ندارد. همیشه دزدکی پشت‌سر مردم می‌رود. به قول «هال» این کار را مثل یک مار کوچک، بی‌سر و صدا انجام می‌دهد. بله، خانم، دختر شما باعث شد که چاقو، پای پسرم را ببرد. باید بودید و پایش را می‌دیدید.

تشبیه دخترش به «مار» خیلی برای «کیت» گران آمد. از جا جست و گفت:

- او یکی از دنده‌های دخترم را شکسته، آن وقت شما غصه پای پسرتان را می‌خورید؟ یک چشمش را کبود کرده... بریدگی چانه‌اش آن قدر عمیق بود که...

خانم «کرنی» انگار که یک کلمه از حرفهای «کیت» را نشنیده باشد با صدای بلندتری حرف او را قطع کرد و گفت:

- از پای پسرم خون می‌آمد. وحشتناک بود. دختر شما تقصیر داشت و حقش بود که کتک بخورد!

یک لحظه سکوت برقرار شد و «کیت» از این فرصت استفاده کرد. کوشید بر اعصاب خود چیره شود. می‌دانست یکی به دو کردن با این زن، فایده‌ای ندارد.

کوشید روش دیگری اتخاذ کند. گفت: - خانم کرنی، می‌دانید من کی هستم؟

- آن زن، خشمش اندکی فرو نشسته بود. نفس نفس زنان پاسخ داد:

- البته که می‌دانم. شما همسر «تامس لیست» هستید.

«کیت» درحالی که هنوز سرپا ایستاده بود با لحنی کاملاً شمرده گفت:

- من، «کاترین کامپتون لیست» هستم. اگر قرار باشد آبمان توی یک جوی نرود، خوب می‌دانید که قادرم روزگارتان را نه تنها در این جزیره، بلکه در سراسر «نیویورک» سیاه کنم!

«ادامه دارد»

سرقت جواهرات

«ریچارد فوکر» جوان بیست و هشت ساله‌ای بود که در معروفترین جواهرفروشی شهر به عنوان منشی و فروشنده مشغول کار بود.

صاحب مغازه زنی چهل و پنج ساله بود به نام «مادام بوشار» او شوهری داشت که به علت بیماری در خانه بستری شده بود و از همین رو، خودش که زنی مدیر بود، تمام کارهای مغازه را عهده‌دار بود.

«ریچارد فوکر» که چند سالی می‌شد با همسر جوانش ویلا ازدواج کرده بود. قبلاً در ادارهٔ پست شهر مشغول به کار بود و اتفاقاً به خاطر همین موقعیت کاری بود که طرف پیشنهاد «مادام بوشار» قرار گرفت و برای کار به آن مغازه دعوت شد. «ریچارد» علی‌رغم حقوق خوبی که «مادام بوشار» به او می‌داد و تقریباً دو برابر دستمزد شغل قبلی‌اش بود. همیشه در حسرت به دست آوردن ثروت هنگفتی بود. او بارها به ویلا گفته بود.

- آدم از کار روزگار سردر نمی‌آورد من و تو که جوان هستیم و هزاران آرزو داریم. باید دلمان خوش باشد به حقوق ماهی هزار و پانصد دلار که «مادام بوشار» به من می‌دهد. درحالی که این زن و شوهر بیمارش، بدون آنکه فرزندی داشته باشند.صاحب بزرگترین مغازه جواهرفروشی شهر هستند.

دراین موارد ویلا همسرش می‌گفت.

-خب عزیزم. فعلاً که چارهٔ دیگری نداریم...

آن روز حوالی ظهر بود که «ریچارد» پشت ویترین جواهرفروشی نشسته بود و داشت طلاهایی را که «مادام بوشار» از یک مشتری سرشناس سفارش گرفته بود. آماده می‌کرد.

«مادام بوشار» هم مثل اکثر اوقات. پشت میز کارش در گوشه مغازه که توسط یک در شیشه‌ای جدا شده بود. مشغول حساب وکتاب بود. ناگهان در مغازه باز شد و یک جوان با ظاهری عجیب و عینک دودی و ریش بلند. و موهای بلند و آشفته وارد مغازه شد. «ریچارد» با تعجب به او نگاه کرد. جوان گفت:

-چیه آقای «ریچارد» چرا این طوری به من نگاه می‌کنی؟ لطفاً هرچه زودتر مرا ببر به اتاق کار مادام «بوشار».

«ریچارد» از اینکه چطور مشتری عجیب نام او و مادام را می‌داند، تعجب کرد و گفت.

-شما امرتان را بفرمایید تا من برایتان انجام دهم.

-نه جوان! تو در آن اندازه نیستی که من دستورم را به تو بدهم. زودتر مرا ببر به اتاق مادام، وگرنه پشیمان خواهی شد.

«ریچارد» وقتی دید که مشتری مسلح نیست. به آرامی در اتاق را باز کرد و به مادام گفت.

- «مادام بوشار» یک مشتری عجیب و غریب آمده و می‌گوید...

اما در این لحظه جوان عجیب او را کنار زد و وارد اتاق شد و روی یک صندلی روبروی «مادام بوشار» نشست و گفت:

- سلام «مادام بوشار» واقعاً که فروشندهٔ احمقی را استخدام کرده‌اید. تا جایی که من می‌دانم. شما زن با شعوری هستید پس خوب به حرفهایم گوش کنید. زن آقای «ریچارد» یعنی فروشندهٔ شما. همین لحظه در دستهای همکار من اسیر است. و یک کلت روی شقیقه‌اش آماده شلیک است. همکار من دستور دارد که اگر تا نیم ساعت دیگر. به او نگفتم که «ویلا» را آزاد کند. با یک گلوله آن زن را از بین ببرد. پس اگر دلتان نمی‌خواهد باعث مرگ آن زن جوان شوید. بهتر است هرچه زودتر تمام جواهرات داخل ویترین و همین طور آنهایی را که داخل گاو صندوق گذاشتید به من بدهید. دیگر میل خودتان است!

«مادام بوشار» همان‌طور که مشتری تبهکار می‌گفت. زنی بسیار با هوش و در عین حال دارای اعتماد به نفس بود به همین خاطر سعی کرد با متانت برخورد کند اما در این لحظه «ریچارد» که از فرد هیجان تمام صورتش عرق کرده بود. مجال صحبت را از زن گرفت و گفت:

- نه «مادام بوشار» فریب این دروغگو را نخورید. من الان به خانه زنگ می‌زنم و با «ویلا» صحبت می‌کنم.

و قبل از اینکه منتظر بماند. شماره تلفن منزلش را گرفت. اما «مادام بوشار» از خونسردی مرد تبهکار مطمئن بود که «ویلا» در خانه‌شان نیست. همین طور هم شد و «ریچارد» گوشی را زمین گذاشت. در این لحظه سارق خنده‌ای کرد و گفت:

- دیدید. مادام گفتم که این فروشنده جوان احمقی است؟ خب حالا برای اینکه شما هم بفهمید شوخی در کار نیست. من شمارهٔ دوستم را که «ویلا» نزد او اسیر است. می‌گیرم تا با او صحبت کنید.

و بعد دور از چشم آن دو شماره‌ای را گرفت و گوشی را به «مادام بوشار» داد. از آن سوی سیم «ویلا» باگریه و التماس گفت:

-سلام «مادام بوشار» تو را به خدا کمکم کنید. نجاتم بدهید. خواهش می‌کنم گوشی را به «ریچارد» بدهید.

حالا دیگر «مادام بوشار» هم هیجان زده شده بود وگوشی را به دست فروشنده‌اش داد. «ریچارد» نیز اولین حرفی که زد این بود:

- «ویلا» حالت خوب است؟ فقط بگو در کدام خیابان هستی... اما مرد سارق فرصت بیشتر گفتن را از او گرفت و با پشت دست توی صورتش کوبید و تلفن را قطع کرد و گفت:

- ای جوان احمق! خب «مادام بوشار» زودتر تصمیم‌تان را بگیرید. ضمناً سعی نکنید به پلیس خبر بدهید؛ چون در آن صورت حتماً جنازهٔ زن این احمق را تحویل خواهید گرفت.

«ریچارد» از فرط وحشت می‌لرزید و گوشه‌ای ایستاده بود تا بالاخره «مادام بوشار» گفت.

- بسیار خب آقای «ریچارد» لطفاً هرچه زودتر دستورات ایشان را انجام دهید.

«ریچارد» با غیظ گفت:

-ولی «مادام بوشار»...

- مهم نیست «ریچارد» اول اینکه من امیدوارم پول این جواهرات را از ادارهٔ بیمه که یک عمر از ما حق بیمه گرفته بگیرم. در ضمن فکر نمی‌کنم جان «ویلا»ی بیچاره ارزش این جواهرات را نداشته باشد. البته به شرط اینکه او را آزاد کنند درحالی که «ریچارد» مشغول جمع کردن جواهرات بود. سارق گفت:

-مطمئن باشید اگر به پلیس خبر ندهید. به محض تلفن زدن من. زن این آقا راهی منزلش می‌شود.

او بعد از اینکه جواهرات را از دست «ریچارد» گرفت. اسلحه‌اش را به سمت آنها نشانه رفت و شماره‌ای را گرفت و فقط گفت

-هی «مایکل» آن زن را زودتر دم منزلش پیاده کن!...

زمانی که مرد سارق داشت با تلفن حرف می‌زد. یکی از بزرگترین انگشترهای الماس را برداشت و داخل انگشتش کرد و بعد گوشی را قطع کرد و به سرعت از مغازه خارج شد.

به محض خروج از او مغازه. «مادام بوشار» رو به «ریچارد» کرد وگفت

.خب آقای «طوکر» تا من به سراغ ادارهٔ پلیس بروم شما هم زودتر به منزلتان بروید تا از سلامتی «ویلا» مطمئن شوید.

همین که «ریچارد» وارد خانه شد، «ویلا» به طرفش دوید و با شادمانی گفت:

.نقشه‌مان واقعاً عالی بود «ریچارد» تو واقعاً طوری رفتار کردی که من خودم هم باورم شد که نزدیک به مرگ هستم.

«ریچارد» خنده‌ای سر داد و گفت:

.تو هم نقش یک دزد و جوان غیرطبیعی را خوب بازی کردی، باور کن که خودمن برای یک لحظه دچار تردید شدم. خب عزیزم فعلاً این حرفها را کنار بگذار. مطمئناً ما از چند هفته دیگر، جزو ثروتمندان این شهر خواهیم شد. اما فعلاً باید منتظر باشیم که «مادام بوشار» و چند مامور پلیس به اینجا بیایند بقیه نقشه را انجام دادی؟

.بله «ریچارد» تمام لباسهای آن جوان سارق را سوزاندم خیالت کاملاً راحت باشد. چند دقیقه بعد، «مادام بوشار» به اتفاق یک کار آگاه پلیس وارد خانه آنها شد. کارآگاه به محض ورود، اسلحه‌اش را به طرف آنها گرفت و گفت:

.خب خانم و آقای «طوکر» بهتر است هرچه زودتر جواهرات را به صاحبش تحویل بدهید. شاید این طوری جرمتان کمتر شود.

«ویلا» بلافاصله ترسید. اما «ریچارد» خودش را نباخت و گفت:

.این مزخرفات چیست که سرهم می‌کنید آقای کارآگاه؟ شما با چه مدرکی ما را متهم به سرقت می‌کنید؟

به جای کارآگاه خود «مادام بوشار» مدرک را رود کرد و گفت:

.بله «ریچارد» عزیز البته آنطور که «ویلا» با آن لباس و قیافه مردانه گفت، تو احمق نیستی. اما تا حدی چرا. به این خاطر که اولاً امروز همه می‌توانند صدای یک نفر را روی پیام‌گیر تلفن ضبط و به گوش هرکسی که زنگ بزند برسانند یعنی همان کاری که تو و «ویلا» انجام دادید.

«ریچارد» که مطمئن بود همسرش نوار را از بین برده گفت:

شما می‌توانید تمام خانه را بگردید. مطمئن باشید که هیچ نواری به دست نخواهید آورد.

«مادام بوشار» خندید و گفت:

.من گفتم که تو زیاد احمق نیستی و یقیناً تا حالا نوار را نابود کرده‌ای، اما بهتر است به مدرک دوم توجه کنی، «ریچارد» تو فکر می‌کنی من از کجا فهمیدم که آن سارق جوان یک مرد نیست و یک زن است؟ و من از همان لحظه به نقشه شما دو نفر پی بردم. موقعی که تو جواهرات را تحویل آن جوان سارق دادی او ظاهراً با تلفن مشغول صحبت شد، اما در آن لحظه یک اشتباه کرد که همه چیز را لو داد. چرا که از فرط خوشحالی، یکی از بزرگترین انگشترهای الماس را برداشت و داخل انگشتش کرد و اشتباهش هم همین بود چون «ویلا» تا آن لحظه نقش یک مرد را خوب بازی کرده بود. اما از روی شادی زیاد، یک انگشتر زنانه را برداشت و واقعاً آن را درانگشتی انداخت که معمولاً خانمها انگشترهای خودشان را به آن انگشت می‌اندازد، یعنی انگشتی که مخصوص حلقه ازدواج نیست... خب حالا باز هم همه چیز را انکار می‌کنی؟... اگر «ریچارد» باز هم می‌خواست حاشا کند، دیگر نمی‌توانست. چرا که «ویلا» از شدت ناراحتی روی مبل افتاده بود و داشت اشک می‌ریخت!

■

پاسخهای باهوش‌خودکلنجاربروید
بقیه از صفحه ۴۹

○ جواب کلک مرغابی

کارآگاه «سیدنی» به جای دستگیره‌های پلاستیکی موم رنگی گذاشته بود و شخصی که پول را به سرقت برده بود بدون اینکه متوجه شود که دستگیره از موم رنگی تهیه شده به خیال اینکه دستگیره پلاستیکی است از فشار به آن خودداری کرد و در نتیجه جای دست او بر روی موم رنگین دیده نمی‌شد. ولی سه نفر دیگر محکم به موم فشار آورده و اثر دست و انگشت آنان بر روی موم دیده می‌شد؟

○ جواب هشت اختلاف در تصویر نقاش

۱. خط بالایی قاب سمت راست ۲. خط پایه پشتی تابلو بزرگ ۳. خط زیر دست استاد ۴. خط پس کشو کمد ۵. آستین استاد ۶. نوک قلم در لیوان ۷. فاصله خط بالایی پنجره ۸. خط شیشه پشت سر استاد با هم اختلاف دارند.

○ جواب در تعقیب مجرم

از تصویر (۱) از روی کفش، تصویر (۲) از روی پاپیون، تصویر شماره (۳) از روی کت و تصویر شماره (۴) از روی گوش او توانست مجرم را شناسایی کند.

به یاد کسی که با زبان خوراکیها سخن می‌گفت

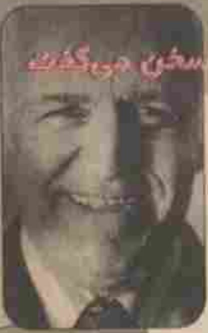

مرحوم دکتر غیاث‌الدین جزایری، سالها صفحه‌ای را در مجله اطلاعات هفتگی تحت عنوان «زبان خوراکیها» دراختیار داشت که از جمله صفحات پرخواننده مجله بود که با مرگ آن مرحوم متوقف ماند. اخیراً مطلع شدیم که چاپ جدید این اثر همزمان با هجدهمین سالروز درگذشت آن شادروان، روانه بازار کتاب شده است. برای قدرشناسی از یک همکار قدیمی مجله خلاصه‌ای از زندگینامه و نیز معرفی کتب منتشره را برای اطلاع خوانندگان ارجمند می‌آوریم.

○○○

مرحوم دکتر سیدغیاث‌الدین جزایری فرزند سیدعلی جزایری شوشتری در سال ۱۲۹۳ شمسی در یک خانواده روحانی در تهران متولد شد. ایشان تحصیلات ابتدائی و متوسطه و عالی را در تهران به اتمام رسانید و سپس برای اخذ تخصص در علوم تغذیه و گیاه‌شناسی به کشور فرانسه رفت.

نامبرده در طول حیات خویش متجاوز از بیست مجلد در ارتباط با طب سنتی (گیاهی) تالیف کرده‌اند. اسرار خوراکی‌ها، اعجاز خوراکی‌ها، شناخت خوراکی‌ها، خواب و خوراک و تنفس درمان گیاهی و... آخرین کتاب ایشان به نام درمان گیاهی که نسخ بسیار مفید و شفابخش عنوان شده در این کتاب وجود دارد.

آخرین کتاب نامبرده که هنوز به چاپ نرسیده بنابه درخواست دانشگاه تهران شرحی به مخزن‌الادویه بوده که متاسفانه به علت فوت ایشان تا به حال این کتاب منتشر نشده است.

○ عناوین شغلی:

.معاونت وزارت بهداری قبل از انقلاب.

.استاد دانشگاه تهران، انستیتو عالی تغذیه.

.صاحب امتیاز مجله منطق قبل از انقلاب.

.نویسنده مقالات هفتگی در اطلاعات هفتگی در ارتباط با طب گیاهی.

.سخنرانی‌هایی در رادیو و تلویزیون در ارتباط با طب سنتی و تغذیه.

.عضو کالج سلطنتی غذا شناسان فرانسه.

مرحوم دکتر غیاث‌الدین جزایری یکی از مبارزین رژیم گذشته بوده که مبارزات سیاسی نامبرده بر فرهیختگان پوشیده نیست و از آن جمله ایشان صاحب امتیاز مجله منطق بوده که بارها به واسطه مجموعه مقالات تند برضد دولتمندان راهی زندان گردیده.

مرحوم دکتر جزایری یکی از معدود نویسندگان و صاحب‌نظران طب سنتی ایران است که با تلاش بیش از ۵۰ سال در زمینه گیاه‌شناسی، تغذیه و داروسازی با مطالعات ارزنده خویش خدمات شایانی به جامعه علمی کرده است.

شما کمتر خانواده ایرانی را سراغ دارید که یکی از کتابهای دکتر در آن خانواده وجود نداشته باشد. مرحوم دکتر بنیانگذار شرکت دارویی «دینه» است.

○○○

زبان خوراکیها، یک دوره کتاب سه جلدی است که خواص تمام گیاهان و میوه‌ها و خوراکیها را به زبان ساده و همه فهم بیان می‌کند. ویژگی برجسته این کتاب آن است که درحقیقت هر گیاه یا میوه و یا دانه گویی خودش به معرفی خود می‌پردازد. مثلاً در جلد اول و در معرفی اولین خوراکی می‌خوانیم:

اسم من کنگر است. در من املاح زیادی موجود است. ترشحات غدد را زیاد می‌کنم. هضم غذا را آسان می‌کنم و جراحات روده را التیام می‌بخشم. به عربی به من سلبین می‌گویند. زادگاه من هواهای خشک ایران و آسیا و آفریقاست و...

درحقیقت گویی هر گیاه یا خوراکی شخصاً به معرفی خود پرداخته است که زبان مناسبی برای بیان خواص گیاهان است.

به نظر می‌رسد برای آنکه کیفیت اثر قابل استفاده‌تر و مطلوبتر گردد به کار بستن یکی، دو توصیه در چاپهای بعدی خالی از لطف نباشد.

۱.به‌جای آنکه کتاب در سه جلد با صفحات متفاوت منتشر شود، می‌توان کتاب را در دو جلد با صفحات نزدیک به هم که دو مجلد تقریباً هم‌اندازه را سامان می‌دهند، منتشر کرد تا وزانت اثر هم حفظ شود.

۲. نوعی دسته‌بندی و ترتیب در کتاب لازم است. مثلاً فهرست الفبایی و یا تقسیم‌بندی مطلب به (دانه، گیاه، میوه و...) که یافتن اجزای کتاب آسانتر شود.

به هرحال مجموعه کتابهای زبان خوراکیها به همین شکل هم مجموعه مفید و ارزشمند و قابل استفاده‌ای است.

■

عشق شیطانی

○ نوشته دی اچ لارنس
○ ترجمه میترا علی‌شهبازی

کاتلین پس از اینکه کارهایش را در لندن انجام داد، راهی خانه متروکش شد تا در آنجا مقداری از وسایل مورد نیازش را بردارد. برخی از آنها وسایل شخصی خودش بود و بقیه را برای خانواده‌اش که هم‌اکنون ساکن دهکده محل تولدشان بودند، می‌برد. هوای دم کرده و نمور آخرهای آگوست قلب او را می‌فشرد. برگهای درختان کنار پیاده‌رو در آفتاب غروب، زرد به نظر می‌رسیدند.

وارد آن خیابان آشنا شد. دودکشهای شکسته و حالت غبارآلود سنگفرشها چشم را می‌آزرد. گربه‌ای در کنار خیابان آرام می‌خزید اما هیچ‌کس متوجه بازگشت او به خانه‌اش نشد.

بسته‌های زیر بغلش اجازه نمی‌داد به راحتی در خانه را باز کند. کلید کهنه را درون قفل فرو برد و همراه چرخشی با زانو یک لگد به در زد. در باز شد. هوای مرده به صورتش برخورد کرد. در خانه هیچ چراغی روشن نبود. خود را به پنجره‌ای رساند. آن را گشود هوای تازه و نور ضعیف غروب به درون آمد.

به اطراف نگاه کرد وسایل در گوشه و کنار اتاق زیر انبوهی از خاک قرار داشت. پیانوی مورد علاقه‌اش در گوشه اتاق افتاده بود. ردپایی پنجه مانند روی پارکت به چشم می‌خورد. «کاتلین» وسایلش را زمین گذاشت و به سمت اتاقهای بالا رفت تا لوازم مورد نظرش را بردارد. چیزهایی که می‌خواست در اتاق خواب بود.

خانه اصلاً تمیز به نظر نمی‌رسید. البته او خدمتکاری برای خانه گرفته بود که هرازگاهی به آنجا سرمی‌زد و مرتب و تمیزش می‌کرد. اما او هفته پیش به مسافرت رفته و هنوز هم بازنگشته بود. چندان اطمینانی به آن مرد خدمتکار نداشت و نمی‌دانست اصلاً به خانه سر می‌زند یا نه.

چندین ترک عمیق روی سقف توجهش را جلب کرد. آنها براثر بمباران ایجاد شده بودند. اصلاً فکر نمی‌کرد این ترکها باعث ریزش سقف شوند. میان هال ایستاد. ناگهان نامه‌ای روی میز توجهش را جلب کرد. نامه به نام و آدرس او بود. ابتدا فکر کرد خدمتکار از سفر بازگشته است. اما خاک و حالت خانه نشان می‌داد که هنوز نیامده.

پستچی هم که باید نامه را در صندوق پشت در بیندازد. نامه رسمی نبود. صورتحساب و قبض هم نبود. به علاوه اداره پست از مدتها پیش نامه‌های آنها را به آدرس جدیدشان در دهکده می‌فرستاد. اگر هم خدمتکار برگشته بود اصلاً خبر نداشت که او آن روز به خانه سرمی‌زند. تا نامه را برایش نگاه دارد. از اینکه می‌دید خدمتکار بدون توجه نامه را این همه مدت روی میز گذاشته و خاک روی آن نشسته، عصبانی بود.

با حالت دلخوری نامه را برداشت. اما با تعجب دید که اصلاً تمبر ندارد. به سرعت نامه را به اتاق خوابش برد تا در نور ضعیف آنجا بخواند. اتاقش پنجره‌ای رو به باغ داشت. همین‌طور که آفتاب در پشت درختها پنهان می‌شد، ابرهای تیره نزدیکتر و پایین‌تر می‌آمدند. دوباره فکرش معطوف نامه شد. آن را گشود چند خط بیشتر نبود.

«کاتلین» عزیز، حتماً فراموش نکرده‌ای که امروز سالگرد نامزدی ماست. سالها تند و کند گذشتند و تمام شدند اما در واقع هیچ چیز عوض نشده. اطمینان دارم که هنوز سر قولت هستی. از اینکه دیدم لندن را ترک کردی بسیار متاسف شدم. اما خوشحالم که به موقع به اینجا بازخواهی گشت. سرساعت قرارمان منتظرم باش.» به امید دیدار «ک»

«کاتلین» دنبال تاریخ قرار گشت. تاریخ همان روز بود. نامه را روی تختخواب انداخت و دوباره با دستانی لرزان آن را برداشت. لبانش کاملاً سفید به نظر می‌رسید. روبروی آینه رفت و به چروک دور چشمانش نگاه کرد. او زنی چهل و چهارساله بود. گردنبند مرواریدی که همسرش سالها پیش در مراسم ازدواج به او هدیه کرده بود، دور گردنش که حالا بسیار لاغرتر بود، آویزان بود. پلیور یقه هفتش را هم خواهرش پاییز پیش کنار شعله‌های گرم شومینه برایش بافته بود.

او همسر و سه فرزند و خواهری مهربان داشت که با لذت در کنارشان زندگی می‌کرد. پس از تولد پسر سومش دچار یک بیماری عضلانی شده بود، که دهانش را به سمت چپ متمایل می‌کرد. در ابتدا از این حالت خیلی ناراحت می‌شد تا اینکه با تمرین توانست حالت عادی‌اش را هنگام حرف زدن حفظ کند.

به سمت قفسه رفت در آن را گشود و به سرعت به دنبال وسایلی که می‌خواست گشت. در چهره‌اش هیچ آرامشی وجود نداشت. همین که باران با غرش رعد و برق آغاز شد، دوباره ناآرامی در وجودش شعله زد. از سرشانه نگاهی به نامه که هنوز روی تخت بود، انداخت.

میان غوغای باران صدای شش زنگ متوالی کلیسا به گوشش رسید. با حالتی شتابزده و نگران صدای هر زنگ را شمرد. ناگهان نفس در سینه‌اش پیچید: «آه خدای من، ساعت ملاقات... کدام ساعت؟ من باید چکار... پس از ۲۵ سال... حالا...»

آن روز در میان درختان جنگل دختر جوان با آن سرباز که هرگز چهره‌اش را کامل ندیده بود، حرف می‌زد. هوا تاریک بود. آنها زیر یک درخت بید با یکدیگر وداع می‌کردند. گویی آن دو پیش از این هیچ وقت همدیگر را ندیده بودند. گویی این کار تنها چیزی بود که حضور او را در ذهن دختر جوان زنده می‌کرد. او فقط می‌توانست درد کف دستش را هربار همراه خود ببرد. پایان ماه آگوست سال ۱۹۱۶ بود و سرباز آنجا را ترک می‌کرد. جدا شدن آن دو با حالتی بسیار ساده و بدون هیچ احساسی انجام گرفت. «کاتلین» آنقدر رفتن او را تماشا کرد تا از نظرش دور شد. سپس به خانه آمد در آغوش مادرش جای گرفت و گریست: «حالا من باید چه کنم، او دیگر رفت.»

مادر گفت: «خونسرد باش. تحمل کن.»

سرباز به او گفته بود: «تو مجبور نیستی دلیل رفتنم را درک کنی، اما من نزد تو بازخواهم گشت. دیر یا زود، هرگز این را فراموش نکن. تو فقط صبر کن و غیر از این کار دیگری نباید انجام دهی.»

> **○ نامه‌ای روی میز افتاده بود اما چه کسی می‌توانست آن را داخل خانه آورده باشد؟ هیچ کس غیر از مستخدم کلید نداشت او هم که مسافرت بود**

مادر می‌دانست که دخترش دچار احساسی دروغین شده و قولش اصلاً عاقلانه نیست. او نمی‌توانست چنین کاری کند زیرا که خیلی جوان بود. چند ماه بعد خبر مفقود شدن نامزدش را به او دادند. او بسیار آرام و متین برخورد کرد. خانواده‌اش به او امید می‌دادند و مدام به ازدواج تشویقش می‌کردند. آنها قصد داشتند به او بفهمانند هیچ دلیلی وجود ندارد که او خود را پایبند به مردی کند، که اصلاً آن را نمی‌شناسد و نمی‌داند زندگی و گذشته‌اش چه بوده. خانواده‌اش امیدوار بودند که پس از گذشت یک یا دو سال، او خود را متقاعد خواهد کرد و راضی به ازدواج می‌شود. اما طی سالها همه چیز یکنواخت پیش رفت. سالها در قصد و عدم تمایل او به ازدواج سپری شد. خانواده‌اش دیگر کاملاً ناامید و نگران شده بودند.

اما در ۳۲ سالگی «کاتلین» خود را مقابل کشیش در کلیسا یافت. همسرش «ویلیام» دروور مردی آرام بود و آن دو زندگی ساده و آرامی را در لندن آغاز کردند تا اینکه جنگ و بمباران شروع شد و آنها به اجبار خانه را رها کرده و به دهکده محل تولدشان بازگشتند.

اما حالا دوباره همه چیز گویی تکرار می‌شد. به هرحال آن نامه برای «کاتلین» یک تهدید محسوب می‌شد. خانه دوران ازدواجش حالا با آن همه ترک روی سقف و دیوارها مانند فنجانی ترک خورده بود و خاطرات خوش از درون آن به بیرون چکه می‌کرد و گویی به پایان می‌رسید. آشوبی در دلش به پا بود. در

آن بعد از ظهر خالی بودن خانه از صداها و قدمهای بچه‌ها روی پارکت به نظرش وهم‌آلود می‌آمد. از پنجره باز فقط صدای ریزش باران روی سقف به گوش می‌رسید. چند لحظه چشمانش را بست و با خودش فکر کرد حتماً موضوع نامه در خیالش رخ داده. با امید چشمانش را گشود. اما هنوز نامه روی تخت قرار داشت.

عجیب‌تر از همه این بود که چه کسی می‌دانست امروز او به خانه‌اش می‌آید؟ نامه چطور روی میز آمده بود مسلماً هیچ نامه‌ای پرواز نمی‌کند. مرد خدمتکار هم حتماً نامه را دوباره به آدرس جدید او پست می‌کرد. اما این نامه چرا پست نشده بود. دست یک نفر در کار بود. اما هیچ‌کس غیر از خدمتکار کلید نداشت.

کاتلین اصلاً به این مساله توجه نمی‌کرد که هر فردی می‌تواند از راههای دیگری غیر از در و بدون کلید وارد خانه شود. شاید او اصلاً آنجا تنها نبود. شاید او پایین پله‌ها منتظرش بود تا در ساعت موعود با یکدیگر ملاقات کنند.

با شتاب از روی صندلی برخاست و در را قفل کرد. تمام فکرش معطوف فرار کردن از آنجا بود. نمی‌توانست پرواز بکند. باید خودش را به ترن می‌رساند. دلش نمی‌خواست حالا که این همه راه تا خانه آمده و به همسر و فرزندانش قول داده وسایلشان را می‌آورد، دست خالی نزدشان باز گردد. تند تند دست به کار بستن بسته‌ها شد. آن همه وسایل به اضافهٔ آنچه از بازار خریده بود، آنقدر سنگین می‌شد که نمی‌توانست حملشان کند. باید تاکسی می‌گرفت. وقتی یاد تاکسی افتاد قلبش آرام شد. گوشی را برداشت تا با تاکسی تلفنی تماس بگیرد. اما تلفن قطع بود. از گره‌ای که درونش گرفتار شده بود، احساس نارضایتی می‌کرد.

○ «کاتلین» خاطرات روزهای جوانی‌اش را به یاد آورد و آن سرباز را که هرگز حتی چهره‌اش را کامل ندید و فقط از او قول ازدواج گرفت

دوست داشت پرواز کند... حالا می‌دانست که آن سرباز هرگز با او مهربان نبود. حتی تمامی آن احساسها هم دروغی و ساخته ذهن خود «کاتلین» بود. مادرش همیشه می‌گفت که او باز نخواهد گشت و اصلاً علاقه‌ای به «کاتلین» ندارد. او فقط دختر جوان را در دامش گرفتار کرده و با یک قول پایبندش کرده بود. مفهوم این کار اصلاً عشق نبود.

وقتی فکر می‌کرد می‌دید که ۲۵ سال مانند باد گذشته است. آن عصر آگوست را به یاد آورد و آن احساس سرد را که اساس منطقی نداشت. حالا می‌دید که حق با مادرش بود همه به او گفته بودند درست فکر کند. به یاد آورد که اصلاً شاید دیگر چهرهٔ او را نتواند به یاد آورد زیرا هرگز صورتش را در نور و کامل ندیده بود. پس طی همه آن سالها به چه چیز پایبند بود و عشق می‌ورزید؟ یک خیال؟

خیالش کمی راحت‌تر شد. با خودش گفت هرکجا که منتظرم باشد من اصلاً او را نمی‌شناسم پس دلیلی

برای فرار از چهره‌ای که به یاد نمی‌آورم، وجود ندارد. فقط باید سریع یک تاکسی می‌گرفت تا قبل از زمان موعد از آنجا بیرون برود.

به سمت پله‌های طبقه پایین رفت. دوباره شجاعتش را به دست آورده بود. همین که پشت پنجره به میدان نگاه می‌کرد و انتظار تاکسی را می‌کشید هوایی تازه به صورتش خورد. چند قدم پایین رفت هوا از زیر زمین بود آنجا یک نفر پنجره یا دری را گشوده بود. و شاید دقایقی پیش خانه او را ترک کرده بود.

باران متوقف شد. «کاتلین» دیگر تحمل ماندن در آنجا را نداشت به خودش شجاعت داد و قدم روی سنگفرشهای پیاده‌رو گذاشت. خیابان خالی بود. خانه‌های متروک و ویران روبرو همچنان به او زل زده بودند. وقتی به سمت تاکسی می‌رفت اصلاً پشتش را نگاه نمی‌کرد. سکوت شب خیلی سنگین بود. یکی از آن شبهای سنگین لندن که با تخریبهای ناشی از جنگ چند برابر شده بود و هیچ صدایی را نشنیده باقی نمی‌گذاشت.

ته خیابان دو اتوبوس با سرعت رد شدند و مردی با یک گاری بار حمل می‌کرد. از دیدن چند فرد زنده احساس آرامش کرد. یک تاکسی در کنار معروفترین میدان شهر پارک بود. در روزهای قبل از جنگ بعد از ظهرها میدان پر از ولوله و رفت و آمد مردم می‌شد. خوشحال شد. انگار تاکسی انتظار او را می‌کشید. نفسی راحت از سینه‌اش بیرون آمد. سوار شد در را که بست موتور ماشین روشن شد. وقتی ماشین حرکت کرد ناقوس کلیسا هفت ضربه نواخت زمان موعود بود. تاکسی در جاده اصلی می‌رفت. ناگهان «کاتلین» تعجب کرد. او مقصد را به راننده نگفته بود پس او کجا می‌رفت. به جلو خم شد و به شیشه میان قسمت راننده و مسافر کوبید. راننده ترمز کرد سرش را به پشت گرداند و شیشه را باز کرد.

کاتلین براثر ترمز به جلو پرت شد. ناگهان نگاهش در نگاه راننده ثابت ماند. دهانش از تعجب بازمانده بود و چانه‌اش می‌لرزید. حتی نمی‌توانست فریاد بزند. راننده همان سرباز ۲۵ سال پیش بود. چشمان مرد برقی زد. گویی پس از ۲۵ سال از بازگشت بی‌موقعش احساس رضایت می‌کرد. «کاتلین» فریاد زد و با مشت به شیشه کوبید اما او در میان خیابان خالی با سرعت زیاد رو به انتهای جاده حرکت می‌کرد و «کاتلین» را با خود همراه می‌برد.

■

همه چیز رو به آسان شدن، حتی فروش غیر مجازها

بقیه از صفحه ۲۴

نوازنده گیتار چه می گوید؟

حسام‌الدین، خودش نوازنده گیتار است. او معتقد است که موسیقی ایرانی به دلیل دارا نبودن ریتم مهیج نمی‌تواند جوانان را مجذوب کند. او خودش موسیقی پاپ داخلی را به نوع خارجی آن ترجیح می‌دهد: «اکثر کسانی که وارد موسیقی می‌شوند - یعنی موفقها - کسانی هستند که با تئوری موسیقی آشنایی دارند. ولی موسیقی پاپ داخلی را، متاسفانه نمی‌گذارند خوب جا بیفتد. شوهای موسیقی آن طرفی با استفاده از زرق و برقهای کاذب، جوانها را جذب می‌کنند، در حالی که اگر تلویزیون کنسرتهای اینطرف را پخش کند و اجازه نمایش و استفاده برخی از سازها، مثل گیتار برقی، داده شود، موسیقی پاپ داخلی توفیق پیدا می‌کند.» او گرانی اجاره اکو و نورپردازی، سالنهای نامناسب وسیستمهای صوتی «عقب افتاده» را از دلایل دیگر تمایل جوانان به موسیقی آنسوی مرزها می‌داند: «همین باعث می‌شود که جوان ایرانی به خرید شو رو بیاورد. در حالی که همان شوها هم الکی هستند.»

به نظر می‌رسد که یکی از عواملی که باعث شده است، خریدار هر قیمتی را به ازای این محصولات بپردازد، عامل ممنوعیت آنهاست. چرا که او، این نوع محصولات را در هیچ کجای دیگر نمی‌تواند پیدا کند. لذا تا چند برابر قیمت واقعی محصول را نیز پرداخت می‌کند. هرچند که هیچ راهی برای اطمینان از صحت کالاهای خریداری شده، وجود ندارد. موارد بسیاری مشاهده شده است که خریدار پس از خرید سی‌دی یا نوار ویدئویی مورد نظر، به محض امتحان آن، که البته در هنگام خرید ممکن نیست، متوجه شده که باصطلاح، سرش «کلاه» رفته است و مسلماً دیگر دستش به جایی بند نیست.

□□□

مسؤول فروش شرکت تولید سی‌دی‌های مذهبی در پاساژ مهستان، مشغول مطالعه است. خودم را معرفی می‌کنم و می‌گویم که برای چه کاری مزاحمش شده‌ام. با لبخند شروع به صحبت می‌کند. از سال تاسیس و سابقه فعالیت شرکت و زمینه آن که بیشتر قرآن، حدیث، نهج‌البلاغه و دیگر سی‌دی‌های مذهبی است. او فروش را خوب توصیف می‌کند و می‌گوید که بیشتر مشتریها افراد میانسال هستند. گرچه تعداد جوانها هم کم نیست: «گاهی اوقات افرادی به اینجا می‌آیند که اصلاً به قیافه‌شان نمی‌خورد که اهل اینجور برنامه‌ها باشند [منظور او نوع لباس و آرایش به سبک غربی است] هرچند، اغلب فقط یکبار به اینجا می‌آیند.» قیمت محصولات از زیر هزار تومان هست تا حدود ده هزار تومان که همه فروش دارند و این نشان می‌دهد که در این جبهه هم فعالیت کم نیست. پس باید جای دیگری به دنبال حلقه مفقوده بازار فرهنگ گشت.

■

یک بار دیگر، آرش

○ نوشته: سمیه بیله‌ور طاهری از کاشان

آرپی‌جی را روی شانه‌اش گذاشت و به سمت بالای خاکریز حرکت کرد. منطقه عملیات زیر آتش دشمن قرار گرفته بود و هر لحظه این آتش قوی‌تر می‌گشت. همه در تلاش و تکاپو بودند و تانکهای دشمن هر لحظه نزدیک‌تر می‌شد. فریاد «یا علی» و «یازهرا» فضا را عطرآگین کرده بود. بوی گل محمدی به طور غریبی در هوا پراکنده بود. و بی‌اختیار او را به یاد مادرش می‌انداخت و به یاد شبهایی که مادر برایش قصه می‌گفت...

... مادر نگاه مهربانش را به صورت کودکانه او انداخت و قصه‌اش را ادامه داد: آره پسر خوبم. بالاخره سپاه تورانیان در جنگ پیروز شدند و قرار شد ایرانیان در میان خود تیراندازی انتخاب کنند تا با پرتاب یک تیر مرز بین ایران و توران مشخص شود. ایرانیان «آرش» را انتخاب کردند و آرش تیر و کمان به دست بر بلندای کوه جا گرفت و...

○

... بر بالای خاکریز رسید و به جلوی خود نگاه کرد: تانکهای عراقی فاصله زیادی با خاکریز نداشتند. اگر آن تانکها متوقف نمی‌شدند شکست عملیات حتمی بود. عزم خود را جزم کرد و آرپی‌جی را روی شانه خود جای داد...

○

... آرش می‌دانست که امید همهٔ ایرانیان به اوست. عزت ایران به فاصله‌ای بستگی داشت که تیر او طی می‌کرد. تیر را در کمان گذاشت و کمان را بالا برد. چشمانش را بست و نام خدا را بر زبان آورد... و تیر را رها کرد...

○

... آرپی‌جی را روی شانه‌اش جابه‌جا کرد و تانکها را هدف گرفت و دستش را روی ماشه گذاشت. بسم‌ا... گفت و با یک یا علی از جا برخاست. لوله تانک به سمت خاکریز چرخید. صدای شلیک آرپی‌جی، همزمان با غرش توپ تانک، فضا را پر کرد...

○

... تیر از کمان رها شد و با سرعت هوا را شکافت و از نظرها ناپدید گشت. مردم با شادی به بالای کوه رفتند تا به آرش تبریک بگویند اما وقتی بر بلندای کوه رسیدن با جسم بی‌جان آرش روبرو شدند: آرش جان و روح خود را نیز به تیر منتقل کرده بود!...

○

... همزمان با اصابت توپ به خاکریز، تانک نیز شعله‌ور شد. بانگ ا...اکبر به هوا برخاست. رزمندگان به سوی خاکریز دویدند. اما صحنه‌ای که با آن روبرو شدند اشک را به چشمانشان آورد. آنچه باقی مانده بود جسمی پاره‌پاره بود که بوی بهشت می‌داد.

■

اشک بهار

○ نوشته: اقدس علیزاده از تهران

مقابل آینه ایستاده بود و برای رفتن به گلفروشی آماده می‌شد. آخه چند وقتی بود توی گلفروشی کار یاد می‌گرفت و همین‌طور که روسری‌رو روی سرش مرتب می‌کرد، زیرچشمی به سفره افطار که مختصر بود نگاهی انداخت. رفتار همسرش در گوشه‌ای از سفره توی فکر بود! به حال همسرش و مخصوصاً به حال خودش دل سوزاند. چرا؟ چرا؟ من که آقاجون‌رو خیلی دوست داشتم و دارم. درسته که پدر رضاست، ولی مثل پدر خودم میمونه.

بهار خیلی تلاش کرد تا برای عمل پدرشوهرش مقداری پول تهیه کند. اما شوهرش فقط یک کارمند ساده بود که حتی پس‌انداز هم نداشت چه برسد به سرمایه. ولی وقتی پولی تهیه نشد همه این کوتاهی‌رو از چشم بهار دیدن!

بهار و رضا مهمون خونواده بهار بودن که تلفن زنگ زد. خونواده رضا بودن: دیگه اجازه نداری پا تو خونه ما بذاری اگر هم اومدی حق نداری بهارر‌و همرات بیاری!

دوباره به آینه نگاه کرد. با خود زمزمه کرد: ای کاش تحملم به اندازه آینه بود و نمی‌شکستم ولی خوب رضا خیلی مهربونه. شاید از عمق دل زنش خبر داره. با لبخندی رضامندانه به رضا نگاه کرد و گفت: رضاجون می‌یاد دنبالم؟!

رضا سرش‌رو بالا گرفت و وقتی دید پدر بهار سر سفره نیست، با شرم و ناراحتی گفت: کرایه برگشتن ندارم منو ببخش. بهار با عجله دست داخل جیبش کرد ولی خیلی زود پشیمون شد. چون پولش حتی برای کرایه خودش هم کافی نبود. افطار نخورده با جمع خداحافظی کرد و توی هوای سرد به‌راه افتاد. دستاش‌رو مثل طناب دور خودش حلقه کرده بود و خوشحال بود از اینکه تو گلفروشی با دیدن گلها روحیه تازه پیدا می‌کنه. توی همین فکرا بود که صدای عجز و ناله پسرکی گدارو شنید که از مقابل می‌اومد. سنش به ۱۱ سال قد نمی‌داد. کلاهی سرش داشت و نیمی از سرش‌رو باندپیچی کرده بود!

بهار زمزمه کرد: خدایا نکنه بیاد طرف من. میشه منو نبینه؟! آره هوا تاریکه حتماً منو نمی‌بینه!!

اما گدا همچنان به سمت اون می‌اومد. نزدیکتر که شد ناله‌اش بلندتر شد. بهار مستاصل و با شرمندگی گفت: ببخشید پسرجون من فقط به اندازه کرایه تاکسی پول دارم. اگه بیشتر داشتم حتماً کمکت می‌کردم. پسرک گدا درحالی که بهاررو برانداز می‌کرد، گفت: عیب نداره خانوم. بهار انگار باشنیدن این حرف بار سنگی از دوشش برداشته شده بود. توی دلش نفس راحتی کشید و به راهش ادامه داد. دو، سه قدم بیشتر نرفته بود که صدایی شنید. انگار پسرک گدا اون‌رو صدا می‌زد. خانوم، خانوم؟! بهار رو برگردوند و پسرک‌رو دید که دستاش‌رو به طرف اون دراز کرده بود. توی یک دستش پر از پول خرد بود و کف دست دیگرش پر از اسکناسهای دویست تومانی بود.

توی تاریکی و خلوت کوچه بغضش و حشیانه پنجه هایش رو دور گلوی بهار فشار می‌داد. بهار به سختی و گرفتگی گفت: ممنونم و به سرعت رو برگردوند.

اما پسرک برق اشک بهاررو توی سیاهی دل شب دید.

○ نوشته: راحله مهاجر، ۲۰ ساله

درد، تمام وجودش را پر کرده بود. سرش را به دیوار تکیه داد. رضا هنوز گوشهٔ اطاق هق‌هق می‌کرد. چشم‌هایش را بست و قطرات اشک را روی گونه‌های سردش حس کرد.

○

انگار تمام ده در خانه کوچک آنها جمع شده بودند. آقاجان برایش سنگ تمام گذاشته بود. تمام خانه از صدای خنده و شادی پر شده بود. بچه‌ها زیرکانه به دنبال میوه و شیرینی بودند و دخترها با آن لباسهای پرچین و رنگارنگ مشغول رقص.

در دل او اما، آشوبی به پا بود. در زیر آن لباس سفید، دنیای تاریکی را حس می‌کرد. و باز مادر با چشمانی نگران به طرفش آمد: آخر مهری جان تو هم بخند. شگون نداره عروس اینقدر ماتم‌زده باشد.

بغض به گلویش چنگ انداخت. گرمای دست مادر را روی دستان یخ‌زده‌اش حس کرد. مادر صدایش را آهسته‌تر کرد که به زمزمه‌ای شیرین شبیه بود:

به خدا مادر خوشبخت میشی. شوهر از این بهتر. می‌ری شهر خانوم خانهٔ علی‌آقا می‌شی. خوشبخت می‌شی لاکوجان بخند بخند.

. چند روزی بود که مادر این زمزمهٔ شیرین را در گوشش تکرار می‌کرد. نفس عمیقی کشید. بوی اسپند مشامش را نوازش داد. سعی کرد به خاطر آرام شدن دل مادر هم که شده تبسمی به لب آورد. صدای کف زدن بی‌وقفهٔ زنها همچنان ادامه داشت.

. نفهمید چطور شد که علی و خواهرش، ربابه، با اینکه دو روزی هم نبود که برای دیدن یکی از اقوام دور خود به ده آنها آمده بودند، به یکباره او را پسند کردند و مهری تا به خود بیاید و حرفی بزند، آقاجان از سر به زیری علی خوشش آمده بود و راضی شد تنها دخترش را راهی دیار غربت کند و مادر لباس سفید عروسی تن‌اش کرد؛ و مهری هنوز دلش هوای پرسه زدن در کوچه‌های خاکی ده را داشت که با نگاه پرحسرت دختران ده‌تحسین و تمجید زنها و چشمان اشکبار مادر بدرقه شد تا با لباس سفید به خانهٔ بخت رود و جز با کفن برنگردد.

○

پلکهای خسته و خیس‌اش را باز کرد و نگاهی به صورت زیبای رضا کوچولوی‌اش انداخت: چقدر راحت و آرام به خواب رفته بود. انگار گریه معصومانهٔ او نبود که چند دقیقه پیش، دل مهری را ریش ریش می‌کرد. خاطرات این چهار سال در ذهنش دوباره جان گرفته بود.

هنوز از راه نرسیده علی لباس‌اش را عوض کرد و با یک خداحافظ رفت بیرون. ربابه یک ریز حرف می‌زد و عجله داشت که هرچه زودتر برود: مهری با دیدن ترک دیوارها که به او دهن‌کجی می‌کردند و گرد و خاک خانه و آن فرشهای رنگ‌ورو رفته دلش گرفته بود. انگار هیچ گوشهٔ خانه آماده پذیرایی از عروس تازه نبود.

. خب مهری جان این هم خونه... دو تا اطاق بیشتر نیست... البته برا تو و علی کافیه... بهرحال تنها چیزیه که از بابا ـ ماما ن برامون مونده که منم سپردمش به علی... آخه وضع خسرو خیلی توپه... خنده‌ای کرد و نگاهش را به مهری دوخت: نظرت چیه؟

مهری به خود آمد لبخندی زد و گفت: خوب... خوبه برا وسایل من کافیه دیگه... ممنون.

. می‌دونی مهری داداش علی زیاد اهل زندگی نیست بیشتر دنبال رفیق‌بازیه‌باشه گفتم تو زن‌اش بشی شاید اخلاقش درست بشه و به راه بیاد...

و در همان اولین روز دستان مهری لرزید و ترس تمام دلش را پر کرد. بعد از آن دیگر هیچ وقت ربابه را ندید. دیوارهای سرد این خانه شدند تنها مونس او؛ روزهایش در رضا خلاصه شد و شبها به یاد ده و تنور و عطر نان داغ دلش گرم فردا می‌شد.

. دستان علی هیچوقت مهربانی را یاد نگرفته بودند. فقط روزهایی که وضع‌اش رو به راه بود وقتی از روی منقل بلند می‌شد و صورتش گل می‌انداخت، برای چند ساعتی می‌شد همان علی سر به زیری که دل آقاجان را ربوده بود و زندگی مهری در همان چند ساعت خلاصه می‌شد.

○

از به‌یاد آوردن روزهای تلخ گذشته خسته شد. آخرین گرمای بی‌رمق آفتاب از پنجره بر اطاق می‌تابید. تکانی به خود داد: هنوز تمام بدنش درد می‌کرد. دیگر به این کتک‌های گاه و بی‌گاه عادت کرده بود. چقدر دلش هوای ده را کرده بود. هوای بوی کاهگل و نارنج را، هوای کوچه‌های خاکی و دستان گرم مادر را، هوای چشمه... دلش می‌خواست برگردد تا به آقاجان بگوید که مهری‌اش را به نامرد داده. بگوید که خانومی نکرده و خوشبخت نشده است. گلویش از بغض می‌سوخت. نگاهش به روی رضای‌اش لغزید. دیدن تبسم شیرین او در خواب و آن مژه‌های سیاه و بلندش، دل مهری را آرام کرد و درد را از یادش برد. لبخندی بر صورت لاغر و استخوانی‌اش نشست. باید می‌ماند: می‌ماند تا آقایی رضای‌اش را ببیند و او را داماد کند. تا از او یک مرد بسازد.

دستانش را به زانوان خسته‌اش گرفت: «یا علی» و قد راست کرد. تا شام مردش را آماده کند. چشمان سرخ رنگ غروب بر شانه‌های پرغبار شهر در انتظار تاریکی شب نشسته بود.

●لاکوجان: دخترجان.

■

پاسخ‌ها...

رضوان قربعلی از تهران - ستاره‌ش از تبریز - سعید امام‌داد از دزفول - آرزو جوهری از آستارا - معصومه وهاب‌زاده ۱۷ ساله از رشت - رؤیا ابراهیمی ۱۴ ساله از علی‌آباد «گلستان» - زهرا سرلک از الیگودرز - یعقوب علیزاده از کیانشهر تهران - رابعه اکبری از آستارا - محمد ملایی از قم - ایرج غفاری از بیجار - نسرین علیزاده ۱۵ ساله از تهران

و اما بعد

کلیه دوستانی که اسامی‌شان در بالا ذکر شد، نامه‌هایشان رسیده است و ظرف هفته‌های آینده آثارشان بررسی می‌شود. در صورتی که آثارتان صددرصد مقبول بود که چاپ می‌شود، در غیر این صورت منتظر آثار بهترشان خواهیم بود.

○○○

و اما نقد داستان برای این شماره یکی از قصه‌های آقای «غلامرضا عیدیان» را که از مشتریان پروپاقرص قلمرو داستان در قم می‌باشد، انتخاب کرده‌ایم.

«آقاغلامرضا» چنان پشتکاری در قصه‌نویسی و ارسال آن دارد که اگر یک هفته کمتر از سه یا چهار داستان برای ما نفرستد، پستچی منطقه نگران شده و برای سرسلامتی سراغش می‌رود! و «اما انتظاری که به سر آمد» داستان را با چند سطر پیاپی «توصیف طبیعت و مکان و زمان آغاز کرده‌اید! یادتان باشد که در ادبیات داستانی معاصر، حتی توصیف‌ها و فضاسازیها، باید مستقیماً در خدمت داستان باشند و نه به عنوان وسیله‌ای جهت هنرنمایی خواننده! مضمون داستان زنی را حکایت می‌کند که بچه‌دار نمی‌شود، سپس یکروز که خیلی اشک می‌ریزد و از مادرشوهرش زخم و زبان می‌شنود، در خواب حضرت فاطمه را می‌بیند که شخصاً به او نوید مادر شدن را می‌دهد!! و بعد که زن بیدار شد و به آزمایشگاه رفت، خبر باردار شدنش را می‌گیرد و بعد هم شوهرش که قصد تجدیدفراش داشته، بلافاصله منصرف شده و زن و مرد جشن می‌گیرد و... زندگی شیرین می‌شود!

دو، سه ضعف مضمونی داری که اول: وقتی کسی «خواب» را در قصه حکایت می‌کند، باید همان حالات وهم و بهت را نیز نمایش دهد. ضمن اینکه معمولاً ائمه و معصومین مستقیماً خود را معرفی نمی‌کنند و... و اما ضعف کلی قصه‌ات این است که: وقتی نویسنده‌ای «زندگی» را سوژه قرار می‌دهد، باید قصه‌اش را همراه با زیروبمهای زندگی جلو ببرد و نه مانند یک کارگردان، که چون دوست دارد فیلمش قشنگ تمام شود، آدمهای فیلمش را به سوی خوشبختی هل بدهد! زندگی انسانها مجموعه‌ای از سیاهی و سفیدی است: یعنی خاکستری!

در پایان عرض کنم که: آقاغلامرضا یادت هست چند مرتبه گفته‌ام به‌جای این همه نوشتن مطالعه کن؟ یکی از ضعف‌های کم خواندن، عدم آشنایی با تکنیک بالای نویسندگان است!

برجستگان فردا

برگزیدگان امروز

محمدمهدی امین دهقان

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدائی دبستان رسالت در سال تحصلی ۸۱ـ۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد.

هانیه چراغی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدائی ـ دبستان اخلاص ۲ منطقه ۱۶ در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم سلامی

برناز ایمانی

دانش آموز کلاس دوم ابتدائی ـ دبستان امام حسین شهرک مارلیک در سال تحصیلی ۸۱ـ ۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم شرافتی

ستاره امیرحسینی

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی دبستان پیک انقلاب منطقه ۱۶ در سال تحصیلی ۸۱ ـ ۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته و با تشکر از اولیاء مدرسه مخصوصاً سرکار خانم بهفروز آموزگار مربوطه

مصطفی جهانی منش

دانش آمور کلاس سوم ابتدائی ـ دبستان میثم منطقه شهرری درسال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه

ندا خانلری

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدائی ـ دبستان ۲۲ بهمن ۲ منطقه شهرری درسال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ با معدل ۱۹/۷۵ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم هوشمند و مدیر محترم سرکار خانم موسوی

آرزو طالبی

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدائی دبستان وحدت ۱ منطقه کهریزک درسال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ با معدل ۱۹/۳۳ شاگرد اول شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم معروفی

کامران حیدری

شاگرد ممتاز
کلاس سوم ابتدایی
مدرسه امام حسین(ع)
(مارلیک کرج)

فرزند عزیزمان کامران:

از اینکه توانسته‌ای با معدل ۲۰ در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ شاگرد ممتاز شناخته شوی، به تو افتخار می‌کنیم و بدینوسیله از زحمات آموزگارت تشکر می‌نمائیم.

پدر و مادرت

میثم عرشی نیاسر

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی دبستان آیت الله طالقانی (۱) منطقه ۲ در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ با معدل ۱۹/۲۷ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگارمحترم مربوطه سرکار خانم نوری

سروش نیک‌زارع

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی دبستان شهید نادعلی ۱ منطقه ۵ تهران در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ با معدل ۱۹/۸۳ شاگرد اول شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگارمحترم مربوطه

دختر و پسرم الهه و احسان نیری

موفقیت تحصیلی شما را در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ بعنوان شاگردان ممتاز دبستان مدرس منطقه ۱۸ تبریک گفته و با تشکر از خانم علی پور و خانم باقری معلمان مربوطه

«پدر و مادر»

اشکان فیروزی

دانش‌آموز پایه اول ابتدائی خرداد سال ۱۳۸۱ با معدل ۲۰ ممتاز شناخته شد.

شبنم جنگی کمند

دانش‌آموز کلاس اول دبستان ضیاء تبریز با معدل ۱۹/۹۴ بعنوان شاگرد اول معرفی می‌شود.

از ۱۳۵۴ تا ...

موسسه نگین

ترمیم مو

هنر ، تخصص و بهداشت برای آنکه
باموهای زیبا وطبیعی، سالها بانشاط واعتماد زندگی کنید

ولی عصر روبروی مطهری شماره ۸۳۸ نبش فتحی شقاقی
تلفن: ۸۷۱۲۵۷۷ - ۸۷۲۵۰۳۲ فکس: ۸۷۲۵۰۳۳ دبی: ۳۴۵۵۳۲۲ - ٤ - ۰۰۹۷۱

موسسه فرهنگی آموزشی زبان سرا

(با مجوز رسمی ازوزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)

نماینده انحصاری دانشگاه آکسفورد (OUP) و مرکزآموزش وآزمونهای اتاق بازرگانی لندن(LCCI)

ثبت نام تا بستان یک(۱۳۸۱)

زبان انگلیسی عمومی - فرانسه وتاریخ تعیین سطح ۱۰ و ۱۱ تیر

همچنین ثبت نام دوره کوتاه مدت (علمی کاربردی) و مترجمی زبان انگلیسی

تجریش (برادران) ۱۰و۱۱ تیر(۲۵۷۰۱۵۶و۲۷۱۳۲۰۰) خواهران(۲۷۲۱۱۵۷)

شهرک غرب (خواهران) (۸۰۷۶٤۵۷) وبرادران فرهنگسرای قانون(۸۰۷۰٤۰۳و۸۰۷۰٤۰۳) ۱۰و۱۱تیر

رسالت(خواهران) و(برادران)۱۰و۱۱ تیر(۲۵۰۶۷۱۲و۲۵۰۸۸٤۸)

دوره بازرگانی و آزمون بین المللی ELSA

با مدرک رسمی از اتاق بازرگانی لندن

مورد تائید دربیش از ۳۰ دانشگاه انگلستان و ۸۳

کشور جهان تاریخ آزمون ۲۸ شهریور - ساعت ۱٤

تاریخ آزمون ورودی دوره های

TOEFL,IELTS,FCE,CAE,CPE

۱۲ تیر ساعت ۱۵

ابوذر ۱۰و۱۱ (۳۱٦۳٦۵۲) فرهنگسرای خانواده ۱۰ تیر(۷۸۲٦٤۷۵)، مشق جوان ۱۱ تیر(۷۸۱۵۸۱٤)

خانه فرهنگ نصر(گیشا)۱۳ تیر، خیابان نیروی هوایی ۱٤و۱۵ تیر(۷٤٦۰۰۸۹)، شهرری ۱۲و۱۳و۱٤ تیر ، صادقیه(٤۰۷۵۲۲۰) ۱۰و۱۱

برای کسب اطلاعات بیشتر در مورد سایر مراکز در تهران و نمایندگیهای شهرستانها با دفتر مرکزی تماس حاصل فرمائید خیابان انقلاب ، ابتدای وصال شیرازی ،شماره ۲۷، تلفن ٦٤۱۷۱۱۹ و ٦٤۰۱۲۳۷ انتشارات زبان سرا ٦٤٦٢٦۱۲۱ دفتر فنی مهندسی و تجهیزات ۷٤۵٤۰۲۳

فاطمه نجاتی

دانش آموز ممتاز کلاس اول دبستان شهید دادی زاده بندرلنگه با معدل ۲۰ درسال تحصیلی ۸۱ - ۸۰ با تشکر از سرکار خانم آزاد معلم مربوطه و مدیر محترم سرکار خانم سنگبر

فیلمبرداری وعکسبرداری
آرزوفیلم
با مجوز رسمی (توسط خانم و آقا)
تقی‌پور ۵۰۳۹۲٤۰ - ۵۰۰۳۷۰۷

خدمات روانشناسی

امور مشاوره خانواده، افت تحصیلی فرزندان، لکنت زبان، اختلافات زناشویی، آموزش کودکان استثنائی، ارزیابی بهره‌هوشی، برنامه‌ریزی آموزشی جهت کودکان استثنائی و عادی، برطرف کردن اختلالات یادگیری (مشکل یادگیری ریاضی، مشکلات دیکته‌نویسی) ارجاع مربی خصوصی جهت آموزش در منزل برای کلیه موارد

تلفن ۲۸۵۳۸۷٦ تماس ٤ تا ۸ شب

نتیجه سالها تحقیق و تجربه **موسسه ترمیم مو** نقد و اقساط

کلهای تهران

بدون عمل جراحی با ۸ تکنیک مدرن و استثنایی

با جدیدترین متد کامپیوتری روز با ضمانت تحولی‌نو در کلی دوباره در ترمیم مو و زیبایی ما در عمل ثابت می کنیم

حتی تعطیلات

نظام آباد جنوبی - بالاتر از بیمارستان امام حسین - روبروی پمپ بنزین - پلاک ۵۳۱ - طبقه ۳ - واحد ۳۵

تلفن تهران : ۷۵٦٤۱۷۳ - ۰۹۱۱۲٤٤۲۵۵۸

تلفن کرمان : ۲۳۰۵۵۹ - ۰۳٤۱

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی مِهر

با جدیدترین متد انجمن پزشکان ترک اعتیاد آمریکا

تهران - اصفهان وارسال به کلیه شهرستانها ۰۹۱۱۳۱۱۱۳۹۰

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- ✓ روش نیو اسکن از آمریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن ۸۹۰۸٤۳۳ - ۸۸۰۰۲۸۰
۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۳۱۳۳
شمالی ولیعصر جنب سینما آفریقا طبقه سوم

خانه موی ایران شعبه ندارد

آموزشگاه آرایش مردانه

رسالت

با امتیاز رسمی و دو سطح بین المللی

میدان رسالت ۷٤٤۲۱۲۳

اطلاعات هفتگی

تلفن آگهی‌های اطلاعات هفتگی
۲۲۲۵۹۷۳ _ ۲۲۲۳۳۷۷

جدول اطلاعات عمومی

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

برندگان حل جدول بزرگ نوروزی مجله شماره ۳۰۳۶

۱. آقای اسعد مسلم ـ سقز (اداره کل دخانیات)
۲. خانم صدیقه قاضی زاهدی ـ تهران
۳. سیدمحمد مهدوی ـ گناباد

برنده تهران روزهای یک‌شنبه و دوشنبه از ساعت ۱۵ تا ۱۸ جهت دریافت جایزه خود به دفتر مجله مراجعه و جایزه شهرستانیها به‌وسیله پست به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

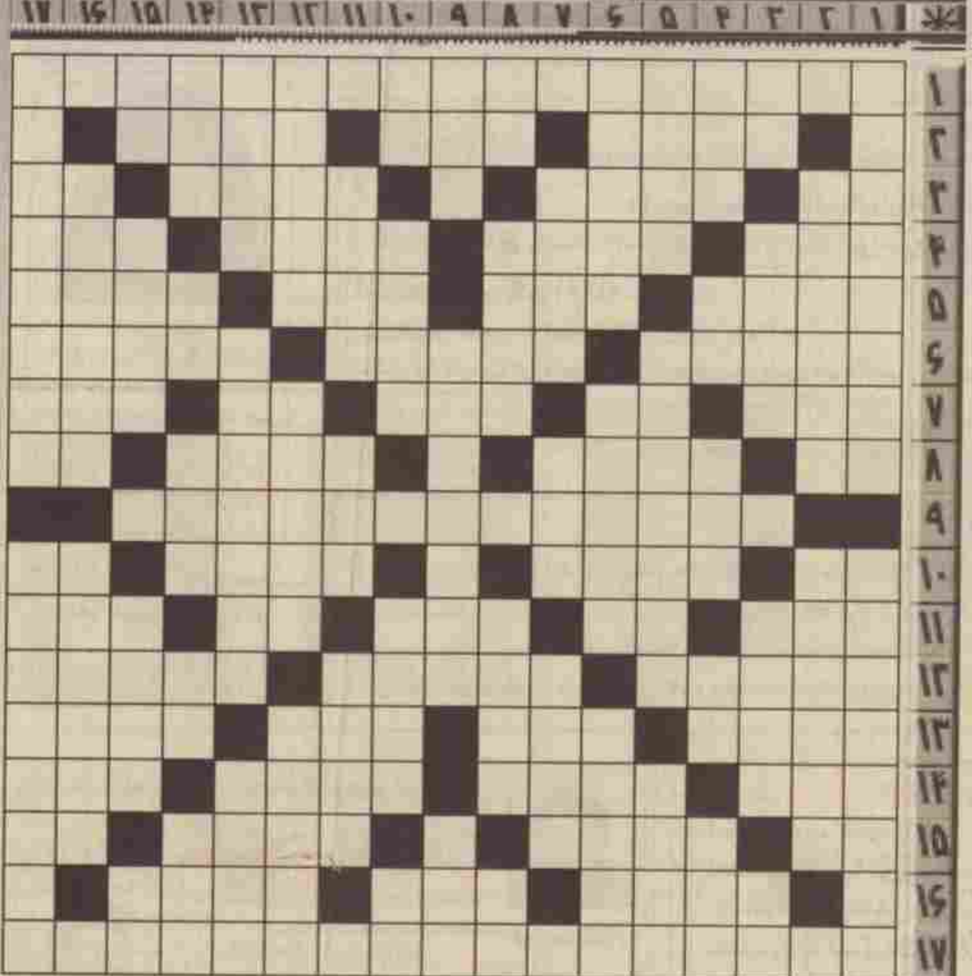

○ افقی:

۱- از شعرای بزرگ معاصر کشورمان که شعر «باباحیدر» او شهرت فراوانی دارد ۲- دسته شمشیر - ماه هفتم از سال هجری قمری - از کشورهای آمریکای مرکزی است ۳- درون دهان - صفتی برای خروس جنگی - چهره و رخسار - پیرو روز ۴- جمع عتیق - از پستانداران بزرگ دریایی - رشته‌ای در مسابقات شمشیربازی - فلزی برای ظروف آشپزخانه ۵- مرید و زاهد - همیشه بر روی آب غلتان است - سرخ کمرنگ - آدم زبر و زرنگ در کار ۶- آخرها - اگر با هم جمع شوند عدد «دو» به دست می‌آید! - همکاری مالی در کاری ۷- جبه و سلاح - کلمه دلتنگی - بر گردن شیر نشسته است - خودمان - رفتار از روی ناز ۸- پول ژاپنی - از نامحرم باید پوشیده شود - حرف زشت و ناپسند - شکوه و جلال ۹- تشعشع بعضی اجسام که اثر فیزیکی دارند و آن را اشعه کیهانی می‌گویند ۱۰- گونه - شاگرد مبتدی - در ساختن ترشی از آن استفاده کنند - صدمترمربع ۱۱- هوش و ادراک - جاده میان‌بر - دچار حیرت شده - من و شما - روییدن ۱۲- می‌گیرند تا محلی را پیدا کنند - کوچه و خیابانی که راه به جایی ندارد - پسر و محبوب ۱۳- بی‌عیب و سالم - جوانمرد - پیدا - هزار کیلوگرم ۱۴- خیر و برکت - این روزها در افغانستان مرکز اخبار است - از اسامی دخترخانمها - تغار چوبی ۱۵- از نهاد آدمی برآید - ایستاده و مقاوم - ماه دهم قمری - ویتامین انعقاد خون ۱۶- مادربزرگ - مذهب و آیین - پرتو و روشنی ۱۷- یکی از آثار نویسنده نامدار «مارک تواین»

○ عمودی:

۱- یکی از انواع شعر فارسی - صمغی سرخ رنگ که از درختی که در هند و حبشه می‌روید به دست می‌آید و در طب برای رفع اسهال و تقویت معده کاربرد دارد ۲- از نابغه‌های موسیقی آلمان که «سمفونی‌های نه‌گانه» از اوست - نوعی نوشیدن چای ۳- لبه تیز کارد - عهد و پیمان - رود مقدس آلمانیها - مرغابی ۴- تنگدست و درویش - کلمه‌ای که در مقام شگفتی از خوبی و زیبایی بیان می‌شود - فن نقش کردن تصاویر و نوشته‌ها بر روی کاغذ - خسیس پس ندهد - از میوه‌های بسیار مفید ۵- روپوش بلوری بر روی چراغ - نگهبان و مراقبت از جاده‌ها - خالص‌ترین اقسام آن الماس است ۶- برای نواختن و به صدا درآوردن سنتور لازم است - اسمی برای دخترها - قلمی برای کارهای هنری و رسم ۷- لاقیدی و بی‌بندوباری - رابطه دو زن و یک شوهر! - بزرگ خانواده ۸- آزاده - کارش فروش نمک است - کاشف قانون وراثت - شماره رمز ۹- شناسنامه قدیمی - عنوان قرضی برای انتشارات - موجود موهوم و خیالی که رستم با او جنگی داشت ۱۰- تیر پیکاندار - فقیر و گدا - بعضی وقتها از کرده آدمی می‌کشند! - بوییدن ۱۱- رهرو - خانم انگلیسی - جد و جهد برای به دست آوردن چیزی ۱۲- صبور - آماس کرده - پشه ناقل مالاریا ۱۳- شاعر نامدار و باستانی یونان - کسی که کارش کاشتن برنج است - کمک و مساعدت ۱۴- از خوردنیهای حرام در دین مبین اسلام - آب پاک - نوعی پخت برنج - حرف ندا - پرچم ۱۵- تصدیق آلمانی - جاری - فلز نقره‌ای رنگ و چکش‌خور که برای قسانتاپذیر شدن فلزهای دیگر به‌کار می‌رود - سخنی زیرلب از روی خشم ۱۶- کنایه از آدمی باریک‌بین که در کاری دقت بی‌نظیر دارد - آبی که وقتی سرشاخه درخت مو را می‌برند، از سر آن می‌چکد ۱۷- خنک‌کننده آب موتور اتومبیل - از روشهای تشخیص و معالجه امراض روحی.

○○○

○ طراح: زهرا سرلک از الیگودرز

حل جدول شماره ۳۰۳۶

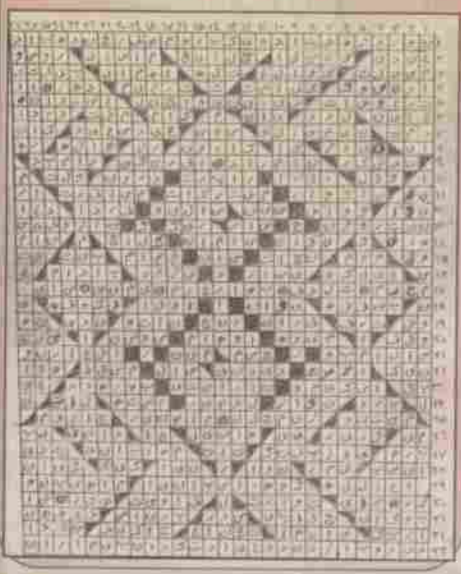

باهوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

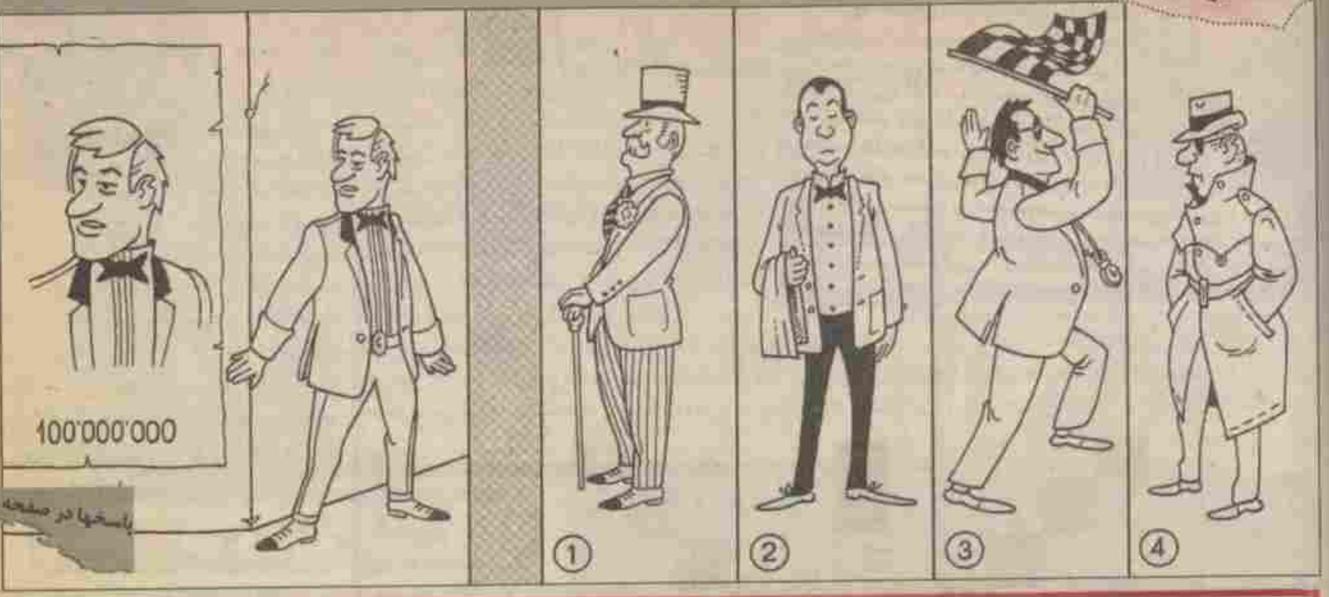

پاسخها در صفحه ۴۱

○ در تعقیب مجرم فراری

سارقی پس از یک دستبرد موفق به فرار شد و در هر شهری خود را به شکلی در می‌آورد ولی بالاخره کارآگاه زرنگ موفق به شناسایی و دستگیری او شد. آیا شما می‌توانید بگویید چطور کارآگاه با دیدن این چهار تصویر از مجرم او را شناسایی کرد؟

○ هشت اختلاف در تصویر نقاش

نقاشی در گالری خود مشغول تهیه تابلویی بود که یکی از شاگردانش از این صحنه یک تصویر تهیه کرد و چون می‌خواست یک تصویر به استاد خود هدیه کند، از روی تصویر اصل یک کپیه برداشت. وقتی به دو تصویر نگاه کرد، متوجه هشت اختلاف در بین این دو تصویر گردید. آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

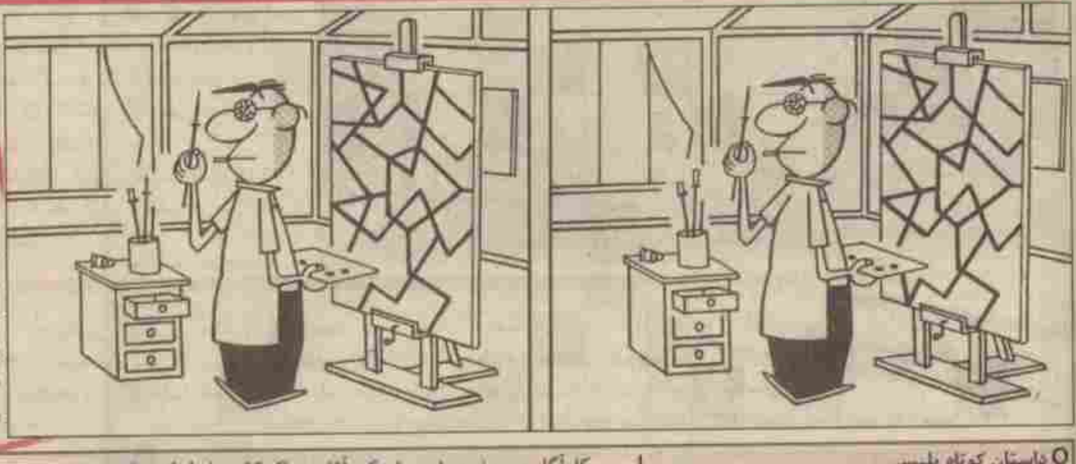

○ داستان کوتاه پلیسی

○ کلک مرغابی!

در یک صبح بهاری به اداره پلیس واشنگتن خبر دادند که ۸۹۱/۴۴۷ دلار از صندوق شرکت «سک کال» به سرقت رفته است. رئیس اداره آگاهی به کارگاه «سیدنی» و دستیارش کارآگاه «کاری» ماموریت داد که در این مورد تحقیق کند... کارآگاه «سیدنی» همراه با دستیارش کارآگاه «کاری» به طرف شرکت «ساک کال» حرکت کردند.

آقای «ساک کال» رئیس شرکت، چهار نفر از افرادی را که در حسابداری شرکت مشغول انجام وظیفه بودند به کارآگاه «سیدنی» معرفی کرد و گفت:

- آقای «ادوارد» رئیس حسابداری، آقای «پل» رئیس صندوق است، آقای «اسمیت» تحویلدار است و آقای «فورد» منشی دفتر حسابداری.

کارآگاه «سیدنی» بازجویی و سئوال و جواب خود را از افراد شروع کرد.

«ادوارد» در بازجویی خود اظهار داشت:

- امروز صبح، اول وقت که در صندوق را باز کردم، پول در آن وجود داشت، ولی نزدیک ظهر وقتی که نیاز به پول پیدا کردیم، متوجه سرقت پولها شدیم.

کارآگاه «سیدنی» رئیس شرکت آقای «ساک کال» را مخاطب قرار داد:

- آقای «ساک کال» چه شخصی از رقم واقعی سرقت پول اطلاع دارد؟

«ساک کال» پاسخ داد:

- غیر از رئیس حسابداری هیچ‌کس از سرقت خبر ندارد.

کارآگاه «سیدنی» نگاهی به دستیارش کارآگاه «کاری» انداخت و گفت:

- برای کشف این سرقت مجبورم کلکی سوار کنم. زود به اداره برو و دستگاه «لی دتیکتور» را به اینجا بیاور...

یک ساعت بعد دستگاه «لی دتیکتور» در شرکت «ساک کال» قرار گرفت. کارگاه «سیدنی» رو به آن چهار نفر کرد و گفت:

- این دستگاه به وسیله نبض و فشار خون می‌تواند سارق پولها را پیدا کند. شما باید دستگیره‌های پلاستیکی سرسیم را محکم در دست خود فشار بدهید و من دستگاه را به کار می‌اندازم. هرکس پولها را از داخل صندوق برداشته مشخص می‌کند، زیرا عقربه به سمت او خواهد چرخید.

آنگاه از دستگاه چهارسیم کشید و دستگیره‌ها را که مثل دسته چتر بود به دست آنها داد و گفت:

- خب، آماده باشید، حالا با تمام قدرت به دستگیره فشار بدهید!

سپس دستگاه را روشن کرد. جرقه‌های برق از داخل دستگاه با صداهایی عجیب و غریب به بیرون جست و بعد صدای «ویژویژ» آن بلند شد. پس از یک دقیقه کار آگاه «سیدنی» با خشم رو به دستیارش کارآگاه «کاری» کرد و فریاد کشید:

- من صد بار گفته بودم که بدون اجازه من هیچ‌کس به این دستگاه دست نزند. آنها به علت وارد نبودن این دستگاه را خراب کرده و از کار انداخته‌اند!

و بعد به طرف آن چهار نفر رفت و دستگیره‌ها را یک یک از آنها گرفت. به دقت نگاه کرد و بعد رو به دستیارش کارآگاه «کاری» کرد و گفت:

- فوری آقای «اسمیت» را به جرم سرقت ۸۹۱/۴۴۷ دلار پول موجودی صندوق شرکت «ساک‌کال» توقیف کن!

با توجه به اینکه دستگاه «لی دیتکتور» ساختگی بود و در حقیقت دکوری بیش نبود، کارآگاه «سیدنی» چه حقه‌ای سوار کرد تا سارق را شناسایی کند؟

● محمد پورثانی

آقا رو باش

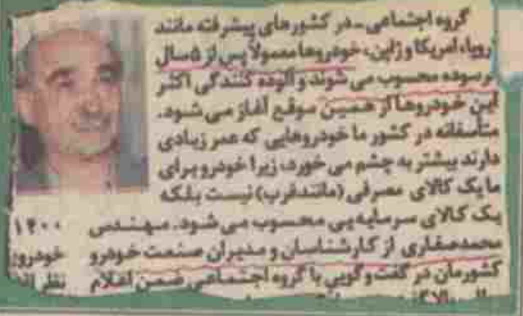

گروه اجتماعی - در کشورهای پیشرفته مانند روپا، امریکا و ژاپن، خودروها معمولاً پس از ۵ سال رسوده محسوب می‌شوند و آلوده کنندگی اکثر ین خودروها از همین موقع آغاز می‌شود. متأسفانه در کشور ما خودروهایی که عمر زیادی دارند بیشتر به چشم می‌خورد، زیرا خودرو برای ما یک کالای مصرفی (مانندغرب) نیست بلکه یک کالای سرمایه‌یی محسوب می‌شود. مهندس محمدصفاری از کارشناسان و مدیران صنعت خودرو کشورمان در گفت‌وگویی با گروه اجتماعی، ضمن اعلام

۱۴۰۰
خودرو
نظر ا

مخاطب جناب «عباس شوکتی» که عکس و تفصیلات کلیشه شده پیوست را از جراید قیچی کرده، استثنائاً به جای شکار عدسی دوربین، آقای مهندس «محمد صفاری» یکی از کارشناسان و مدیران صنعت خودروسازی کشور است که به نفع کارخانجات مونتاژکننده داخلی فتوا داده: «عمر مفید خودرو پنج سال می‌باشد!» (در راستای طرح کنار گذاشتن اتومبیل‌های مدل پایین) خواننده فهیم اطلاعات هفتگی ضمن اشاره به فهرست دارایی‌های «ژاک شیراک» رئیس جمهور فرانسه که نامبرده با چنان مقامی هنوز از پژویی که ۱۸ سال قبل خریده استفاده می‌کند، خطاب به کارشناسان ما نوشته: «یعنی فرانسویها که تولیدکننده اتومبیل هستند فهمشان در مورد علل آلودگی هوا به اندازه ما که مونتاژکننده‌ایم، نیست؟»

جهت اطلاع خوانندگان مجله عرض می‌شود در کشورهای پیشرفته اروپایی اگر شخصی برای دومین بار هم به عنوان رئیس جمهور انتخاب شود، باز ناگزیر است دارایی خود را اعلام کند تا بعد از پایان خدمت اگر ثروتی بیش از چند سال قبل داشت، مردم بپرسند: از کجا آورده‌ای؟ برخلاف کشورهای عقب‌مانده و به قول خودشان درحال توسعه که این قبیل سین ـ جیم‌ها در کار نیست و طرف می‌تواند ادعا کند ارث پدرم بوده ولو مرحوم ابوی یک دستگاه موتور گازی هم در دوران حیات نداشته باشد!

برج هم برجهای قدیم

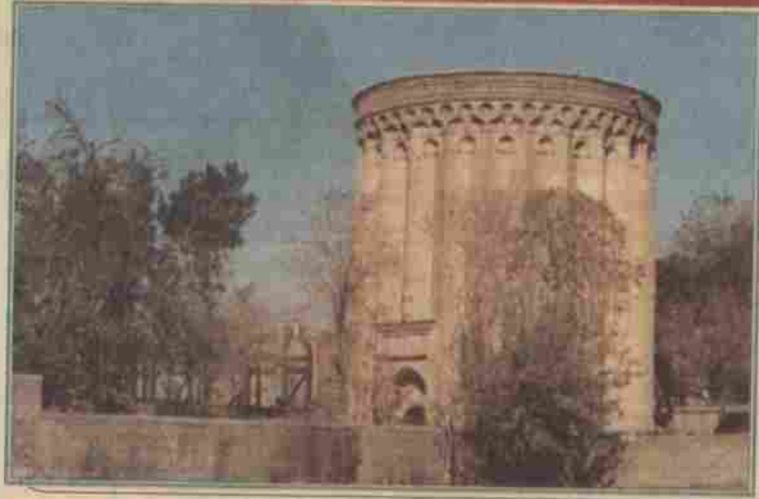

نه‌فقط بستنی‌های جدید با اسامی جورواجور که غالباً مزه کف صابون می‌دهند نتوانستند جای بستنی‌های خامه‌دار سنتی را بگیرند، بلکه در سایر امور از جمله معماری نیز مقایسه برجهای قدیم و جدید بیانگر اهداف برجسازان است (رسیدن به پول، گوربابای نسل آینده).

مجید شادمان‌نژاد در سفری به شهرری، ورامین، ضمن شکار نمای بیرونی برج «طغرل» که با آجر و ملاط گل رس قرنها مقابل برف و باران و زلزله دوام آورده، می‌گوید: «خدا برسد به داد مردم همیشه در صف، ببخشید همیشه در صحنه تهران اگر با خطر زلزله مواجه شوند، ولو زمین لرزه ضعیف بین سه الی چهار ریشتر!»

مراتب جهت اطلاع اعضای شورای شهر و عوامل با نفوذ وزارت مسکن عرض شد که بر سر لحاف ملانصرالدین، ببخشید بر سر تراکم و یا درواقع فروش قسمتی از آسمان دعوا دارند!

قرمزته

«مرتضی خاکی» عکاس بازنشسته مؤسسه اطلاعات که حقیر عدسی‌نویس چند سال هم با ایشان افتخار همکاری داشتم (در مجله جوانان) هنوز دست به دوربین است (عشق به عکاسی مثل عشق به موسیقی مادام‌العمر می‌باشد).

همکارمان پس از اعلام قهرمانی قرمزپوشان در لیگ برتر، عکس این پرسپولیسی دوآتشه را برای چاپ فرستاده که علاوه بر لباس و کلاه و کفش و پارچه چتر، حتی دسته چترش هم قرمز است!

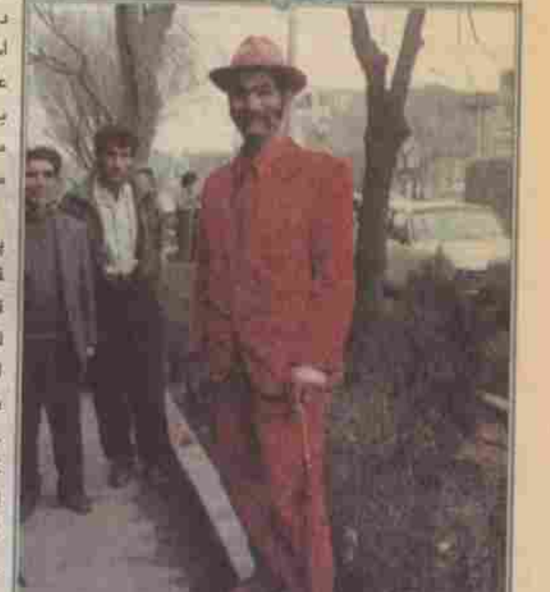

هوای وطنم آرزوست

انتخاب «مجید شادمان‌نژاد» عکاس اطلاعات هفتگی ـ قدیمی‌ترین مجله کشور ـ به عنوان دبیر انجمن عکاسان مطبوعات را از این جهت باید به فال نیک گرفت که از این پس فیض دوربین همکاران هنرمندش به بنده و شما هم خواهد رسید. از جمله همین صحنه اثر عدسی دوربین جناب «حافظ‌القرآن» عکاس باتجربه روزنامه وزین کار و کارگر. البته منظور شکارچی صحنه اشاره به غیرت یک شهروند روشندل است تا با فروش بادکنک، وسیله بازی ارزان بچه‌ها نان خود را دربیاورد (تحریک غرور متکدیان چشم‌دار). اما چون میزان آلیاژ خرده شیشه جنس بنده خیلی بالاست، عرض می‌کنم: باد درون بادکنک‌ها از هوای وطن پر شده؛ چیزی شبیه به باد درون لاستیک خودروهای ظاهراً ملی که طبق اظهارنظر کارشناسان سایر قطعات و لوازمش غیرایرانی می‌باشد!

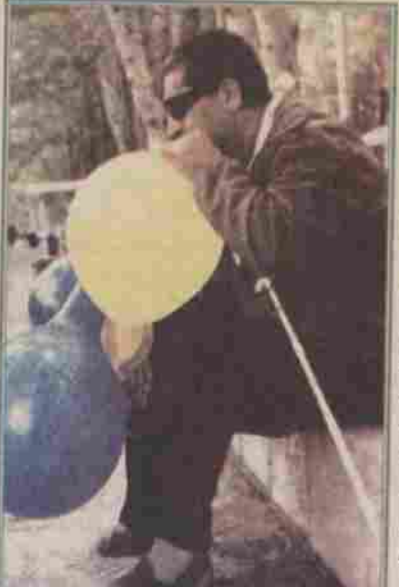

خبرها و رویدادهای هفت هنر

«خاکستر و باد» به زودی از شبکه دوم سیما

مجموعه تلویزیونی «خاکستر و باد» در گروه فیلم و سریال شبکه دوم سیما به کارگردانی جهانبخش لک و تهیه‌کنندگی علیرضا سبط احمدی تولید شده است.

این مجموعه به بررسی مشکلات یک خانواده معاصر ایران می‌پردازد که از لحاظ اقتصادی جزو قشرهای متوسط جامعه محسوب می‌شوند.

خاکستر و باد علاوه بر این موضوع، نوع نگاه، تفکر و رفتار سه فرزند خانواده بانام‌های «امیر، نادر وناهید» را به نمایش می‌گذارد.

گفتنی است که این مجموعه اواسط تیرماه از شبکه دوم سیما پخش می‌شود.

در خاکستر و باد مهری ودادیان، آزیتا لاچینی، جهانگیر صمیمی‌فر، پردیس افکاری، فرشاد اسدالله‌پور، مصطفی عبداللهی و شهرزاد عبدالمجید ایفای نقش می‌کنند.

منتقدان تئاتر و مطبوعات رودررو یا درکنار هم؟

با تاسیس انجمن نویسندگان و منتقدان تئاتر در مقابل کانون با سابقه نویسندگان و منتقدان جمهوری اسلامی و مباحثات و مشاجراتی که دراین میان جریان دارد، حساسیت نسبت به مقوله نقد تئاتر، بویژه نقدهای مطبوعاتی چندین برابر شده است. به گونه‌ای که اخیراً نصرالله قادری، رئیس کانون مذکور مطبوعات و عده‌ای دیگر، خود منتقدان را عامل رکود و سقوط نقد تئاتر معرفی کردند. جالب اینکه این اتفاقات در اوضاعی رخ می‌دهد که خود تئاتر رمقی از حیات در تن ندارد!

پرویز پورحسینی در «تقلا»

پرویز پورحسینی بازیگر توانای سینما و تئاتر کشور که بازیهای خوب او را در دو مجموعه «شب دهم» کار حسن فتحی و «باران عشق» ساخته احمد امینی اخیراً از سیما مشاهده کردیم، هم‌اکنون مشغول ایفای نقش در فیلم جدید محمدعلی سجادی با نام «تقلا» است. او دراین فیلم ایفاگر نقش یک شخصیت ویژه است. از پورحسینی فیلم «بافته‌های رنج» آماده نمایش است.

آیا «روز بیست و سوم» هم ناکام می‌ماند؟

علی‌رضا امینی کارگردان با استعدادی که فیلم خوب، اما به اکران عمومی در نیامده «نامه‌های باد» را ساخته است، به زودی براساس یک طرح، فیلم جدیدش بانام «روز بیست‌وسوم» را جلوی دوربین می‌برد. این فیلم در مضمون، ادامه فیلم نامه‌های باد است و درآن داستان ۳۰-۲۰ کارگر به تصویر درمی‌آید. امینی دراین فیلم هم مانند فیلم قبلی‌اش از بازیگران غیرحرفه‌ای و بومی استفاده خواهد کرد.

واکنش... تهمینه میلانی آغاز می‌شود

تهمینه میلانی یکی از فیلمسازان شاخص زن سینمای ایران که اکران فیلم «نیمه پنهان» او برایش مساله ساز شد و کارش را به دادگاه کشاند، بنا دارد جدیدترین فیلمش را با عنوان «واکنش پنجم» جلوی دوربین ببرد. این فیلم نیز مانند دیگر آثار این فیلمساز دارای مضمونی اجتماعی و درارتباط با زن است و میلانی علاوه بر کارگردانی‌تهیه‌کنندگی آن را نیز عهده دارد. «بمانی» ساخته داریوش مهرجویی که در جشنواره فجر به نمایش درآمد، تولید تهمینه میلانی در مقام تهیه کننده بود.

«هملت»
مهتاب کرامتی و میترا حجار

نمایش «هملت» اثر جاودانه ویلیام شکسپیر این بار به کارگردانی مجید جعفری در حال تمرین است و به زودی در تئاتر شهر به روی صحنه می‌رود. در این نمایش مهتاب کرامتی، میترا حجار، اسماعیل بختیاری، پارتا پاران، هادی کمالی‌مقدم، هومن برق نورد، امیر دلاوری و... ایفای نقش می‌کنند.

حسین یاری و «نغمه» ناموزون زندگی

«نغمه» عنوان یک فیلم سینمایی است که به تهیه‌کنندگی علیرضا سبط احمدی و نویسندگی و کارگردانی ابوالقاسم طالبی تولید شده است و هم‌اکنون مراحل تدوین را سپری می‌کند.

حسین یاری که با ایفای نقش در سریال «شب دهم» مطرح شد، دراین فیلم ایفاگرنقش اصلی است.

«نغمه» حکایت زندگی گرافیستی به نام «محمود» است که تصمیم می‌گیرد، همسر خود را طلاق دهد، اما دراین بین دختری به نام «شیدا» وارد زندگی این دو شده و از نزدیک با موقعیت زندگی محمود و نغمه آشنا می‌شود تا این که...

عوامل اصلی نغمه عبارتند از:

مدیر تصویربرداری: مجتبی رحیمی - تدوین: حسن ایوبی، مهشاد شمس، بازیگران: گلاب آدینه - موسیقی: مجید انتظامی.

در فیلم سینمایی نغمه، حمیرا ریاضی، فقیه سلطانی، مهتاج نجومی در کنار حسین یاری ایفای نقش می‌کنند.

نصرالله رادش در بستر بیماری

با خبر شدیم که هنرمند جوان و مستعد آثار طنز تلویزیونی «نصرالله رادش» چند روزی است که به دلیل ناراحتی‌های روحی و روانی دریکی از بخشهای امین‌آباد بستری شده، ضمن اظهار تاسف به خاطر این واقعه، برای این هنرمند از درگاه خداوند منان تمنای سلامتی می‌کنیم.

درگذشت دو هنرمند سینما و تئاتر

هفته گذشته جامعه هنری کشور دو تن از هنرمندان قدیمی و پیشکسوت خود را از دست داد.

حبیب‌الله کسمایی فیلمنامه‌نویس و حسین شیدایی بازیگر تئاتر، سالها در عرصه‌های سینما و تئاتر فعال بودند و دراین زمینه خدماتی ارزنده ارائه کردند. درگذشت این دو هنرمند گرامی را به خانواده‌هایشان و جامعه هنری کشور تسلیت می‌گوییم.

چند نکته، یک اشاره!

محلهٔ سینماخیز!

○ مینا سرابی

خیابان انقلاب و میدان منتهی به آن از مناطق سینماخیز تهران است. با این حال در هر چند قدم، فروشندگان فیلم و نوارهای غیرمجاز در سایزها و نژادهای مختلف درحال جلب مشتری هستند آنهم با تبلیغات دو پهلو!!

آنچه انسان را متاثر می‌کند، تجمع این افراد در اطراف یا کنار سینماهای این خیابان است و صدالبته جوانان که به جای رفتن به سالن سینما و تماشای فیلم‌های روی پرده در اطراف فروشندگان این کالاها پرسه می‌زنند!

با خودمان فکر کردیم، یعنی در واقع تاسف خوردیم که، حال سینمای ما چقدر خراب است که آدمها تا این حد بی‌اعتنا از کنار آن می‌گذرند و در ازایش برای به دست آوردن فیلمی مستهجن به هر دری می‌زنند و شاید مبلغی چند برابر بلیت سینما را برای خرید آن پرداخت می‌کنند(!)

این قضایا مبین عدم جذابیت موضوع فیلم‌ها و یکنواختی آثار سینمایی ما است. باز هم صدرحمت به دوره «جمشید آریا» لااقل هر از چند گاهی به بهانه تماشای چند تا صحنه مهیج و بزن بزن، جوانان عشق سینما رفتن داشتند. حتماً شما هم دلتان برای تماشای یک فیلم «اکشن» ایرانی بر پرده سینما تنگ شده. یاد آن روزگاران!

علم غیب مخاطبان تلویزیون

بیش از ده سال است که، برنامه‌ای از تلویزیون پخش می‌شود با عنوان «سیمای مدرسه» که به طرح مشکلات، و مسائل خانوادگی، اجتماعی دانش‌آموزان به صورت کارشناسانه می‌پردازد. این برنامه در حال حاضر، تنها برنامه‌ای است که به‌طور جدی در زمینه «مسائل آموزشی و تربیتی دانش‌آموزان، طی سالها به صورت متواتر تولید شده و سوژه‌ها را در قالب نمایشی نقد می‌کند! که به لحاظ تاثیرگذاری و اهمیت نکات مطروحه در آن قابل تعمق است. بویژه آن که مقتضیات جامعه فعلی ما و روحیات متفاوت دانش‌آموزان که سعی می‌کنند، در هر قسمتی با زمان و ویژگیهای خاص آن پیش بروند، این نیاز را مبرم می‌سازد تا والدین از چگونگی برقراری ارتباط و رویارویی با مشکلات فرزندانشان در مدرسه و خانه آگاه شوند. از این جهت «سیمای مدرسه» برنامه‌ای جامع و کامی مؤثر است که مفاهیم موجود در آن به سبب راهکارهای مناسب به شیوایی به مخاطب القا می‌شود.

اما نکتهٔ قابل ذکر درباره آن، متغیر بودن ساعات پخش برنامه است. طبعاً این بی‌نظمی در زمان پخش، مانع استفاده مطلوب مخاطب از برنامه می‌شود و می‌طلبد در این باره توجه بیشتری بشود. البته «ویروس» تغییر و تغیر زمان در پخش برنامه‌ها مدت‌هاست که وارد سیستم تلویزیون شده، چتماً متولیان براین امر وقوف کامل دارند که مخاطبان قادر نیستند کف دستشان را بخوانند و هر روز برنامه‌ها را در ساعات متفاوت تماشا کنند!

ویروس تغییر زمان مدتهاست که وارد تلویزیون ما شده است

خط بی انتهای قرمز!

مثل اینکه سریال خط قرمز» خاتمه یافت و دیگر تصمیم ندارد تا ابد به مخاطبان جوانش خط بدهد! راستش ما که از بس درخت و چمنزار و چهچهه بلبلان را دیدیم و شنیدیم، امسال تابستان قید سفر به خطه سرسبز شمال را زدیم. دلمان برای چند وجب بیابان و کویر لک زده(!) آنقدر در این مجموعه این چند جوان دور آتش و هیزم نشستند و خیالبافی کردند. تلویزیون بوی دود هیزم گرفت! آخر هر شروعی با پایان به موقع و هدفمند ارزش می‌یابد. «خط قرمز» اگر قصد ارائه راهکار و هشدار را داشت، باید تا الان حرفش را زده بود و تمام می‌شد! این مجموعه مدت مدیدی است که از تلویزیون پخش می‌شود، ولی هنوز متوجه نشدیم، این چند جوان از کجا آمدند! چرا آمدند؟ خانواده‌های آنها کجا هستند؟... تمام آن شده قایم باشک بازی با پلیس! ضمن اینکه یک جورایی عملکرد پلیس را هم تحت‌الشعاع قرار داده است! مگر «رامسر» چند کیلومتر مساحت دارد، که این همه مدت از مجموعه در تعقیب و گریز می‌گذرد و پلیس هنوز نتوانسته این جوانها را بیابد؟ ضمن اینکه به راحتی در شهر تردد می‌کنند و هر وقت دلشان بخواهد، سری هم به یارشان می‌زنند؟!!

آدم بعضی وقتها تصور می‌کند، برخی به زور کارگردان می‌شوند و از سر اجبار فیلم می‌سازند، آنقدر این مجموعه را بیخودی آب و تاب دادند که به تبلیغات بازرگانی نیز سرایت کرده! به تبلیغ یکی از نوشابه‌ها دقت کنید: کنار رودخانه، چند تا جوان با تیپ خط قرمزی‌ها! دور هیزم مشتعل با کلاههای حصیری می‌دوند، دنبال بطری نوشابه!...

کروکودیل!

آخرین بار که برنامه‌ای از مجموعهٔ «حیات وحش» را از شبکه اول تماشا می‌کردیم، این سؤال در مخیله‌مان پدید آمد که در کشور ما چه گونه‌های جانوری وجود دارد؟ چون تلویزیون دلبستگی خاصی به «کروکودیل» و «بوفالوهای» آفریقا دارد! چندین سال است که ما این قبیل برنامه‌ها را که جذابیت‌های خاص خود را دارد، از تلویزیون با عناوین مختلف شاهدیم. چرا همین برنامه‌های مستند، از «حیات وحش» کشور خودمان تهیه و پخش نمی‌شود؟...

بعضی از قسمت‌های این مستندهای خارجی آنقدر تکرار شده‌اند که بینندهٔ جانوران آن را با مشخصات و شکل شمایل ظاهری می‌شناسد(!) مضاف براینکه در کشور ما، بویژه در مناطق کوهستانی، گونه‌های بومی وجود دارد که به طور استحفاظی یا غیراستحفاظی از جمله مناطق زیبا و تماشایی است و می‌تواند در تصاویر یک برنامه مستند بگنجد، حتماً که نباید تمساح و کروکودیل داشته باشد!!

تضعیف موسیقی سنتی

مدتی است تولید و نشر آثار موسیقی سنتی در کشور تنزل یافته است و بنابر شواهد موجود یعنی بازار موسیقی، هنرمندان این عرصه در دو سال اخیر کم‌کار شده‌اند. آنهم با توجه به کارنامه برخی از خوانندگان این سبک که در سال، حداقل سه تا چهار کاست روانه بازار موسیقی می‌کرده‌اند! البته عقیده نگارنده بر اینست که هنر را با تکثیر نمی‌شود، توان بخشید، چون تفاوتی با سایر حرفه‌ها دارد. موسیقی تنها از راه تفکر و اندیشه در خلق یک اثر ماندگار می‌شود و به دل می‌نشیند، و تعدد بی‌رویه تولیدات هنری، بویژه موسیقی آن را کاملاً به هرز می‌کشاند. یک محصول صنعتی یا اقتصادی می‌تواند با ازدیاد به باروری برسد و هر روز شکوفاتر شود، اما در طول تاریخ، هنرمندانی هستند که تنها با خلق آثار اندک و محدود به ماندگاری رسیده‌اند.

لیکن این دلیل بر آن نمی‌شود که هنری متوقف بماند یا درجا بزند. ما در حال حاضر سبک پاپ را در مقابل موسیقی سنتی داریم و به طرز اعجاب‌انگیزی حضور خوانندگان و گروههای نوازنده و فعالیت آنها را به صورت انبوه، شاهدیم! بدین لحاظ باید از فراموش شدن و احیاناً بی‌توجهی به موسیقی سنتی و خوانندگان این سبک ممانعت کرد. در حال حاضر، تلویزیون بیشترین اجحاف و سهل‌انگاری را در این مورد روا می‌دارد، چون هیچ برنامه‌ریزی و اطلاع رسانی درست و حسابی درباره پخش موسیقی ندارد، با این توضیح که، بینندگان تلویزیون تاکنون متوجه نشده‌اند، چرا سازها را پشت بوته و درخت یا کوه و صخره پنهان می‌کنند؟!... ذکر این نکته را لازم است که در حال حاضر برنامهٔ «نغمه‌ها» به کارگردانی «مرتضی مؤمنی» تنها برنامه‌ای است که به دفعات ما در آن، صدای خوانندگان سنتی را می‌شنویم و یادمان می‌آید، مقابل رسانه ملی نشسته‌ایم!

یک ملودرام عشقی ناکام

کارگردان: حمید رخشانی
بازیگران: امین حیایی، محمدرضا شریفی‌نیا، زهرا محمودی، نیلوفر خوش‌خلق و جمشید اسماعیل‌خانی
محصول: کارگاه آفرینشهای رخش

□□□

تصور فیلمسازان ایرانی از ساختن فیلم گیشه‌ای، همیشه یک تصور سطحی و کلیشه‌ای بوده و آن برابر است با همگام شدن با آن مایه‌ها و ژانرهایی که قبلاً امتحان خود را پس داده‌اند. ژانر ملودرام عشقی هم از آن‌گونه‌هایی است که تماشاگر اینجایی، همواره به آن روی خوش نشان داده است. پیدا کردن ریشه‌های این جلب توجه مخاطب عام نیز کار چندان مشکلی نیست. ترکیب احساسات رمانتیک شرقی به همراه نیاز او به جدا شدن از دغدغه‌های غم‌انگیز زندگی روزمره اجتماعی و جلب وی به سوی عالم رؤیا و غرق شدن در آن از جمله عواملی است که همیشه آثاری را که به این مضامین بپردازند با موفقیت نسبی روبرو کرده. اما واقعیت این است که حمید رخشانی کارگردانی نیست که بتواند چنین سوژه‌ای را خوب بپردازد و فیلمی خوش ساخت و از تلفیق مؤثر این ژانر عامه‌پسند با نیازهای مخاطب عام حاصل کند. رخشانی فیلمی از سالهای دور در کارنامه‌اش دارد به نام، شب بیست‌ونهم، که به عنوان یک فیلم ترسناک! در تاریخ سینمای ایران شناخته شده است. فیلمی که گرچه همه چیزش در سطح می‌گذشت، اما به هرحال لحظاتی داشت که واقعاً خوب پرداخت شده بود. اما گونه ملودرام گونه‌ای نیست که رخشانی بتواند از پس آن برآید و «مونس» به درستی آن را می‌نمایاند. فیلمی که سرشار از ضعف‌های فیلمنامه و کارگردانی است.

- فلاش‌بک‌های چند باره ابتدای فیلم که نوع رابطه بسیار مبهم پرویز بارگاهی (جمشید اسماعیل‌خانی) و پیمان (امین حیایی) و نقطه عزیمت درگیریهای بعدی آنها را نمایش می‌دهد، اصلاً قابل تفکیک با سکانسهای قبلی‌اش که در زمان حال می‌گذرد نیستند. به گریم هیچ یک از بازیگران دست زده نشد، مکانها تغییر نکرده و هیچ تمهیدی در فیلمبرداری یا مونتاژ (مثل زوم این، دوربین روی چهره «پیمان» یا تار شدن تصویر یا فید یا حتی میان نوشته‌ای مبنی بر برگشت به گذشته) لحاظ نشده است و تنها تفاوت بین فلاش‌بکها و سکانسهایی که در زمان حال می‌گذرد، سبیل چخماقی پرویز در زمان گذشته است.

- طبق معمول کلیشه‌های رایج قبلی «محمدرضا شریفی‌نیا» در این فیلم نیز یک کاراکتر شوخ و شنگ دارد که قرار است به اصطلاح نمک فیلم باشد. علاوه بر اینکه در اینجا از طریق او، هرآنچه پیام غیراخلاقی هست به تماشاگر منتقل می‌شود! مثلاً اینکه او برای کمک به هم بند سابقش و فراهم کردن شرایط زندگی بهتر برای او از کباب گرفته تا تلفن و موتور و ماشین بندگان خدا را می‌دزدد البته این پیامهای غیرمستقیم غیراخلاقی با یک پیام مستقیم اخلاقی خنثی می‌شود! شریفی‌نیا را در پایان فیلم می‌بینیم که اسیر ماموران نیروی انتظامی است و رو به پیمان او تماشاگر) می‌گوید: «آخر کار خلاف خفت است». شایان ذکر است که او همچنین عنوان می‌دارد که پس از آزاد شدن دوباره از زندان، قصد دارد که خلاف را رها کند و در حال حاضر کاملاً نادم و پشیمان است!

- می‌دانیم که پیمان ظاهراً به حبس ابد محکوم شده است. اما از درگیریهای کاملاً مبهم او و «بارگاهی» هیچ اطلاعات قابلی درباره علت محکومیت او، آن هم به حبس ابد به تماشاگر منتقل نمی‌شود. می‌دانیم که همسر «پیمان» در هنگام زندانی بودن او، طلاق گرفته و به عقد بارگاهی درآمده است. اما با توجه به عشق سوزناک «پیمان» و «مونس» که از آن جز دیالوگهایی نچسب چیز دیگری در فیلم نمی‌یابیم غریب خوردن «مونس» هیچ نوع جایگاه منطقی در پیش زمینه ذهنی تماشاگر نمی‌گذارد و حتی اظهار علاقه مونس به زندگی مرفه‌تر در یک دیالوگ نیز به هیچ وجه باورپذیر نیست. با توجه به اینکه می‌دانیم که پیمان از همسر خود «مونس» قطع امید کرده و حتی نمی‌خواهد او را ببیند و بیش از همه چیز، دغدغه‌اش در آوردن دخترش «الهام» از چنگ مونس است. پس به راستی چرا نام فیلم «مونس» است؟!

می‌دانیم که پیمان اصلاً آدمی اهل چاقوکشی یا آدم‌کشی نیست. اما مونس چندین بار در تصورات خود او را می‌بیند که می‌خواهد مونس را بکشد یا خفه کند! می‌دانیم که...

- باز هم طبق یک کلیشه رایج دیگر این جور فیلم‌ها، کارگردان اصلاً روی بازی بازیگر کودک، فارغ از اینکه یکی از قطب‌های اصلی ماجراست، کار زیادی نکرده و در نتیجه همه رفتارهای «الهام» در برخوردهایش با «پیمان» خشک و بی‌روح و فارغ از نمایان ساختن مؤثر احساسات پدر و فرزندی است. آن هم پدر و فرزندی که سالها از هم دور بوده‌اند و بویژه در مورد پدری که ظاهراً همه چیز را در زندگی‌اش باخته و تنها دل خوشی باقیمانده‌اش برای ادامه این زندگی فلاکت‌بار دخترش است.

البته نه فقط بازی بازیگر کودک که همه بازی‌ها سرد و بی‌روح هستند، اما از احساساتی که کاراکترهای اثر نسبت به هم دارند به هیچ باور عمیقی نمی‌رسیم و گرچه در «مونس» اشکهای زیادی از دیده‌ها جاری می‌شود و دیالوگهای فراوانی در بیان این احساسات عمیق ادا می‌شود، اما هیچ یک از این ترفندها باعث باور نوع روابط کاراکترهای اثر از سوی تماشاگر نمی‌شود و همه اینها به بازیهای ابتدایی و غیرحسی بازیگران اثر برمی‌گردد.

مونس سرشار از ضعفهای فیلمنامه و کارگردانی است و رخشانی را در ژانر سینمای ملودرام عشقی ناموفق نشان می‌دهد

- «مونس» یکی دو تله پاتی بامزه هم دارد که دانه‌های تسبیح ضعف‌های فیلمنامه را به هم متصل می‌کنند! یکی از این تله‌پاتی‌ها وقتی است که «بارگاهی» در کارخانه متروکه‌اش قصد دارد، همسر اول خود را بکشد که در آخرین لحظات، دستگاههای کارخانه روشن می‌شوند (طبق کلیشه رایج دیگری که البته این یکی از سینمای اکشن می‌آید!) و سروکله «پیمان» پیدا می‌شود که هم زن را نجات می‌دهد و هم انتقام خود را از «بارگاهی» می‌گیرد! تله‌پاتی دیگر در بدترین سکانس فیلم یعنی سکانس انتهایی آن است که «مونس» به قصد فرار از خانه «بارگاهی» با دخترش به پارکی آمده که در آن پارک، خیلی تصادفی با «پیمان» روبرو می‌شود و به صورت تصادفی‌تر دختر عموی پیمان، «زیبا» نیز به همان مکان آمده تا راس قوی‌تر این مثلث عشقی، «زیبا» باشد (چون فیلمنامه‌نویس چنین چیزی را می‌خواهد!) و مونس خیلی راحت دخترش را رها کند و به راه خود برود و حاصل این تله‌پاتی‌ها به هپی‌اند تصادفی فیلم مزه بیشتری ببخشد!

- اما هیچ صحنه‌ای هست که از «مونس» در ذهن ما بنشیند و تا سالها در خاطرمان باقی بماند؟! شاید با توجه به محتوای دست نوشته فوق، طرح چنین سؤالی اندکی بازیگوشانه به نظر برسد، اما به نظر نگارنده صحنه با مزه دیگری در فیلم هست که می‌تواند در جهت معکوس این کار را خیلی هم خوب انجام دهد و آن صحنه‌ای است که مونس یک سیلی محکم و جانانه در گوش «بارگاهی» می‌خواباند. یک عکس‌العمل عجیب و باور نکردنی و یک موقعیت دراماتیک خنده‌آور، و درعین حال حزن‌انگیز برای سینمایی که همچنان چنین آثار سردستی و بی‌مایه‌ای در آن ساخته می‌شوند.

O محمد هاشمی

گفتگو با رضا عظیمی بازیگر فیلم‌ها و تیزرهای تبلیغاتی تلویزیون

دنیای فیلم‌های تبلیغاتی، دنیای نامردی است

گفتگو از: عرفان

یکبار دفترچه یادداشتم را در یخچال جا گذاشته بودم!

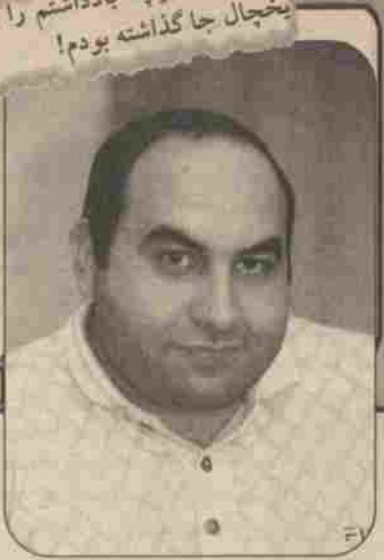

در فیلم‌ها و تیزرهای تبلیغاتی «بازیگر» گاه‌تبدیل به پست‌ترین موجود می‌شود

○ اشاره:

استفاده از ابزارهای صنعتی، فنی و هنری برای ایجاد ارتباط، القای نظرات، تبادل دیدگاهها و تبلیغات اجتماعی و سیاسی و اقتصادی سالهاست که بر جهان علم، اقتصاد و صنعت و سیاست سلطه دارد و بهره‌گیران از این امکانات ، چه مثبت و چه منفی ، بهره‌های فراوانی از آن برده‌اند. در میان ابزار و تکنولوژیهای موجود و وسایل ارتباط جمعی، رسانه‌های تلویزیون، رادیو و سینما جایگاه ویژه‌ای دارند و با توجه به مخاطب‌های میلیونی این رسانه‌ها، جدل و رقابت بر سر استفاده از آنها در جهت تبلیغات، دنیای خاصی را پدید آورده است. گرچه به قول «رضا عظیمی» دنیای نامردی است، اما در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی بسیار تعیین‌کننده است. چند سالی است که صدا و سیمای جمهوری اسلامی از تبلیغات تجاری استفاده مطلوب! می‌کند و اقبال به این وسیله، باعث رونق تیزرسازی در کشور شده است. این روند تا بدانجا گسترده شده که پای هنرمند صاحب نامی چون «جمشید مشایخی» هم به این عرصه باز شده است. برای آشنایی با تیزر، به ویژه تیزرهای تلویزیونی با یکی از اشتهار یافته‌های این نوع فیلم‌ها در دفتر مجله گفتگویی داشته‌ایم که در پی می‌خوانید.

□ متولد چه سالی هستی؟

● ۱۳۵۱

□ مجردی؟

● بله.

□ از چه سالی کار هنری را شروع کردی؟

● از سال ۷۰ با حضور در کلاسهای استاد سمندریان.

□ چند کیلو وزن داری؟

● ۱۱۰ کیلو.

□ چه شد که برای بازی در فیلمها و تیزرهای تبلیغاتی انتخاب شدی؟

● من قبل از این که بازیگر این نوع فیلمها باشم، بازیگر تئاتر بودم. در سال ۷۶ در یک مجموعه ۲۶ قسمتی بازی می‌کردم با عنوان جمعه‌ها با شبکه دو که در خلال این کار برای بازی در یکی از تیزرهای تلویزیونی از من دعوت به عمل آمد.

□ چه تیزری بود؟

● مربوط به یکی از کارخانجات تولید دستمال کاغذی بود.

□ هدفت از بازی در فیلم تبلیغاتی چه بود؟

● از سالها قبل، مهمترین دغدغه‌ام این بود که باید کاری به گونه‌ای کرد تا ناراحتی‌ها و اضطرابهای مردم را کم کرد و واقعاً در خواست و حاجتم از خداوند این بود که این حس را در من به وجود بیاورد تا مردم را شاد کنم.

□ بعد از چند سال این مهم به سرانجام رسید؟

● بعد از ۹ سال. گرچه عده‌ای از همکارانم طردم کردند. اما برایم مهم نبود، چرا که این خاصیت عشق است. رضایت خلق خدا، برایم از همه چیز مهمتر است. وقتی کسی با همه دغدغه‌ها و نگرانیهای مالی، عاطفی و... مرا یا کارم را می‌بیند و لبخندی بر لبانش می‌نشیند، این امر نشان می‌دهد که من به هدفم رسیده‌ام.

□ چه تعریفی از تیزر داری؟

● تیزر به معنای محرک یا تحریک‌کننده است که در عرصه تبلیغات معنی معرفی کالا و خدمات راهم می‌دهد.

□ هدف تیزرهای تبلیغاتی چیست؟

● اطلاع‌رسانی، رقابت و در نهایت فروش بیشتر.

□ آیا ساخت و ارائه تیزرها در بالا بردن فروش کالا مؤثر است؟

● به اعتقاد من هم می‌تواند در فروش بالای آن نقش داشته باشد و هم بالعکس، اگر تیزر با دیدی روان‌شناسانه و جامعه شناختی ساخته نشود، چه بسا موجب تخریب و حتی ضایع کردن محصول هم بشود.

طبق آماری که به من داده‌اند، از زمانی که تیزرهای مختلف را بازی کرده‌ام، فروش محصولات شرکتهای صاحب تیزر به رقم قابل توجهی رسیده است.

□ دستمزدت چقدر بوده است؟

● برای هر تیزر صد هزار تومان

□ راضی هستی؟

● متاسفانه در پرداخت و ارائه دستمزد بازیگران فیلمها و تیزرهای تبلیغاتی اجحاف می‌شود. گاهی حتی پولشان را هم نمی‌دهند.

بچه‌ها، بهترین داوران تیزرهای تلویزیونی هستند

□ معمولاً چقدر زمان برای ساخت یک تیزر در نظر گرفته می‌شود؟

● اگر کارگر دانش حرفه‌ای باشد، کمتر از نصف روز و شاید هم کمتر، اما اگر غیرحرفه‌ای باشد، شاید به یک هفته هم برسد.

□ می گویند، دنیای این گونه کارها و فیلمها خیلی عجیب و غریب است. نظر شما چیست؟

● کاملاً درست است. دنیای تیزر و ساخت این گونه فیلمها، دنیای نامردی‌هاست. برای معرفی کالا بازیگر به پست‌ترین موجود تبدیل می‌شود، باید به هر حربه‌ای متوسل شود تا آن کالا به نحو مطلوبی معرفی شود، اما دریغ از حق و حقوق به موقع و احترام و...

□ در یک مقایسه کلی، وضعیت ساخت و پخش تیزرهای خارجی با ایرانی را چطور می‌بینی؟

● اصلاً قابل مقایسه نیست. آنها به مراتب پیشرفته‌تر از ما عمل می‌کنند و صدالبته خلاق‌تر.

□ چرا؟

● متاسفانه در ایران، سواد و دانش تبلیغات و معرفی کالا و مخاطب‌شناسی وجود ندارد، در خارج

از کشور برای ساخت یک تیزر از جامعه‌شناس و روانکاو اجتماعی بهره می‌گیرند. اما اینجا بیشتر به پول و سود فکر می‌کنند تا تاثیرات بر ذهن مخاطبی که ۹۰ درصدشان ،یا شاید هم بیشتر ،بچه‌ها هستند.

☐ **دوست داری چند کیلو باشی؟**

● بین ۷۰ تا ۸۰.

☐ **خودت هم اهل شوخی و مزاح هستی؟**

● روح آدمی بعد از مطالعه نیاز به تفریح و شادی دارد. به نظر من با شوخی و مزاح می‌توان از بسیاری از نگرانیهای بی‌موردی که اغلب گریبان ما ایرانیان را گرفته، خلاصی یافت.

☐ **آیا خودت هم فراموش کار هستی؟**

● بلی. متاسفانه یکی از خصوصیات من فراموش کاری است که البته سعی می‌کنم، «یادم نره»!

☐ **حافظه‌ات خوب کار نمی‌کند؟**

● برعکس، من از حافظه قدرتمندی برخوردارم و به عنوان یک برادر دینی به دوستان و بزرگواران توصیه می‌کنم که قرآن بخوانند. چرا که خواندن قرآن حافظه را به طرز فوق‌العاده‌ای تقویت و قدرتمند می‌کند.

☐ **از فراموشی‌ات خاطره‌ای هم داری؟**

● خانواده‌ام مدام به من می‌گویند، یادت نره. یکبار دفترچه یادداشتم را در یخچال جا گذاشته بودم تمام خانه را به دنبالش گشتم اما نیافتم. بعد از مدتی، پسر خواهرم، وقتی برای نوشیدن آب در یخچال را باز می‌کند، می‌بیند دفترچه آنجاست!

☐ **برای حمایت از تیزرسازی و فیلمهای تبلیغاتی باید چه کار کرد؟**

● باید از آنها به هر نوع ممکن حمایت کرد. در درجه اول باید هزینه پخش در تلویزیون کم شود. مثلاً فلان شرکت تا به حال چیزی حدود یک میلیارد تومان هزینه پخش تیزرهای تلویزیونی‌اش را پرداخت کرده است و از طرف دیگر به هر کسی اجازه ساخت تیزر ندهند.

☐ **در تولید تیزر چه چیزهایی باید رعایت شود؟**

● تنوع رنگ، موسیقی مناسب و به اعتقاد من درونمایه طنز.

☐ **قبلاً خودت هم طرفدار تماشای تیزرها بودی؟**

● اصلاً

☐ **گویا در فیلم مریم مقدس هم به عنوان بازیگر حضور داشتی. در آنجا ایفاگر چه نقشی بودی؟**

● در فیلم مریم مقدس نقش «میخاییل» که کاهن و مدرس معبد اورشلیم بود را ایفا کردم، که آن هم خودش خاطره‌ای است. در صحنه‌ای از این فیلم، یکی از اهالی شهر، دو عدد مرغابی نذر معبد می‌کند و در صحنه بعدی من باید دو مرغابی را به دندان می‌کشیدم و با ولع می‌خوردم. بعد از چند بار برداشت، حالم به هم خورد، چرا که مقدار زیادی از مرغابیها را خورده بودم. خلاصه به ضرب و زور آب لیمو، حالم مقداری جا آمد اما تا مدتها هر وقت مرغابی می‌دیدم، حالم بد می‌شد.

☐ **در اوقات فراغت چه می‌کنی؟**

● مدتی است در زمینه فلسفه و عرفان تحقیق می‌کنم. اساساً مطالعاتم در زمینه عرفان است و سعی و تلاشم پیشبرد آگاهی و دانشم در عالم حیرت است، از طرفی فلسفه پاسخ به چراها و ازبین بردن این حیرت است. البته این نوع علاقه و مطالعه، با حرفه و شغلی که دارم، شاید مغایر باشد، اما دنیای من از مطالعه در قرآن گرفته تا کشف قوانین روزمره است.

☐ **معمولاً قصه تیزرها و فیلمهای تبلیغاتی چگونه شکل می‌گیرد؟**

● در کارهایی که من انجام داده‌ام، هیاتی متشکل از چند نفر به همراه شورای تبلیغات به اتفاق یکدیگر در مورد موضوع قصه بحث می‌کنند و به نتیجه می‌رسند.

☐ **حرکاتت به هنگام بازی، نتیجه ابداع خودت است یا خواسته کارگردان؟**

● معمولاً کار خودم است.

☐ **بهترین ارزیاب و داور در ارتباط با تیزرهای تلویزیونی چه کسانی هستند؟**

● به اعتقاد من، بچه‌ها با دنیای بی‌آلایش و پاکی که دارند، بهترین داوران در امر قضاوت تیزرها هستند. باید از آنها پرسید که کدام تیزر قشنگ‌تر و تاثیرگذارتر است.

☐ **تاکنون اتفاق جالبی در زمان ضبط این تیزرها برایت پیش نیامده است؟**

● چرا. در فلکه صادقیه کار می‌کردیم. اول صبح بود. یکی از آدمهای معلوم‌الحال و زهوار در رفته آمده بود نزد بچه‌ها و گفته بود: «داداش بگذارید من هم ۳۰ ثانیه در فیلم شما بازی کنم». بچه‌ها در جواب مرا نشان داده و گفته بودند. او کارگردان است. هرچه او بگوید! او هم نزد من آمد و من به او پیشنهاد کردم که آن طرف خیابان بایستد و مردم را نگه دارد تا از جلوی دوربین رد نشوند تا ما کارمان را انجام دهیم. بعد من برایش فکری می‌کنم. دقایقی نگذشته بود که بچه‌ها متوجه شدند او به مردم می‌گوید، هرکسی می‌خواهد از جلوی دوربین رد بشود، باید هزار تومان بدهد و...

■

عبور از
خط قرمز

یکی مُرد، یکی معتاد شد، یکی زندان رفت، یکی هم به غضب ایدز گرفتار آمد.!!

چند نو جوان خوش تیپ! که هر کدام ویژگیها و جذابیتهای خاص خود را دارند، دست به فرار از خانه می‌زنند! در راه فرار به شمال به‌طور ناخواسته پایشان به یک ماجرای قاچاق کشیده می‌شود و...

در زمان رضا پهلوی، مضمون سریال «هامی و کامی» هم در همین مایه‌ها بود و مخصوصاً برقراری ارتباط از راه دور و مسافرت به وسیلهٔ جیپ این تشابه را آشکار می‌سازد. اگر به این سریال از زاویهٔ خاص نگاه کنیم، متوجه می‌شویم که موارد جدیدی را شامل می‌شود. ابراز محبت دختر به پسر، آوازخوانی در طول سریال، کشیده شدن به طرف اعتیاد در پی ناکامی در عشق، فرار از خانه به خاطر ناهنجاریها و عدم وجود محبت در خانواده، وجود قوانین ضدانسانی در باندهای مواد مخدر، علاقه قبلی چند نو جوان به یکدیگر و...

چند قهرمان در این سریال وجود دارد. «ناصر» که یک پسر پرانرژی و طغیانگر است. «نیما» که بچه‌ننه و ترسو است. «نگین» که مصمم و پراحساس است. «امیر» که کارهایش معقول و سنجیده است. «رامین» که معترض به قواعد و قوانین جامعه است. «کامران» که رفیق بازی را تا حد فداکاری ادامه می‌دهد و...

کارگردان این سریال که مجموعه «شب آفتابی» را هم با تعدادی از همین عوامل در کارنامه خود دارد، نشان داده است که در پی توجه به مشکلات نسل جوان است و برای شناساندن این مشکلات حاضر به عبور از خط قرمز هم هست. صحنه‌های زیادی از این سریال شبیه سریالهای خارجی است و بیننده مشکل می‌تواند تصور کند که این وقایع در ایران اتفاق می‌افتد. به تصویر کشیدن جنگلهای بسیار زیبای شمال و ویلای پر ابهت نشان از احساس طبیعت‌گرایی کارگردان این مجموعه دارد و البته حضور دریای خزر که گرچه تاکنون نفعی برای کشور ما نداشته است، اما در طی نیم قرن اخیر، هنرپیشه‌های زیادی را روبروی خود مشاهده کرده است! تهیه‌کنندگان این سریال در یک هدف خود خیلی موفق بوده‌اند و آن هم کشاندن جمع کثیری از مردم به پای جعبه جادویی بوده است. علاقه‌مندانی که هر هفته سه‌شنبه شب پای تلویزیون می‌نشینند تا ادامه سریال را ببینند.

اما در این مجموعه تازه هر دم از این باغ بری می‌رسد. یک روز نیما می‌میرد. یک روز ناصر معتاد می‌شود. یک روز رامین پس از دریافت خبر ابتلا به ویروس ایدز به فکر فرار از کشور می‌افتد و... و باید منتظر بنشینیم تا ببینیم در روزهای آینده چه اتفاق جدیدی می‌افتد. امیدوار بودیم که کارگردان محترم مانند سریال شب آفتابی پایانی سطحی و غیرمنطقی برای این مجموعه رقم نزند و آن را کشدار نکند که کرد.

سیده مهرانگیز صفوی
محمد صادق سلیمی‌فر از فسا

ساز «نی» و به روایت موسیقیدان برجسته

سان سپتا

«نی» حریف هر که از یاری برید

محسن نعمتی

در میان سازهای ایرانی «نی» قدمتی بیشتر از بقیه سازهای موسیقی سنتی دارد. حضرت مولانا جلال‌الدین در ابتدای مثنوی از زبان نی سخن آغاز می‌کند:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند

از جداییها شکایت می‌کند

که این بیت مصداق گویایی از کهن بودن این ساز عرفانی است. خاقانی و انوری شیرازی در اشعار خود از این ساز بادی نام برده‌اند. خاقانی در یکی از ابیات خود «نی» را به افعی وجه تشبیه کرده که نوازنده لب بر لب افعی می‌نهد و نفس خود را که همچون جان است با تن افعی می‌آمیزد.

«نی» سازی مهجور و فراگیری آن بسیار دشوار است. از اینکه اول بار نی را چه کسی ساخته یا نواخته، اطلاع دقیقی در دست نیست.

اولین نوازنده‌ای که رنج آموختن این ساز را بر خود آسان ساخته «استاد نایب اسدالله» است. در گفتگویی که با استاد دکتر ساسان سپنتا (پژوهشگر و محقق) در مورد آثار و سبک نایب اسدالله داشتم ایشان به نکات مهمی بدین شرح اشاره کردند:

نی و نمونه‌های مختلفی از این ساز بادی با ساختمانی متفاوت در اکثر کشورهای مصر، ترکیه و آمریکای مرکزی وجود دارد. منتهاً ساخت و نوازندگی نی در، اصفهان بیشتر از بقیه نقاط متداول بوده است. در بقیه نقاط کشور نی را با لب می‌نواختند، ولی در اصفهان با دندان می‌زدند که صدا و تنالیته صاف دارد. از نوازندگان قدیم به جز نایب اسدالله اثری در دست نیست. در صفحه‌های «حسین تعزیه‌خوان» که به صورت سه دقیقه‌ای وجود دارد، نایب هم در آمد، نیم‌ضربی و نیم همراهی آواز دارد. البته این سه دقیقه، زمان کمی است تا که نایب بتواند مانور بدهد. نایب از چهره‌های جالب است و من سنجش‌هایی روی آثار وی انجام داده‌ام. گوش دقیق و استوار، بسیار ژوست و به قول موزیسینها پرده را خوب تحویل می‌دهد. از نظر فرکانس و نوانس کار نایب جالب است که خودش یک بحث فنی می‌طلبد. اثرهای دیگری از نوازنده دیگری به نام صفدر خان وجود دارد که شامل چند صفحه از مظفرالدین شاه و دوره قبل از او است که امروزه به صفحات سنگی مشهور شده که اشتباه است. اتفاقاً بسیار شکننده است و مثل سوهان قم با اولین تلنگر می‌شکند. زیرا جنس این صفحات کائوچو است) بعد از ایشان «مهدی نوایی» است که کارهایش در رادیو (۱۳۲۴،۲۵) در مایه‌های دستی و راک و با برق و با استفاده از میکایا طلق کوهی ضبط شده است. ولی آنچه هست یک کار تکنیکی است. فعلاً استاد حسن کسایی با ابتکار و شیوه نوازندگی خاص خود چهره شاخص این ساز است.

> فروهری: در دوران کودکی لوله‌ای فلزی را سوراخ کرده بودم و با دمیدن در آن نوازندگی می کردم

اگرچه در طول تاریخ نی نوازی در موسیقی کشورمان، نوازندگان نی آمده و رفته‌اند و هر یک هم در پیشرفت این ساز نقش زیادی داشته‌اند، ولی اگر بخواهیم با نگرشی واقعی نی نوازی را بررسی کنیم، هیچ کس به اندازه استاد حسن کسایی در اعتلای علمی و عملی این ساز قدم بر نداشته است. وی به خاطر دقت و ممارست و شیوه‌ای که در نواختن دارد، به راستی نوایی سحرآمیز از این چوب خشک به نیوشای شنونده اهل دل می‌رساند. البته انتخاب ساز نی خوب نیز برای یک نوازنده مهم است. بهترین نی در استانهای سیستان و بلوچستان، کرمان و جیرفت و اطراف کاشان یافت می‌شود. البته نی‌های شمالی، عمدتاً به خاطر رطوبت زیاد، قطر جداره‌هایشان زیاد می‌شود که برای صدای بم و صدای چهار یا پس غیص مناسب نیست و کار نوازندگی دشوار و مشکل می‌شود.

امروز سازندگان و نوازندگان نی تغییراتی در این ساز به وجود آورده‌اند که صدای واقعی نی را از دست می‌دهد و بهتر است در اجرای این ساز، نواهای ابداعی با همان ساز هفت بند به وجود بیاوریم تا اصالت این ساز باقی بماند نه اینکه تغییراتی در ساختمان این ساز بدهیم. البته نباید منکر تکامل شد چرا که پس از نایب‌اسدالله و یاوری و نوایی استاد حسن کسایی ظهور پیدا می‌کند و ممکن است در سالهای آتی هنرمندی بهتر از کسایی داشته باشیم.

در مورد تغییرات این ساز استاد کسایی می‌گوید: «البته من با کسانی که می‌خواهند در اضافه کردن سوراخ به این ساز و کلیدگذاری آن تغییراتی بدهند، مخالف نیستم، ولی اگر توصیه بنده را در زمانی که شروع به نوازندگی نی کردم، روزگاری تاریک برای این ساز بود و پس از شصت سال ندیم این ساز بوده‌ام بشنوید می‌گویم که بیایید. این ساز را که به همین شکل ساده و بی‌پیرایه بود حفظ کنیم و تغییراتی در ساختمان آن ایجاد نکنیم و به فکر ارائه آثار بدیع، در این ساز باشیم. موسیقی سرزمین ما بسیار گسترده و زیباست و جای کار و تحقیق در شاخه‌های مختلف آن زیاد است. می‌بینید که گوشه‌های مهدی خرابی، قطار، درویش حسن (در مکتب و ردیف اصفهان فقط این گوشه وجود دارد) از ازل خلق شده‌اند، بلکه در اثر مرور زمان، این گوشه‌ها به ردیف اضافه شده‌اند. امروز نمی‌توانیم بگوییم که قالب ردیف همین است و تا آخر زمان همین ردیف را تکرار کنیم».

استاد بهزاد فروهری و «نی»

تمام نی نوازان معاصر به صورت مستقیم و غیر مستقیم شاگرد استاد حسن کسایی بوده‌اند (کیانی‌نژاد، ناهید، موسوی، بهزاد فروهری...) یکی از بهترین شاگردهای استاد کسایی «استاد بهزاد فروهری» است. ۲۷ خرداد ماه امسال مصادف است با پنجاه و دومین سالگرد تولد این استاد برجسته موسیقی سنتی کشورمان. فروهری موسیقی را در رشت آغاز کرد. او در مورد آشنایی‌اش با موسیقی می‌گوید: «در دوران کودکی» لوله‌ای فلزی را سوراخ کرده بودم و با دمیدن در آن نوازندگی می‌کردم، کم کم ساز نی را که در سالها پیش با لب می‌زدند پیدا کردم و نواهای محلی را با آن اجرا می‌کردم. سال ۱۳۴۶ در اولین اردوی راسسر شرکت کردم و با چند نوازنده اصفهانی آشنا شدم، این اردو از چند جهت برای من خوب و درواقع نقطه عطفی برای موفقیت من بود».

استاد فروهری هنگامی که در تهران در رشته مکانیک تحصیل می‌کرد با «استاد فرامرز پایور» آشنا شد.

در آن زمان ۴۰ نفر در گروه استاد پایور همکاری می‌کردند از جمله اسماعیلی، ظریف، اصلانی، گل‌محمدی و خانم سعیدی که در تالار وحدت به اجرای برنامه‌های متنوع می‌پرداختند.

دیدار دو استاد در اصفهان

بهزاد فروهری برای اینکه بتواند به صدای ساز خود رنگ و بوی بیشتری بدهد، مشتاقانه و عاشقانه به دیدار دسته کسایی در اصفهان می‌رود. وی در مورد اولین دیدارش با استاد کسایی می‌گوید: «هنگامی که به منزل استاد رفتم آقای دکتر نواب استاد دانشگاه هم حضور داشت و آقای کسایی یک قطعه چهارگاه را شروع به نواختن کرد. سپس رو به من کرد و گفت:

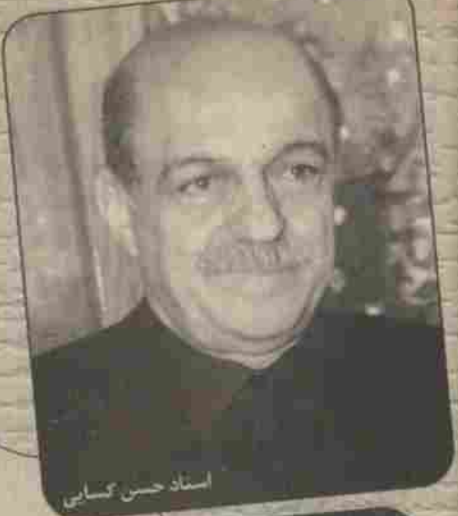
استاد حسن کسایی

دکتر ساسان سپنتا

استاد بهزاد فروهری

«شما نی می‌نوازید» و من گفتم «بله» ولی دیگر تصمیم به نواختن ندارم، من امکان ندارد تا آخر عمرم اینطور نوازندگی کنم» اما ایشان بنده را تشویق کردند و گفتند، اگر تمرین کنی و ریاضت کش و «عاشق باشی از من هم بهتر خواهی شد» «من آن روز در ابتدا واقعاً مایوس شده بودم و با گفته استاد کسایی دوباره امید پیدا کردم.

استاد کسایی: به جای تغییر در ساختمان «نی» بیاییم به فکر ارائه آثار بدیع باشیم

پس از آن مدتها خدمت استاد بودم تا اواخر سال ۱۳۵۲ که آقای کسایی بنده را به استاد شهناز معرفی کردند و من به رادیو رفتم. در آنجا استاد شهناز سوالهایی از من کردند و پیشنهاد همکاری در گروه شهناز را به من دادند که خواننده شعر گروه استاد شجریان بود و حاصل این همکاری صبحدم، می‌خانه، و) چند اثر جاودانه دیگر بود.»

فروهری در سال ۱۳۵۵ با «دکتر فرشاد» و مرحوم «محمود کریمی» آشنا می‌شود و ردیف‌های موسیقی ایرانی را به طور کامل‌تر می‌آموزد. فروهری هنرمندی کامل و سالم و پای‌بند اصول اخلاقی است. او در اجرای قطعات موسیقی مقامی به بهترین اسلوب سازش را به گوش شنونده می‌رساند. اجرای استیکاتها، واریاسون، جوابهای زیر و بم و غُیص و گاه یک بم کروماتیک چاشنی قطعه مورد نظر به زیبایی ناله می‌افزاید. نوآوریهای او باعث شده که صدای سازش به شیوه هیچکدام از استادان معاصر نباشد. از جمله حالتهای مضرابی ساز سنتور را گاه در ساز وی می‌شنویم، گرچه ساز نی ساز کششی است و از سنتور و انستو متنهای مختلف آن استفاده کرده و به نحو مطلوب پس می‌دهد.

آقای بهزاد فروهری آثار بیشماری را از مثنوی به همراه مرحوم رضوی سروستانی در برنامه تماشاگه راز و اعیاد مذهبی و روزهای تاسوعا و عاشورا اجرا کرده است. از جمله برنامه‌های موفق وی همکاری با شهرام ناظری (شعر و عرفان با گروه موانها)، موسی و شبان با آقای جلال ذوالفنون در بیات ترک که مدلاسیون در اصفهان می‌شود، جشنواره جاده ابریشم با آقای علیرضا افتخاری، همکاری با گروه آوا با خوانندگی استاد شجریان است.

ناگفته نگذاریم که ساز نی، سازی است که ژوست کردن آن با اعضای گروه دشوار است (چه خوب است، یادی از استاد حسن ناهید هم در این مقاله کوتاه بکنیم، که زحمات زیادی برای ارکستر کشیده و از بهترین نوازندگان برنامه گلها بوده است) و نوازنده باید این تجربه و تبحر را داشته باشد که چگونه در صحنه با بقیه سازها هماهنگی داشته باشد، ضمناً کار در استودیو نیز تجارب خاص خودش را می‌طلبد. سلامت ریه، سلامت دندانها و حالت جسمی بدن برای یک نوازنده نی مهم است.

آخرین دستاورد فعالیت هنرمند ارزنده موسیقی کشورمان آقای فروهری دریافت لوح افتخار و مدال زرین از جشنواره سازهای بادی سئول بوده است برای این استاد برجسته و هنرمند خلاق آرزوی توفیق و سرافرازی داریم. ■

نگاهی به پیدایش موسیقی و گروههای پاپ

بلک سبت

قسمت هشتم

هومن اکبریان ـ غلامحسین آچاک

در ابتدای امر و در آغاز کار، گروه تشکیل شده بود از:

۱- تری بالتر متولد ۱۷ جولای ۱۹۴۹، ملقب به گیزر و نوازنده گیتار باس.

۲- تونی لومی متولد ۱۹ فوریه ۱۹۴۸ و نوازنده گیتار.

۳- بیل وارد متولد ۵ مه ۱۹۴۸ و نوازنده درام.

۴- آزی آزبورن متولد سوم دسامبر ۱۹۴۸ و نوازنده گیتار و کال.

نکته جالب توجه در مورد این گروه چهار نفره این بود که تمامی اعضای آن در شهر بیرمنگهام انگلستان متولد شده بودند.

درسال ۱۹۶۹ گروه رسماً از نام (black sabbath) استفاده کرد.

اولین آلبوم آنها که به نوعی دارای معنا گریزی نیز بود به نام Tittle به بازار موسیقی عرضه شد. این آلبوم در انگلستان مورد توجه عده زیادی از علاقه‌مندان به موسیقی قرار گرفت. رویه و طرز تفکر آنها تقریباً تا موقعی که ویکمن در سال ۱۹۷۳ برای همکاری با گروه داوطلب شد، دستخوش تغییر عمده‌ای نشد.

در ژانویه ۱۹۷۷ آزی آزبورن تصمیم گرفت از گروه جدا شود و به صورت منفرد به اجرای برنامه بپردازد.

در همان ایام رانی جیمز دیئو که در دهه ۷۰- مغز متفکر گروه (Elf) بود، جایگزین آزبورن شد.

مدت همکاری وی با گروه بسیار کوتاه بود. وی در سال ۱۹۸۲ بلک سبت را به خاطر مشکلات شخصی رها کرد.

بک سبت تا سال ۱۹۸۶ دستخوش تغییراتی عمده شد تا جایی که تنها عضو باقیمانده گروه از ابتدای امر تا آن زمان فقط تونی لومی بود.

در این زمان گروه به دوران تزلزل فروش و کاهش اعتبار خود رسید.

آنها در سال ۱۹۹۴ آلبومی به نام (cross purposes) به بازار موسیقی روانه کردند.

پاول، لومی و نیکولاس با بازگشت تونی مارتین جان تازه‌ای گرفتند و در همان ایام نل مری به عنوان نوازنده (bassist) در بلک سبت شروع به همکاری کرد.

گروه در سال ۱۹۹۵ در لس‌آنجلس آلبوم (forbidden) را با همکاری گیتا رسیتی به نام بابی‌کانت تهیه کرد.

بالتر، لومی، وارد و آزبورن در ۱۹۹۷ اقدام به دو اجرای زنده در بیرمنگهام کردند که پیشرفت قابل توجهی را برای آنان رقم زد.

در آوریل همان سال (وارد) دچار حمله قلبی شد و vinnie appice وینی آپیس جایگزین وی شد.

کنسرتهای آنان در نوامبر ۱۹۹۸ در فهرست (امریکن چارـ بیلبورد) رتبه یازدهم را کسب کرد.

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

O چند شعر کوتاه از بهزاد قاسمی

(۱)

خیال شیرین
به نازکای شیشه‌هاست
می خرامد و می خراشد
تا از صخره‌ها آینه بسازد
آه، تیشهٔ فرهاد کجاست؟

(۲)

نمی‌دانم
مویهٔ زنجیرهاست
یا
شکوهٔ شکست استخوان
صدا، این مرهم سینه اما
نشسته در گلو
برنمی‌آید

(۳)

بر پروبال آرزوها پیچیده‌ایم
تا مگر
ثانیه‌ای ته لهجهٔ پرواز گیرد
در زندان لهجه‌ها اما ماندگاریم
تا دست مرگ
که از قفس خاطره می‌سازه

(۴)

آرزوها چه ساده زکام می‌شوند
تا صدای سرفه
قاصدکها را
بپراکند

O غزلی از مجموعه شعر «سیری در غزلزار» سرودهٔ علی‌اصغر شاملو

یک بیت غزل...

یک بیت غزل بر همه اشعار جهان سر
این چشمهٔ جوشان ز بسی آب روان سر
زیباتر از این بوته به گلزار نروید
در ملک ادب از همه تا جوران سر
یک جرعه از این آب به لب تشنه رسانید
کاین آب حیات است ز آب حیوان سر
یک شاخه ازین گل به دوصد باغچه ارزد
از گلشن فردوس سر از باغ جنان سر
گلهای بهشتی است که پژمرده نشد هیچ
در فصل بهاران سر و در فصل خزان سر
حافظ تو به اقلیم غزل صدرنشینی
سردار تو هستی و تویی از دگران سر

ترانه

ستاره‌های سبز را به یاد تو شمرده‌ام
دوباره دل به خندهٔ محال تو سپرده‌ام
بیا به چشم‌های من نگاه کن فقط دمی
ببین برای وعده‌ات شراب ناب خورده‌ام
نشسته‌ام به انتظار دیدنت در این طلوع
گله از این دل شکسته نزد کس نبرده‌ام
منم همان ستاره عزیز و روشنت، ببین
بدون چشم‌های تو، درون خویش مرده‌ام
همیشه با صدای شب، شبیه ابر می‌شوم
ببین تمام عشق را کنون به روی گرده‌ام

طیبه عزیزی. سرپل ذهاب

از تو ای عشق، برنمی گردیم

باید از عشق طرح نو انداخت
عاشقی را کمی جلو انداخت
با دم عشق زنده باید شد
درحقیقت پرنده باید شد
عشق گاهی مرا محک می‌زد
به دل زخمی‌ام نمک می‌زد
چشم من چشمه بودجاری شد
چشم من رود رود جاری شد
بی تفاوت گذشت از ما، عشق
آه! تقصیر کیست، من یا عشق؟
عشق مثل طلاست ای مردم
عشق حق شماست ای مردم
یک نفر اهل درد اینجا بود
با تمام وجود با ما بود
روی برگی نوشت: «عشق از ماست»
جاده، دریا، بهشت، عشق از ماست
ما به زخم و ستاره دل بستیم
به قیامی دوباره دل بستیم

○○○

با تو قرنی‌ست آشتی کردیم
از تو. ای عشق. برنمی گردیم
ریشه کردیم در تو سخت‌شدیم
با تو ماندیم تا درخت شدیم
من به چشم تو راه خواهم برد
زیر پلکت پناه خواهم برد
خواهم آمد به شهر عشق آباد
پابه‌پای تو هرچه باداباد
زیر لب گاه‌گاه می‌خوانم:
«کار کار دل است می‌دانم»

جواد بابویی. گچساران

O به روح سبز زنده‌یاد مهرداد کمایی

یاد

عالمی درد در این حنجره باقی مانده‌ست
نفسی سرد در این حنجره باقی مانده‌ست
یاد سرسبزترین وسعت ممکن، آن خوب
یاد آن مرد در این حنجره باقی مانده‌ست
من پر از آتشم و هیچ نمی‌دانی، هیچ
داغ همدرد در این حنجره باقی مانده‌ست
تا به ادراک بهاری نگاه تو رسم
غنچه‌ای زرد در این حنجر باقی مانده‌ست
دست بر دامن غم دارم و شادی هرگز!
آیهٔ درد در این حنجره باقی مانده‌ست
می‌روی بی‌من و تنها دل من می‌ماند
ذکر برگرد! در این حنجره باقی مانده‌ست

محسن حضرتی‌نژاد. گچساران

نسیم عباسی . شیراز

منظور از زبان نو این نیست که در قالب نو، نیمایی، سپید ، شعر بسرایید. زبان نو یعنی زبانی که ساختار آن نو باشد یعنی تعبیرها، کلمات، استعاره‌ها و... تازه باشد.

داوود اطلسیان . کرمان

شما باید ابتدا با وزن و قافیه و شعر کلاسیک آشنا شوید و بعد سرودن در اوزان نیمایی را تجربه کنید. این‌طور که شما می‌گویید نیست. نیما آثار کلاسیک فراوانی دارد که در مجموعه آثار وی موجود است. این مجموعه به همت مرحوم سیروس طاهباز منتشر شده است.

ناصر فرخی . تهران

یدالله رؤیایی، منوچهر آتشی و فرخ تمیمی در قید حیاتند. اما احمد شاملو، مهدی اخوان ثالث و مهدی سهیلی به رحمت حق پیوسته‌اند.

شیرین لطفی . کرج

پرسیده‌اید این غزل حافظ چرا بر وزن دوبیتی است

مسلمانان مرا وقتی دلی بود که با وی گفتمی گر مشکلی بود این وزن مخصوص دوبیتی نیست، بلکه غزل و مثنوی نیز براساس آن سروده شده است.

ژاله رشیدیان . تهران

برای چاپ شعر در صفحه تماشاگه راز احراز این شرایط ضروری است:

۱.رعایت وزن و قافیه. ۲.مضمون نو. ۳.استفاده مطلوب از عناصر خیال و احساس. ۴.زبان شسته و رفته.

هادی علوی . رشت

تاآنجاکه من خبر دارم چند انجمن ادبی در شهر شما فعالیت دارند. با شرکت در یکی از آنها می‌توانید اشکالات وزنی سروده‌هایتان را برطرف کنید. کتاب عروض و قافیه نیز می‌تواند کمک بزرگی باشد.

سیروس امین‌زاده . شاهرود

در بخشی از سروده‌تان که نه وزن دارد و نه قافیه از نثر معمولی فاصله گرفته‌اید:

من چراغهای آسمان را
خاموش می کنم
تا صبح زودتر
بیاید

تنهایی

تنهاتر از من
دلی است که در پشت میله‌های قفس
غریبانه می تپد
تنهایی
چه شعر طویلی است!
تنهایی
چه تصویر
زلالی‌ست!

مژده احمدپور . تهران

ای پیر مطلق

چیزی ندارم، چیزی ندانم
باشی، نباشم، مانی، نمانم
یک لحظه مستم، یک لحظه هستم
گاهی چنینم، گاهی چنانم
سرشارم اکنون، از شعر گفتن
فرصت نداری، شعری بخوانم!
پیشانیم را بر خاک نگذار
از دوستداران آسمانم
مال بهشتم، پاپیچ دوزخ
خواهان اینم، خواهان آنم
بخشیدی آتش، روحی مشوش
سرکش‌ترینم، آتشفشانم
باری کجایی؟ باری کجایم؟
تو بی‌نشانی؟ یا بی‌نشانم؟
هم سرپناهی، هم روبراهی
من هیچ در هیچ، بی‌خانمانم
تقدیر این است، جرمم‌همین است
اما بریده دیگر امانم!
ارزانیم کن، چیزی که داری
مهمان‌نوازی، من میهمانم

o

هرچند ای حق، ای پیرمطلق
دشمن‌پرستی... از دوستانم.

ناصر ندیمی . آبادان

شب

شب
نقطه سیاهی است
بر دفتر هستی
پاک کن خورشید را
برمی‌دارم
و این نقطه را
پاک می‌کنم
دستهایم
پر از صبح می‌شود

احمدرضا نعیمی . ورامین

چگونه

چگونه می‌شود تو را
سرود؟
چگونه می‌شود
در کنار حرفهای تو
آسود؟
حرف بزن
تا من آرامش را
به قلبم هدیه دهم

صبا مهدوی . تبریز

یک هفته حادثه

پلیس لندن به دنبال میمونی که موبایل می‌دزدد!

دست‌آموز کردن حیوانات اهلی برای سرقت در انگلیس، شیوه‌ای مطمئن برای برخی از سارقان حرفه‌ای شده است، به‌طوری که همه روزه در سراسر جهان صدها سرقت توسط پرندگان، گربه‌ها و سگها گزارش می‌شود و در تازه‌ترین خبر از حوادث هفته گذشته در لندن عنوان شد که پلیس این شهر در جستجوی یک میمون سارق است که متهم به سرقت گوشی موبایل و لوازم صوتی و خانگی است.

این میمون به منازل جنوب لندن دستبرد می‌زند و اشیاء را به سرقت می‌برد. پلیس این شهر از مردم تقاضای همکاری کرده تا این سارق حرفه‌ای را شناسایی نمایند.

آفرینش . ۲۹ خرداد

دانشجوی پزشکی پسربچه ۸ ساله آملی را کشت

رباینده پسربچه هشت ساله آملی که با وجود دریافت صدهزار دلار و ۵۰ میلیون ریال وجه نقد باج، گروگان خود را به قتل رسانده بود، به دام افتاد.

رئیس کل دادگستری مازندران اعلام کرد رباینده این پسربچه که دانشجوی سال پنجم پزشکی و بورسیه یکی از سازمانهای نظامی است، با جلب اعتماد این پسربچه که از بستگانش بوده مبادرت به این اقدام کرد.

وی افزود: این اقدام در یکی از مناطق پرتردد آمل و به هنگام پیاده شدن پسربچه از سرویس مدرسه صورت گرفت. در این آدم‌ربایی، رباینده با استفاده از شیوه‌های پلیسی و شنودهای مخابراتی شناسایی و دستگیر شد.

وی اضافه کرد: رباینده پس از دریافت باج از پدر این پسر بچه قرار بود وی را آزاد کند، اما او را کشت و در داخل یک ساک در بیابانهای اطراف رودهن رها کرد.

گفتنی است، پرونده این رباینده خارج از نوبت در دادگستری رسیدگی می‌شود و قاتل به جزای اعمال خود خواهد رسید.

کیهان . ۲۹ خرداد

وسوسه دووسواری دو دختر را روانه زندان کرد

دو دختر که به بهانه استخدام در شرکتی، خودرو صاحب آن شرکت را به سرقت برده بودند بازداشت شدند.

دو دختر ۱۷ و ۱۹ ساله به نامهای «سارا» و «سیما» به بهانه استخدام به محل شرکتی در خیابان ستارخان رفته و هنگامی که با مدیر این شرکت درحال گفتگو بودند، با مشاهده سوئیچ اتومبیل وی بر روی میز با وسوسه سرقت آن در یک موقعیت مناسب، سوئیچ را از روی میز برداشته و پس از ترک محل به سراغ خودرو «دوو» وی رفته و پس از سوار شدن به آن، هنگامی که با سرعت زیاد درحال حرکت در خیابان آزادی بودند، تصادف می‌کنند.

در این حادثه یکی از آنها اقدام به فرار کرده و نفر دوم به علت تناقض‌گویی به مأموران بازداشت و پس از انتقال به دایره سوم آگاهی تهران گفت: مالک خودرو خود اتومبیلش را در اختیار وی گذاشته است که کارآگاهان درپی تماس با مالک آن متوجه شدند که وی از سرقت اتومبیلش توسط دختران اطلاع نداشته است و هیچ رابطه و آشنایی نیز با آنان ندارد.

در ادامه با بازداشت همدست وی متهمان با قرار قانونی روانه زندان شدند.

روزنامه اطلاعات . ۳۰ خرداد

گوش یک زن لانه عنکبوت شد

یک پزشک شهر آتن هنگام معاینه بیمار خود که بشدت از سردرد مزمن رنج می‌برد، با کمال تعجب متوجه شد که یک عنکبوت در گوش چپ این بیمار لانه کرده است!

دکتر معالج گفت: هنگامی که گوش چپ بیمارم را معاینه می‌کردم، با کمال تعجب در گوش وی تار عنکبوت مشاهده کردم. سپس دیدم که حشره در درون تار حرکت می‌کند. دکتر با شستشوی گوش، لانه عنکبوت را ویران و عنکبوت را که جثه نسبتاً بزرگی داشت به همراه بقایای تارها از گوش بیمار خارج کرد. بیمار که یک زن ۳۳ ساله بود هنگام دوچرخه‌سواری احساس کرده بود که در داخل گوشش اتفاق عجیبی رخ می‌دهد. ظاهراً عنکبوت که در جستجوی محلی برای لانه‌سازی بوده، در همان زمان وارد گوش زن شده و چون داخل گوش را مکان دنجی مطابق سلیقه‌اش یافته بود در همانجا ماندگار شد.

تپش . ۲۹ خرداد

کشیدن دندان باعث مرگ شد

مرد ۳۸ ساله‌ای در روستای شیرآباد **مانه و سملقان** پس از آنکه دندانش را با دست خود کشید، جان باخت.

در بررسی که پس از مرگش به عمل آمد، مشخص شد که نامبرده پس از کشیدن دندان خود، به بیماری «کزاز» مبتلا شد و به همین دلیل جانش را از دست داد.

جام جم . ۳۰ خرداد

از عشق مردن!

دختری با مرگ خود را از بلاتکلیفی نجات داد

درپی مرگ یک دختر ۱۵ ساله در بیمارستان (...) که به دلیل استفاده از قرص جان خود را از دست داده بود، موضوع برای رسیدگی به مأموران انتظامی گزارش شد و مأموران درحالی که جسد درحال انتقال به پزشکی قانونی بود، موفق به کشف نامه‌ای از این دختر جوان شدند که نوشته بود به دلیل علاقه به هنرپیشگی توسط یک تولیدکننده اغفال شده است و این شخص با پیشنهاد ازدواج به وی، او را مورد تعرض قرار داده و پس از مدتی وی باردار شده است و چون از او خواسته است تکلیف وی را روشن کند، این موضوع با بی‌تفاوتی از سوی تولیدکننده روبرو شده است.

درپی این ماجرا، والدین این نوجوان شکایتی را در مجتمع قضایی صادقیه مطرح و قاضی، پرونده را به شعبه ۱۶۰۱ جنایی تهران ارسال کرد و مورد بررسی قرار گرفت. این پرونده با صدور دستور ویژه توسط ناصر سراج برای رسیدگی به مجتمع قضایی ویژه رسیدگی به جرایم ارسال شد تا در این زمینه تحقیقات لازم صورت پذیرد.

جام جم . ۳۰ خرداد

هشدار به دختران

به هر خودرویی سوار نشوید!

سه سرنشین یک خودرو پیکان که پس از سوار کردن دو دختر نوجوان آنان را ربوده و مورد آزار و اذیت قرار داده بودند، در دستور کار کارآگاهان قرار گرفت.

این دو دختر نوجوان هنگامی که در برابر قاضی دادگاه قرار گرفتند، درباره چگونگی وقوع حادثه گفتند: روز ۲۴ خرداد به عنوان مسافر سوار یک خودرو پیکان شدیم. علاوه بر راننده خودرو، دو سرنشین دیگر هم بودند که پس از طی مسافتی، ناگهان یکی از آنان کارد بلندی را از زیر صندلی بیرون کشید و سپس آنان با تهدید ما را زیر صندلی خودرو کردند و برای اینکه ما مسیر را شناسایی نکنیم، چشم‌هایمان را بستند. سپس ما را وارد یک خانه کردند و ابتدا طلاها و پولهایمان را به زور گرفتند و بعد ما را مورد آزار و اذیت قرار دادند و آنگاه ساعاتی بعد با چشمان بسته ما را در حوالی تهران رها کردند.

با توجه به این اطلاعات تحقیقات پلیسی از طریق طراحی رایانه چهره مهاجمان ناشناس از سوی پلیس آغاز شده است.

ایران . ۳۰ خرداد

سرباز سمج و زن فراری

به دنبال تحویل یک متهمه ۳۱ ساله به یک سرباز نیروی انتظامی از او خواسته شد تا وی را به دادگاه عمومی تهران منتقل کند. اما متهمه از غفلت سرباز وظیفه استفاده کرد و متواری شد. سرباز که به علت فرار زن متهم چاره‌ای جز یافتن او نداشت، با تلاش فراوان موفق شد مخفیگاه او را که آپارتمان یکی از دوستانش در بالای شهر تهران بود، پیدا کند.

این سرباز سمج که خوب می‌دانست با فشار دادن زنگ خانه وی هرگز از منزل بیرون نخواهد آمد، مجبور شد شب را تا صبح جلوی در آپارتمان منتظر بنشیند تا سرانجام صبح زود زمانی که متهمه قصد خارج شدن از منزل را داشت او را دستگیر کرد.

زن فراری که کاملاً غافلگیر شده بود با درآوردن چاقوی بزرگ او را تهدید به خودکشی کرد. اما سرباز به وی حمله کرد و موفق به گرفتن چاقوی او شد. وی سپس برای جلوگیری از فرار مجدد متهمه، او را با پای پیاده تا کلانتری که راه طولانی بود برد. اما فرمانده وی را به علت سهل‌انگاری در نگهداری از متهمه بازداشت کرد.

ابرار . ۲ تیر

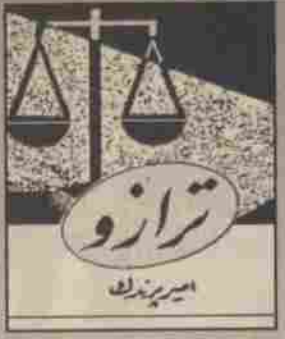

ترازو

امیرپرندک

داراب و مشکلات فراوان

مشکلات داراب یکی از شهرهای استان فارس بسیار است. برخی از این مشکلات عبارتند از:

۱ـ قطع شدن مداوم برق. هر روز حدود یک ساعت محله‌های شهر بی‌برقند!

۲ـ نبودن برنامه‌ریزی مناسب برای قطع کردن آب شهر. در بعضی مناطق شهر، قطع آب سه تا چهار روز طول می‌کشد و بعضی مناطق اصلاً قطع آب ندارند!

۳ـ مدت پنج ماه است که برای لوله‌کشی گاز، آسفالت خیابانها را کنده‌اند. اما هیچ مسوولی اقدامی برای رفع این خرابیها نمی‌کند.

احمدرضا عندلیبی

جاده خواف خاکی است!

جاده اصلی خواف به تربت حیدریه همچنان خاکی مانده و فاقد آسفالت است.

گرد و غبار ناشی از تردد وسایط نقلیه در جاده مذکور، اهالی منطقه را به سختی آزار می‌دهد.

اهالی این منطقه از مسوولان خواف تقاضا دارند برای آسفالت جاده خواف اقدام اساسی کنند.

مجید کاظمی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

سد خیرآباد احداث خواهد شد یا نه!

کلنگ سد خیرآباد (واقع در شهرستان نیک شهر) در زمان ریاست جمهوری آقای هاشمی رفسنجانی زده شده و از آن زمان تا اکنون بیش از هفت سال می‌گذرد، ولی هنوز برای آن تصمیمی گرفته نشده و همچنان به حال خود باقی است. در حالی که ۹۵ درصد آب شهرستان از همین رودخانه تامین می‌شود، آیا در وضعیت خشکسالی، احداث این سد ضروری نیست؟. لازم به ذکر است که آب به حدی است که برای آشامیدن کافی نیست، چه برسد به شستشو و... مسوولان فکری برای تامین آب این شهرستان بکنند. دیگر صبر مردم از احداث این سد لبریز شده است.

رستم کریمی ـ نیکشهر

فروش میوه‌های فصلی در بزرگراهها!

علی‌رغم رشد بی‌رویه جمعیت و نیز گرانی بیش از حد میوه و وضع نابسامان اقتصادی مردم که در بیشتر خانواده‌ها ریشه دوانیده است. عده‌ای از فروشندگان میوه‌های فصلی به جای همکاری با مردم، متاع خود را در کنار جاده و یا حاشیه خیابانها و بزرگراهها در وانت‌بار و یا روی زمین پهن می‌کنند و از رهگذرانی که با سرعت درحال رانندگی هستند، می‌خواهند که برای خرید، توقف کنند! بارها مشاهده شده، توقف یک خودرو در بزرگراهها، ایجاد راهبندان، بوقهای ممتد و حوادث دلخراش رانندگی درپی داشته است. از راهنمایی و رانندگی و شهرداریهای مناطق تهران و سایر شهرها درخواست می‌شود با عوامل فروش میوه در حاشیه بزرگراهها، جاده‌ها و خیابانها به‌طور جدی برخورد کنند و اجازه ندهند به راحتی، جان عده‌ای به مخاطره بیفتد.

علی‌اکبر فرقانی ـ خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

آستارا فروشگاه رفاه ندارد

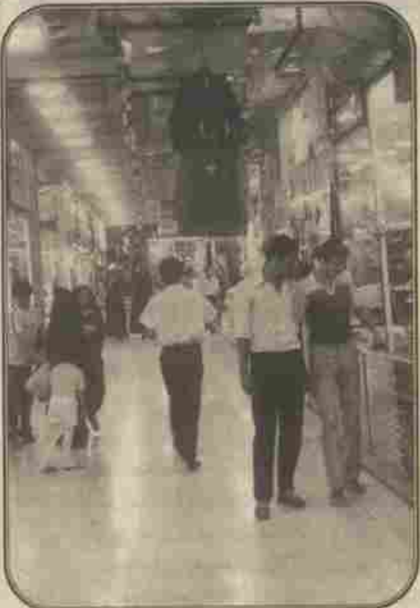

آستارا با جمعیت بیش از صد هزار نفر، یکی از شهرستانهای شلوغ و توریستی ایران است و جهت رفاه حال مسافران تابستانی و دیگر فصول و همچنین رفاه حال همشهریان آستارایی و مردم روستاهای مجاور، مشتاق ایجاد فروشگاه زنجیره‌ای رفاه است. لذا از مسوولان محترم و فرمانداری شهرستان آستارا تقاضا داریم که این خواسته مردم را جامه عمل بپوشاند.

جعفر بابایی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی در آستارا

خطر تصادف در ورودی به شهرضا

در ورودی به شهرضا از راه شیراز و اصفهان، میدان و پلی وجود دارد که به خاطر استاندارد نبودن تا به حال باعث واژگونی و تصادفهای بیشمار شده است. خوشبختانه در این حوادث، خسارات جانی دیده نشده است. به نظر می‌رسد این حوادث تنها به خاطر بی‌توجهی و بی‌مبالاتی مسوولان مربوط رخ می‌دهد.

ضمن توصیه به رانندگان برای رعایت هرچه بیشتر، از مسوولان مربوطه تقاضا داریم نسبت به رفع نقص میدان مذکور اقدام لازم را به عمل آورند.

غلامعلی قاضی شهرضا ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

نوغانداران شاکیند!

متاسفانه علی‌رغم بی‌نیازی کشور از واردات تخم نوغان، هنوز نه تنها این صنعت جایگاه تاریخی خود را در ایران کسب نکرده است، بلکه شاهد ورود بی‌رویه ابریشم خارجی به صورت قاچاق هستیم. جای بسی تاسف است؟

نوغانداران مشکل اصلی خود را با توجه به بالا بودن هزینه پرورش آن ارزان بودن قیمت پیله می‌دانند. آنها می‌گویند، باید از سوی مسوولان تدابیر اصولی اندیشیده شود. همچنین گران بودن قیمت جعبه‌های تخم نوغان نیز از جمله مشکلات است.

مشکلات باعث رو آوردن نوغانداران به دلالان بازار شده است.

م.ک ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

بندر شرفخانه نیازمند توجه!

بندر شرفخانه تنها شهر توریستی آذربایجان شرقی دارای بزرگترین ایستگاه راه‌آهن منطقه است، با این همه فاقد امکانات لازم است.

بندر مذکور مهمترین بندر دریاچه ارومیه است که آذربایجان شرقی را به غربی وصل می‌کند. در زمان رونق این بندر روزانه پنج تا هفت کشتی بین دو استان در حال تردد بوده است.

البته در سالهای اخیر شرفخانه گسترش یافته، اما امکاناتش همچنان در سطح محدود باقی مانده است. بیش از ۹۰ درصد جوانان این شهر به تهران مهاجرت کرده‌اند، درآمد توریستی نیز کاهش یافته است و کشاورزان منطقه نیز به علت خشکسالی و کمبود آب و شیوع آفات درآمد کافی ندارند.

بهمن گلی

آثار باستانی بم را دریابید

به نظر عده‌ای از محققان خارجی، سابقه سکونت بشر در بم به عصر حجر می‌رسد. در این شهرستان، آثار باستانی و بناهای تاریخی فراوانی وجود دارد که به عنوان نمونه می‌توان به ارگ قدیم بم، قلعه نساء قلعه گزن خاست (ریگان)، قلعه نرماشیر (گوشواران) و... اشاره کرد که همگی بیانگر سابقه تاریخی و قدمت شهرستان بم‌اند.

اما متاسفانه امروزه فقط به ارگ قدیم بم توجه می‌شود و سایر آثار باستانی این شهرستان به فراموشی سپرده شده‌اند.

در حالی که حفظ و نگهداری و شناساندن سایر آثار باستانی و بناهای تاریخی می‌تواند سبب جذب گردشگران و توسعه شهرستان بم شود و اجرای یک طرح تبلیغاتی حساب شده می‌تواند اثرات اشتغال‌زایی، درآمدزایی، رشد فرهنگ و تقویت هویت ملی را به صورت ملموس در ذهن جامعه نهادینه کند. بنابراین از مسوولان مربوطه خواهشمندیم هرچه سریعتر در این زمینه اقدامات لازم را صورت دهند.

جعفری کوهبنانی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

بابک پورعالی

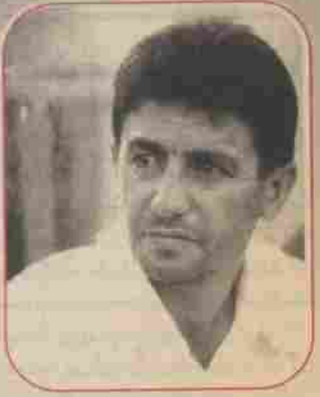

گفتگو با امیر استقلال بعد از فتح جام حذفی

قلعه‌نوعی:

با تیمی مرده قهرمان شدیم

اگر فجرسپاسی چهار گل هم می‌زد، بازیکنان استقلال می‌توانستند بازی را به تساوی بکشانند تا قهرمان شویم

سرانجام استقلال هم قهرمان شد.

آبی‌پوشان استقلال با هدایت سرمربی سابق خود «منصور پورحیدری» در اندیشه فتح سه جام قهرمانی باشگاههای آسیا، لیگ برتر و جام حذفی کشور بودند و این همان هدفی بود که تمامی مسوولان و بازیکنان استقلال، یکسال به انگیزه آن تلاش و تمرین کردند و دویدند. اما با از دست دادن دو جام مرغوبتر، وضعیت را به‌گونه‌ای دیگر رقم زدند؛ درواقع اگر در جام حذفی نیز ناکام می‌ماندند آنگاه شاید هواداران این تیم بیش از حد متأثر می‌شدند!

استقلال، جام باشگاههای آسیا را همچون آب خوردن در ورزشگاه آزادی از دست رفته دید. ولی شوک بزرگ زمانی به این تیم و هوادارانش وارد شد که آنها در لیگ برتر و درعین ناباوری، قافیه را در آخرین دیدار به رقیب دیرینه خود واگذار کردند. پس از آن امیر قلعه‌نوعی سکان هدایت تیم بحران‌زده استقلال را برعهده گرفت و الحق والانصاف که تیم را از لحاظ روحی به شکل مطلوبی ترمیم کرد تا درنهایت استقلال به هدف اصلی‌اش که همانا حضور در نخستین دوره سوپرجام باشگاههای آسیا بود، برسد.

به سراغ امیر قلعه‌نوعی سرمربی خوشبخت آبی‌پوشان رفتیم تا در مورد این قهرمانی و چگونگی آن نظرات این مربی جوان را جویا شویم:

○○○

☐ آقای قلعه‌نوعی! ضمن تبریک قهرمانی استقلال به شما و تمامی بازیکنان آبی‌پوش، سؤالی که در اینجا مطرح است اینکه آیا بعد از قبول مسوولیت در تیم استقلال فکر می‌کردید که بتوانید همراه با این تیم قهرمان جام حذفی شوید؟

● نمی‌دانم به این سؤال چگونه جواب بدهم. با توجه به اینکه هیچ کس فکر نمی‌کرد استقلال به آن شکل قهرمانی لیگ را در انزلی از دست بدهد، پیشنهاد حضور من در روی نیمکت استقلال هم کمی غیرمنتظره بود، حتی برای خودم. زمانی که آقای فتح‌الله‌زاده این موضوع را با بنده درمیان گذاشت، با وجود آنکه فرصت چندانی برای فکر کردن نداشتم، ولی بسیار تامل کردم تا تصمیمی که در آن لحظه می‌گیرم، درنهایت به ضرر باشگاه استقلال و هواداران خونگرمش تمام نشود. من به بازیکنان استقلال ایمان داشتم و حتی به توانایی‌های آنها و کار تاکتیکی منصورخان هم اعتقاد داشتم و می‌دانستم که اگر بتوانم مشکلات روحی و روانی را در این مجموعه به حداقل برسانم، آنها خواهند توانست به آنچه شایستگی‌اش را دارند دست پیدا کنند.

☐ و اگر در انجام مسوولیت‌تان موفق نمی‌شدید چه؟

● در آن لحظه فقط موفقیت استقلال را درنظر داشتم، ضمن اینکه با توجه به ناکامی این تیم در لیگ برتر ما، اگر در جام حذفی نیز شکست می‌خوردیم - همان‌طور که در اصفهان باختیم - چیززیادی را از دست نمی‌دادیم و همین امر موجب شد تا بازیکنان استقلال با روحیه‌ای دوچندان و با جنگندگی مثال‌زدنی کار را دنبال کنند.

☐ چطور شد که تیم بحران‌زده استقلال، تحت هدایت شما این‌چنین تغییر هویت داد؟

● خواست تک تک بچه‌ها و دلگرمیهای روزافزون هواداران، درصد بالایی از راه موفقیت را برای استقلال هموار کرد. ضمن اینکه آقای فتح‌الله‌زاده نیز با عملکردهای مناسب خود هرآنچه در توان داشت، برای بازگرداندن آرامش و خروج بحران از اردوی تیم انجام داد و نقش به‌سزایی در قهرمانی استقلال در جام حذفی ایفا کرد.

☐ استقلال در پنج دیداری که تحت نظر شما به میدان رفت با نوسانات بسیاری همراه بود به‌طوری که احتمال می‌رفت، قهرمانی را نیز در تهران و جلوی چشمان هوادارانش به تیم فجرسپاسی واگذار کند. دلیل این امر چه بود؟

● تیمی که من دراختیار گرفتم، یک تیم خسته و یا به عبارتی مرده بود. همگان استحضار دارند که این تیم حتی تعطیلات نوروزش را هم به خاطر حضور در جام باشگاههای آسیا با تمرین پشت سر گذاشت و شاید به اندازه دو برابر سایر تیم‌های لیگی تمرین کرد، ولی درنهایت هیچ موفقیتی برای آنها حاصل نشد که این ناکامی در نوع خود خستگی را نیز در نزد بازیکنان و کادر رهبری استقلال دوچندان کرده بود. از این‌رو بازیکنان فقط و فقط به عشق هواداران بود که زیر شلاق تمرینات متوالی دوام آوردند و دیگر نمی‌توانستیم از آنها توقع داشته باشیم که در هر پنج دیدار با یک ریتم بازی کنند.

خواست تک تک بازیکنان و حمایتهای روزافزون هواداران، بخش زیادی از راه موفقیت را در این مقطع زمانی برای استقلال هموار کرد

☐ یعنی در بازی برگشت، احتمال وقوع هر اتفاقی برای استقلال می‌رفت؟

● ما برای قهرمانی آمده بودیم و بازیکنان می‌دانستند که این ۹۰ دقیقه می‌تواند پایانی خوش بر تمام مشکلات و سختی‌هایشان باشد که در این مدت بر دوش آنها بوده است. مطمئن باشید اگر فجرسپاسی، چهار گل هم در تهران به ما می‌زد، باز بازیکنان استقلال توان این را داشتند که بازی را به تساوی بکشانند و نگذارند جام قهرمانی از تهران خارج شود.

☐ به عنوان آخرین سؤال بفرمایید، چه برنامه‌ای برای آینده این تیم دارید؟

● بازیهای استقلال در سوپرجام باشگاههای آسیا از اواخر مردادماه جاری آغاز می‌شود و ما در مقایسه با سایر تیم‌ها، کمترین فرصت را برای بازیابی توان دوباره برای حضور در میادین داریم. بدین خاطر با پیگیریهای آقای فتح‌الله‌زاده قصد داریم هرچه زودتر یک مربی خارجی را به کادر رهبری تیم اضافه کنیم تا او هدایت تیم را برعهده بگیرد و ما هم در کنارش باشیم. بازیکنان هم ناگزیر هستند تا مدتی را به استراحت بپردازند تا انرژی از دست رفته را به دست بیاورند. علی‌ایحال قصد من، مدیرعامل باشگاه و سایر بازیکنان این است که در فصل آتی رقابتهای فوتبال، یک استقلال پرتوان و قدرتمند را با حمایت هواداران روانه میادین کنیم.

اخراج مهاجم کره و باخت ایران به آلمان!

خبری که هفته گذشته مخابره شده و کمی هواداران فوتبال در کشورمان را به فکر واداشت این بود: «یانگ هوو آن» مهاجم کره‌ای تیم پروجیا و زننده گل طلایی کشورش در دیدار حساس کره - ایتالیا در مرحله یک‌هشتم نهایی جام جهانی از باشگاه پروجیا اخراج شد!

گوزمی سرمربی تیم پروجیا با اعلام این خبر افزود: «آن» با گلی که به تیم ملی ایتالیا زد، فوتبال این کشور را به تمسخر کشید و حالا هواداران فوتبال در ایتالیا در انتظار استقبالی جانانه از این مهاجم کره‌ای هستند. به همین خاطر ما هم برای کمک به فوتبال ایتالیا قرارداد این بازیکن را تمدید نخواهیم کرد و از بازیکن دیگری در خط حمله پروجیا استفاده می‌کنیم.

این برخورد فاشیستی با مهاجم کره‌ای به صورت غیرمستقیم مورد تایید رئیس فدراسیون فوتبال ایتالیا و رئیس باشگاه پروجیا قرار داشت.

و اما رابطه اخراج مهاجم کره‌ای با بازی ایران و آلمان در جام جهانی ۹۸ چه می‌تواند باشد؟

بسیاری از علاقه‌مندان فوتبال در کشورمان هنوز هم خاطره بازیهای جام جهانی گذشته را فراموش نکرده‌اند. بازیهای درخشان ایران در مقابل تیم‌های یوگسلاوی و آمریکا و بیداری که با نتیجه دو بر صفر به تیم ملی آلمان واگذار کردیم!

آلمان در آن دوره تیم پرقدرتی نداشت و به اعتقاد بسیاری از کارشناسان حتی از تیم یوگسلاوی هم ضعیف‌تر بود. نشان این مدعا باخت سنگین این تیم در مرحله یک‌هشتم نهایی و در مقابل تیم ملی کرواسی بود. کرواتها که دو هفته قبل از شروع بازیهای جام جهانی در زمین خود به سختی از پس تیم ملی کشورمان برآمده بودند، در جام جهانی به‌راحتی با سه گل تیم آلمان را درهم شکستند تا این سؤال در ذهن خیلی‌ها ایجاد شود که چرا ایران و مثلث قدرت آن زمان تیم ملی یعنی علی دایی، مهدی مهدوی‌کیا و خداداد عزیزی در مصاف با آلمان ضعیف‌تر از حد انتظار ظاهر شدند؟

چرا لژیونرهای ما در جام جهانی گذشته و در بازی با آلمان خودشان نبودند؟

این سه بازیکن که در جام جهانی ۹۸ از ارکان اصلی تیم ملی ایران به‌شمار می‌رفتند، در آن سال جزو اولین لژیونرهای فوتبال کشور مطرح بودند و در تیم‌های آرمینیا بیله‌فلد و کلن عضویت داشتند! آیا دستهای پشت پرده فوتبال که هر روز این رشته ورزشی را بیشتر از گذشته با سیاست عجین می‌کند، در بازی ایران و آلمان به کار نیفتاد؟ و آیا سه لژیونر تیم ملی از سوی باندهای فاشیستی آلمان تهدید نشده بودند؟

قصد تهمت زدن به سه ملی‌پوش ارزنده کشورمان را نداریم، اما با توجه به بازی دور از انتظار ایشان در مصاف با آلمان و موقعیت‌های بسیاری که برای تیم ملی در آن مسابقه از دست رفت و همچنین با توجه به اتفاقی که برای مهاجم کره‌ای بعد از گل زدن به تیم ملی ایتالیا رقم خورد، حالا حداقل می‌توان این احتمال را متصور شد که برخی از بازیکنان تیم ملی در آن روز، در حد و اندازه‌های خودشان ظاهر نشدند تا مبادا...

صعود دانشجویان دانشگاه تهران به قله‌های سماموس و سیالان

به مناسبت بزرگداشت سیزدهمین سالگرد ارتحال بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، حضرت امام خمینی(ره) کانون کوهنوردی جهاد دانشگاهی دانشگاه تهران مطابق برنامه همه ساله اقدام به برگزاری برنامه صعود به قله‌های سماموس و سیالان با حضور خواهران و برادران دانشجو نمود.

در این برنامه ۱۸ تن از خواهران دانشجو به قله سماموس واقع در رامسر صعود کردند و هشت تن از برادران دانشجو نیز بر فراز قله سیالان واقع در شهرستان تنکابن قرار گرفتند.

سرپرستی تیم خواهران را که متشکل بودند از خانمها: معصومه حقیقی، پویا قاسمی‌خواه، طیبه رنجبریان، نیلوفر ثابتیان، مریم بابایی، شقایق صنعتگران، فاطمه اسکندرزاده، رضوان جعفرپور، فیروزه شهبازی، مرضیه محمودآبادی، سارا اوحدی، آرمیتیس نوروزی، سودا کریمان، آسیه خاتونی، سکینه موسوی، پویا قاسمی‌خواه، معصومه حقیقی، سیدحمید امانی و مجید بهبودی برعهده داشتند.

آقایان رضا آزادگان و بابک ابراهیمی نیز تیم برادران را که اعضای آن عبارت بودند از آقایان: بابک قوتی، حمید علی‌اکبری، قربان رمضان‌پور، بهبود خردمند، علی پوینه‌جو، شاهپور شهبازی و حسین هوشمند سرپرستی می‌کردند.

مهمترین رویدادهای ورزشی هفته

آقای «سیدمحمد خاتمی» رئیس جمهوری در دیدار «ژاک روگ» رئیس کمیته بین‌المللی المپیک، ورزش را ضرورت زندگی و منشاء انسجام ملی و پیوستگی بین‌المللی دانست و با اشاره به جمعیت جوان کشورمان، بر ضرورت پرداختن به امر ورزش برای شاداب نگه داشتن جامعه تاکید کرد.

«ژاک روگ» رئیس کمیته بین‌المللی المپیک نیز در این دیدار که آقایان «مهرعلیزاده» معاون رئیس جمهوری و رئیس سازمان تربیت بدنی و «هاشمی‌طبا» رئیس کمیته ملی المپیک و جمعی از معاونان سازمان تربیت بدنی حضور داشتند، از سازماندهی، کیفیت و پیشرفت ورزش در ایران طی سالهای اخیر اظهار خرسندی کرد و برای همکاری با ایران در راه توسعه و پیشرفت در زمینه‌های گوناگون ورزشی اعلام آمادگی کرد.

تیم فوتبال استقلال تهران، جام قهرمانی مسابقات فوتبال حذفی باشگاههای ایران را از آن خود کرد.

نماینده تهران در دیدار برگشت مسابقات فوتبال جام حذفی باشگاههای ایران در حضور ۲۰ هزار تماشاگر در ورزشگاه تختی تهران، مقابل تیم فجرسپاسی شیراز به تساوی دو بر دو دست یافت و با توجه به برتری دو بر یک در ورزشگاه حافظیه شیراز به مقام قهرمانی رسید.

در آخرین مرحله از اردوی آمادگی تیم ملی تکواندو ایران به منظور حضور در دوازدهمین دوره جام جهانی، تکواندوکاران اعزامی به این مسابقات معرفی شدند.

فیض‌الله نفجم، بهزاد خداداد، امید غلام‌زاده، وحید عبداللهی، هادی ساعی، مجید افلاکی، یوسف کرمی و هادی افشار نفراتی هستند که برای شرکت در رقابتهای جهانی که در روزهای ۲۵ تا ۲۸ تیرماه با حضور ۳۵ کشور در شهر توکیو ژاپن برگزار خواهد شد، برگزیده شدند.

تیم‌های کشتی آزاد و فرنگی جوانان ایران در چهارمین دوره مسابقات قهرمانی آسیا که در مشهد برگزار شد، به مقام قهرمانی رسیدند.

در کشتی آزاد، تیم ایران موفق به تصاحب پنج مدال طلا، دو نقره و دو برنز شد و در کشتی فرنگی نیز سهم جوانان ایران پنج مدال طلا، یک نقره و یک برنز بود.

جلسه هماهنگی فدراسیون بسکتبال و ۲۳ تن از بازیکنان دعوت شده به اردوی تیم ملی در محل فدراسیون بسکتبال با حضور محمود مشحون رئیس فدراسیون، بهاءالدین ادب نایب رئیس و مربیان تیم ملی و جمعی از مسوولان برگزار شد.

در جلسه فوق، ضمن بیان مشکلات بازیکنان، مربیان تیم ملی طرحها و برنامه‌های خود را در اختیار مسوولان فدراسیون قرار دادند و در این میان مسوولان تصمیم گرفتند تمرینات تیم ملی بسکتبال ایران از هشتم تیرماه در تالار بسکتبال آزادی تهران برگزار شود.

جام جهانی ۲۰۰۲

تهی از تقابل بزرگان

با انجام دیدارهای مرحله نیمه نهایی و مشخص شدن تیم‌های فینالیست، تنها دو دیدار دیگر به پایان جام هفدهم باقی مانده است. جامی که بیش از تمام ادوار گذشته جام جهانی نتایج عجیب دربر داشت و پرشگفتی‌ترین جام جهانی فوتبال بود.

سریال حذف بزرگان و شگفتی‌های جام جهانی ۲۰۰۲ از همان دیدار افتتاحیه جام میان دو تیم فرانسه و سنگال شروع شد و در ادامه بزرگانی همچون آرژانتین، پرتغال، ایتالیا، انگلستان و اسپانیا نیز در این گرداب اسیر شدند تا اولین جام جهانی هزاره سوم برخلاف ادوار گذشته از تقابل بزرگان تقریباً تهی باشد.

در جام جهانی ۹۸ فرانسه دیدار تیم‌های آرژانتین با انگلستان، ایتالیا با فرانسه، هلند با آرژانتین، برزیل با هلند و همچنین فرانسه با برزیل همگی ازجمله دیدارهای حساس و دیدنی جام شانزدهم بودند. در جام جهانی ۹۰ نیز تقابل غولها به دفعات اتفاق افتاد. بازیهای انگلستان با هلند، آرژانتین با برزیل، آرژانتین با ایتالیا، آلمان با انگلستان، ایتالیا با انگلستان و درنهایت آلمان با آرژانتین باعث شد تا فوتبالدوستان در سراسر جهان از تماشای یک جام جهانی ناب سیراب شوند و همان دیدارها بود که آن دوره از رقابتهای جام جهانی را به‌یادماندنی و جاودانه کرد.

اما در جام جهانی ۲۰۰۲ فقط شگفتی بود و ناکامی برای مدعیان و علی‌رغم حضور همه بزرگان - به غیر از هلند - تا اینجا فقط دو فینال کوچک را شاهد بودیم: انگلستان - آرژانتین در مرحله نخست و انگلستان - برزیل در مرحله یکچهارم نهایی و این درحالی بود که قرعه‌کشی جام هفدهم نوید برخورد غولهای فوتبال را بیش از دوره‌های پیش می‌داد.

اگر فرانسه ضعیف ظاهر نمی‌شد، اگر آرژانتین با بحران مواجه نمی‌شد و اگر ایتالیا علی‌رغم ناداوریها همان ایتالیای همیشگی بود، آنگاه علاقه‌مندان به فوتبال شانس تماشای دیدارهایی نظیر آرژانتین - فرانسه، برزیل - آرژانتین یا برزیل - فرانسه، ایتالیا - پرتغال، آلمان - ایتالیا یا آلمان - پرتغال را به این راحتی از دست نمی‌دادند. دیدارهایی که با توجه به جدول برگزاری بازیها انجام آنها محتمل بود ولی با خلق شگفتی‌های متعدد هیچگاه انجام نشد تا جام جهانی ۲۰۰۲ فقط در روی کاغذ و با استفاده از علم احتمال زیبا و جذاب باشد.

صدر حمت به داوران خودمان

وقتی جام جهانی شروع شد و دست اندرکاران پخش این بازیها برای هر بازی از کارشناس داوری نیز در حین گزارش بازیها استفاده کردند خیلی‌ها تعبیه چنین بخشی را در هنگام پخش زنده مسابقه‌ها چندان هم ضروری و زیبا قلمداد نکردند؛ اما هر چه از عمر جام هفدهم گذشت ضرورت حضور کارشناسان داوری بیش از پیش ثابت شد.

شاید قضاوت داوران و بخصوص کمک داوران این جام نقطه تاریک داوریهای جام جهانی از سال ۱۹۳۰ به این سو باشد. در جامهای جهانی قبل و بخصوص در جام جهانی ۱۹۸۶ هم اشتباهات داوری وجود داشت، اما تعدد و نوع اشتباه داوران به گونه‌ای بود که به هیچ عنوان جهت دار بودن قضاوتها را زیر سؤال نمی‌برد؛ اما در این جام روند داوریها به گونه‌ای پیش رفت که تنها افسوس برای فوتبال باقی ماند.

شاید اگر انتخاب رئیس فیفا به جای اینکه دو روز پیش از دیدار افتتاحیه، دو روز پس از اتمام این رقابتها انجام می‌شد، «سپ بلاتر» حتی یک رای هم نمی‌آورد؛ ولی چه افسوس که او تا جام جهانی ۲۰۰۶ رئیس فیفا باقی خواهد ماند.

شکست تیمهای پرقدرت و پرطرفداری چون پرتغال، ایتالیا و اسپانیا یقیناً متوجه داوری است و باید آنها را قربانی مستقیم قضاوت مشکوک داوران دانست.

سیاست زیر سایه فوتبال

جادوی توپ گرد!

جام جهانی رخدادی است که با توجه به ویژگی‌های خاص ورزش فوتبال، به عنوان دومین رویداد مهم و تاثیر گذار ورزشی دنیا -پس از المپیک- همه را تحت تاثیر خود قرار می‌دهد. گزافه نیست اگر ادعا کنیم کره خاکی ما یک ماه به همراه بازیکنان حاضر در جام به دنبال توپ گرد فوتبال می‌دود و فارغ از نتایج عجیبی که در آن رقم می‌خورد، با غم و شادیهای نهفته در این ورزش اسرارآمیز، ملتهب می‌شود.

کشانده شدن مسوولان سیاسی کشورهای شرکت کننده در جام جهانی به وادی فوتبال و تاثیر مستقیم این ورزش بر موفقیت یا ناکامی نامزدهای ریاست جمهوری در کشوری دموکرات همچون فرانسه نشان از آن دارد که این ورزش بیش از آنکه ورزش باشد به عنوان اهرمی برای پیش بردن تفکرات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مطرح است.

تاثیر این رخداد بزرگ آنقدر زیاد است که تمامی اخبار دنیا را زیر چتر عظیم اطلاعات خود گرفته و حتی نشست سران اتحادیه اروپا در شهر سویل اسپانیا را نیز تحت الشعاع خود قرار می‌دهد. «خوزه ماریا آزنار» نخست وزیر اسپانیا بابت شکست انگلیس در مقابل برزیل به «تونی بلر» تسلیت می‌گوید و بلر هم فردای آن روز در اجلاس سران اتحادیه اروپا پیام تسلیت همتای اسپانیایی را به دلیل حذف غم‌انگیز اسپانیا، با پیامی مشابه پاسخ می‌گوید.

جام جهانی جدای از تبعات سیاسی، تاثیر مستقیمی نیز بر اقتصاد دنیا داشت. آرژانتینی‌ها که در اوج بحران سیاسی و مشکلات ناشی از ۱۴۰ میلیارد دلار بدهی خارجی دولت، تمام امید خود را به تیم ملی کشورشان بسته بودند تا بلکه قهرمانی در جام هفدهم به همان صورت که دردهای اقتصادی مردم برزیل را در جام جهانی ۹۴ تسکین داد، آنها را هم آرام کند، اما نه تنها این گونه نشد که حذف آرژانتینی‌ها در همان دور اول و با شکست از حریفی که به هیچ عنوان نمی‌خواستند در مقابلش بازنده باشند، همه چیز را بدتر کرد. مشکلات و نابسامانی‌های اقتصادی و سیاسی و فقر و بحران زیر ذره بین رفت تا همه چیز برای مردم فوتبالدوست این منطقه از آمریکای جنوبی مثل یک فاجعه انسانی و تاریخی باشد.

جام جهانی فوتبال که امروز دومین فینالیست خود را خواهد شناخت، اگر برای نیمی از مردم دنیا به عنوان یک بحث سرگرم کننده مطرح بوده باشد، در عوض برای نیمی دیگر حیاتی بود.

اشکها و لبخندها، شادیها و غمها، و اصولاً تمام تضادهایی که در این جام وجود داشت همه از خصوصیاتی است که موجب شده تا فوتبال در ورزش حرف اول را بزند و شاید بتوان گفت

«اینها همه از جادوی توپ گرد است.»

با صعود آلمان به مرحله نیمه نهایی

طلسم ۱۲ ساله شکست!

«شیر خفته بیدار شد» این عنوانی بود که مطبوعات آلمان بعد از صعود تیم ملی کشورشان به مرحله نیمه نهایی جام جهانی به تیم ملی و شاگردان جوان و باانگیزه «رودی فولر» دادند.

آلمان یکی از پرافتخارترین تیم‌های جهان که سه بار موفق شده جام جهانی فوتبال را فتح کند، سرانجام پس از دوازده سال موفق شد در مرحله نیمه‌نهایی جام جهانی حاضر باشد و این برای ژرمن‌ها با خوشحالی زائدالوصفی همراه بود، چرا که تیم کنونی آلمان برای رسیدن به این مرحله از سوی کارشناسان از شانس زیادی برخوردار نبوده و خود آلمانیها نیز روی این تیم حساب چندانی باز نمی‌کردند.

بدین ترتیب جام جهانی ۲۰۰۲ را باید پایان ناکامی تیم ملی آلمان در عرصه رقابتهای جام جهانی دانست و با توجه به میزبانی آنها در جام جهانی آینده بار دیگر می‌بایست منتظر قدرت نمایی آنها در سطح رقابتهای بین المللی بود.

آلمان که همچون ایتالیا در پانزده دوره از بازیهای جهان جهانی حاضر بوده، تا قبل از بازیهای امسال ۹ بار موفق شده که خود را تا مرحله نیمه‌نهایی جام جهانی بالا بکشد که حاصل آن سه قهرمانی، سه نایب قهرمانی، دو عنوان سومی و یک عنوان چهارمی جهان است اما این برای نخستین بار بود که آنها در دو دوره پیاپی بازیهای جام جهانی از رسیدن به جمع چهار تیم برتر جام بازمی‌ماندند.

تیم ملی آلمان که در سالهای ۱۹۹۴ و ۱۹۹۸ به ترتیب با قبول شکست دو بر یک و سه بر صفر مقابل تیم‌های بلغارستان و کرواسی در مرحله یک چهارم نهایی چمدانهایش را به مقصد کشورش بست، جمعه هفته گذشته با غلبه بر تیم ملی آمریکا سرانجام به این طلسم ۱۲ ساله پایان داد تا بار دیگر خاطره حضور این تیم در مرحله نیمه‌نهایی و بازیهایی که آنها در سالهای ۱۹۸۲، ۱۹۸۶ و ۱۹۹۰ در این مرحله انجام دادند، در اذهان زنده شود.

کره جنوبی شگفتی‌سازترین تیم تاریخ جام جهانی

تیم چهلم در جمع چهار تیم برتر!!

با صعود تیم‌های برزیل، آلمان، کره جنوبی و ترکیه به مرحله نیمه‌نهایی جام جهانی ۲۰۰۲ تنها تیم برزیل در رده‌بندی بهترین تیم‌های جهان، جایگاه بالایی دارد و سه تیم دیگر حتی در بین ده تیم برتر نیز حضور ندارد.

بنابر آخرین رنکینگ اعلام شده از سوی فیفا، تیم ملی فوتبال برزیل بعد از تیم ملی فرانسه در جای دوم قرار دارد و تیم ملی آلمان در این رده‌بندی، یازدهم است.

نکته جالب‌تر در رنکینگ ماه جاری فیفا، قرار گرفتن کره در رتبه چهلم تیم‌های فوتبال دنیاست و حالا فوتبال، این رشته جذاب و غیرقابل پیش‌بینی کاری کرده تا این تیم آسیایی خود را در بین چهار تیم برتر دنیا ببیند.

تیم ملی ترکیه نیز در آخرین رده‌بندی فیفا که سه روز بعد از آغاز رقابتهای جام جهانی اعلام شد، عنوانی بهتر از بیست و دومی نداشت، اما این تیم هم بالاتر از اکثر مدعیان ناکام جام هفدهم در کنار برزیل و آلمان در جمع چهار تیم مرحله نیمه‌نهایی قرار دارد.

تیم بازنشسته‌های جام جهانی

اتحادیه فوتبال اروپا، یوفا درمقاله‌ای تیمی متشکل از بازیکنان کهنه‌کار حاضر در رقابتهای جام جهانی را معرفی کرد.

این بازیکنان کهنه‌کار و باتجربه، دیگر در تیم‌های ملی‌شان بازی نخواهند کرد و یا به‌زودی باید از تیم ملی خداحافظی کنند.

اسامی این بازیکنان به شرح زیر است:

خوزه لوئیز چیلاورت (پاراگوئه)، استیو استانتون (ایرلندجنوبی)، فرناندو هیرو (اسپانیا)، پائولو مالدینی (ایتالیا)، ویکتور اونوپکو (روسیه)، استیگ توفتینگ (دانمارک)، مارک ویلموتس (بلژیک)، یوری ژورکایف (فرانسه)، هنریک لارسن (سوئد)، هوانگ سون هونگ (کره جنوبی) و گابریل باتیستوتا (آرژانتین).

گفتنی است بازیکنانی نظیر مارتین کیون و دیوید سیمن از انگلستان، ژائو پینتو از پرتغال، هرنان مدفورد از کاستاریکا، یان هانتیسه از دانمارک، داریو سیلوا از اروگوئه، میگل آنخل نادال از اسپانیا، محمد الدعایه و سامی الجابر از عربستان، روبرت پروسینچکی از کرواسی و آلبرتو گارسیا و لوئیز هرناندز از مکزیک نیز می‌توانستند در این فهرست حضور داشته باشند.

تاریخ برای برزیل تکرار شد

با پیروزی تاریخی طلایی‌پوشان برزیلی در مقابل شاگردان «سون‌گوران اریکسون» درمرحله یک چهارم نهایی جام جهانی ۲۰۰۲، پس از ۲۴ سال تاریخ برای این کشور تکرار شد و برزیل همچون سالهای ۱۹۷۰، ۱۹۷۴ و ۱۹۷۸ توانست برای سومین دوره متوالی راهی مرحله نیمه نهایی جام جهانی شود.

نسل جدید بازیکنان برزیل با درخشش روماریو، آلدایر، کافو، دونگا و بیتو در سال ۱۹۹۴ توانستند پس از ۲۴ سال این تیم را به مقام قهرمانی جهان برسانند و در سال ۱۹۹۸ نیز آنها با رونالدو، ریوالدو و روبرتو کارلوس تا فینال بازیها پیش آمدند و حالا طلایی‌پوشان با حفظ ستارگان چهار سال پیش و با بهره‌گیری از رونالدوی کوچک -رونالدینهو- برای سومین بار پیاپی راهی مرحله نیمه‌نهایی جام جهانی شدند تا افتخار برزیل دهه هفتاد همراه با بازیکنانی نظیر پله، واوا، آماریلدو و زیتو بار دیگر برای فوتبال‌خیزترین کشور دنیا تکرار شود.

علاوه بر تیم ملی برزیل، تیم ملی آلمان هم دو بار به این افتخار نائل شده است. آلمانها در سالهای ۱۹۶۶، ۱۹۷۰ و ۱۹۷۴ و همچنین در سالهای ۱۹۸۲، ۱۹۸۶ و ۱۹۹۰ توانسته‌اند به‌طور متوالی در مرحله نیمه‌نهایی جام جهانی حاضر باشند.

نقاشی‌های شما

میترا توانا - ۱۰ساله ازمشهد

امین محمودزاده - ۹ ساله

سارا عزیزی
کلاس پنجم
از رشت

فرهاد قایدی-۹ ساله
از شهرری

مریم سعادتی-۴ ساله از اردبیل

فاطمه نجاتی-۱۲ ساله ازمنجیل

اسماعیل اسماعیلی - ۸ ساله
از مهاباد

احمد عبدالوند - ۱۲ ساله
از باقرشهر

یاسمین معی‌زاده
کلاس سوم از کرج

بهاره برهانیان

مهری نورمحمدی
۱۳ ساله از تبریز

حسین محمدپور
۱۰ ساله از تهران

بهناز ناری ۱۲ ساله
از تبریز

حسین دهنوی
کلاس سوم از کاشمر

مسعود سبز علی‌پور
کلاس سوم از کرج

مهدی بیگدلی
کلاس اول از کرج

مریم شجاعی
از خرم‌دره

شهاب الدین گرمه‌ای
۱۱ ساله از گنبد کاووس

معصومه طالبزاده
کلاس دوم راهنمایی از سروستان

فائزه محمد رفیعی
۵ ساله از اصفهان

سالار کارگر
۷ ساله از تهران

محسن مولایی
۸ ساله از تهران

کیوان درویشوند
از لوشان

علی‌حاجیان
۷ساله از حصارک

پوریا داوود آبادی
۶ ساله از اراک

حبیب نادری-کلاس دوم از کرج

سهیل کاوه فیروز
کلاس اول از کرج

مصطفی‌عباسی-کلاس چهارم از کرج

فاطمه باصبر چغوشی
۵ ساله از بندر انزلی

سیما قمی‌ها -کلاس دوم

غزل جامعی‌زاده
۵ ساله از تهران

غزل اکبرزاده
۹ ساله از تهران

امین اسدالهی
۷ ساله از تهران

لیلا دستوری
۶ ساله از لوشان

رضا زابلی- ۶ ساله

سهند دریانورد کلاس اول از اسلامشهر

امیرحسین‌صبوری
از لوشان

سعید شهبینی‌غیاثوند
از لوشان

زهرا یدالله‌پورحقیقی
۶ ساله از مشهد

LG

Digitally yours

021- 226 9177
Customer
Care
Center
LG

مرکز مشاوره و فنی ال جی : ۲۲۶۹۱۷۷

LONDON

PARIS

TEHRAN

Around The World

With

LG GSM

Mobile

Internet
Select Back

تا سه ماه تعویض

فقط برای محصولاتی که
دارای ضمانتنامه فارسی باشند

19.7mm

- ارسال ۱۰۲٤ حرف پیام
- صفحه نمایش بزرگ ۸ خطی
- دفترچه تلفن ۶۰۰ شماره ای
- استفاده آسان
- صفحه نمایش آبی/ سبز رنگ
- اتصال آسان به اینترنت (WAP)
- بسیار سبک (۷۹گرم)

ساخت کره

LG-510W

برنده زیباترین طرح 2002

همراه الجی همراه شما

ال جی با بیش از ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش درسراسر ایران :تلفن دفتر مرکزی خدمات پس از فروش تهران : ۸۷۶۷۲۹۸ - ۸۷۳۵۳۲۷

AraD-ad.com(S.J)

انستیتو رازی
مرکز بین المللی
ترمیم موی سر

قیمت کمتر
نشانه مرغوبیت نیست

- **بانوان و آقایان عزیز:** آیا از ریزش موهای خود رنج می برید؟
- آیا روشهای جبران موهای از دست رفته را می شناسید؟
- آیا از عوارض و محدودیتهای کاشت مو، اطلاع دارید؟
- برای یافتن راه حل واقعی با ما، مشورت نمائید.
- مراکز ترمیم موی رازی32 سال تجربه، ابتکار و تلاش خود را بکار گرفته است تا دیگر هیچ فردی در هیچ کجای دنیا از کاهش موهای سر خود رنج نبرد، پس دیگر جای درنگ نیست، به رنج از دست رفتن موهای سر خود پایان بخشید و به مراکز ترمیم موی رازی اعتماد کنید.

تکنیک میکروترساژ راه حل قاطع برای پرپشت کردن موهای ضعیف و یا تصحیح بی مویی می باشد.

① **تهران:** خیابان ولی عصر، بالاتر از چهارراه امیراکرم، ساختمان کیان، طبقه اول،شماره ۶، تلفن: ۶۴۹۵۰۰۰ - ۶۴۶۳۶۰۰ - ۶۴۶۶۵۸۹
② **تهران:** خیابان میرداماد، میدان محسنی، جلب بانک تجارت، ساختمان شماره ٤۷، طبقه سوم، تلفن: ۲۲۲۵۲۶۹-۲۲۲٤۸۹۶-۲۲۲۵٤۲٤
③ **مشهد:** خیابان دروازه طلایی، ساختمان شکوفا، طبقه سوم، شماره ۳۰٤ تلفن: ۰۵۱۱-۲۲۵۸۰۵۸
④ **جده:** Al-Tahliah St, Ivari Club, Tel: 966(2)6637771

⑤ **پاریس:** 26 Place Vendome, Tel: 33(1)42868200
⑥ **بورلی هیلز:** 145 South Rodeo Drive, Tel: 1(310)2741515
⑦ **نیویورک:** 725 5Th Avenue, 25 Th Floor, Tel: 1(212)7554555
⑧ **اینترنت:** www RAZI hair.com
www IVARI.com